

خلاصہٴ فصلی از سرگزشت یک

افغان مهاجر

عبدالرحمان پرواک

"انتشارات پژواک" تقدیم می کند:

## "خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر"

یادداشت های استاد عبدالرحمان پژواک برای نوه اش فرهاد پژواک

چاپ و نشر انترنتی: سال ۱۳۹۳ خورشیدی، ۲۰۱۴ میلادی

محل چاپ: کابل، افغانستان - موسسه DHSA/TKG

تیراژ: ۱۲۰۰ جلد

آدرس وب سایت بنیاد استاد پژواک:

[www.pazhwakfoundation.com](http://www.pazhwakfoundation.com)

آدرس فیس بوک بنیاد استاد پژواک:

[www.facebook.com/Pazhwak-Foundation/501212159908477](https://www.facebook.com/Pazhwak-Foundation/501212159908477)

نقاشی پشت جلد و دیزاین: هژبر شینواری

حق چاپ و نشر برای "انتشارات پژواک" محفوظ است.



مرحوم استاد عبدالرحمان پژواک و فرهاد پژواک، واشنگتن، اواخر دهه هشتاد میلادی





## فهرست

|                                    |           |
|------------------------------------|-----------|
| پیشگفتار.....                      | ۱۸ - ۳    |
| پس منظر.....                       | ۲۵ - ۲۱   |
| تصمیم رفتن به کابل.....            | ۲۷ - ۲۵   |
| در میدان هوایی کابل.....           | ۳۱ - ۲۷   |
| صحبت با ترون.....                  | ۴۲ - ۳۱   |
| متن پاسخ به پیام ببرک کارمل.....   | ۵۸ - ۴۲   |
| روزهای آخر در کابل.....            | ۶۷ - ۵۹   |
| بار دیگر در میدان هوایی کابل.....  | ۶۸ - ۶۸   |
| آغاز دوره مهاجرت.....              | ۸۵ - ۶۹   |
| سفر اول به پاکستان بحیث مهمان..... | ۹۳ - ۸۵   |
| در سازمان ملل متحد.....            | ۱۰۰ - ۹۳  |
| سفر دوم به پاکستان بحیث مهاجر..... | ۱۰۸ - ۱۰۱ |
| تلاش ها در اسلام آباد.....         | ۱۲۶ - ۱۰۸ |
| مهاجرت به پشاور و پیامدهای آن..... | ۱۳۷ - ۱۲۶ |
| یادی چند از دوستان.....            | ۱۴۳ - ۱۴۳ |
| سخنی چند درباره دو عموزاده.....    | ۱۶۲ - ۱۴۳ |

## ضمایم:

- سفر دوم استاد پژواک به پاکستان بحیث مهاجر (برمک پژواک)..... ۱۶۵ - ۱۷۲
- سفر آخر استاد پژواک به پاکستان ( فرهاد پژواک ) ..... ۱۷۳ - ۱۷۸
- نقل جریان تیلیفون داکتر نجیب الله به استاد پژواک ..... ۱۷۹ - ۱۸۱
- عریضه به مبارزین ملی و مجاهدین راه حق (استاد پژواک) ..... ۱۸۲ - ۱۹۴
- بار ها گفته ام و بار دیگر می گویم (استاد پژواک ) ..... ۱۹۵ - ۲۰۹
- سجع، طنز و تفکر پژواک ..... ۲۱۰ - ۲۱۶
- انتخابات آزاد (استاد پژواک ) ..... ۲۱۷ - ۲۱۹
- نقل انگلیسی پیشنهاد برای کنفرانس (استاد پژواک ) ..... ۲۲۰ - ۲۲۳
- روز پشتونستان (داکتر سید خلیل الله هاشمیان) ..... ۲۲۴ - ۲۴۲
- زندگینامه استاد عبدالرحمان پژواک..... ۲۴۳ - ۲۵۸
- آثار استاد عبدالرحمن پژواک (داکتر نعمت الله پژواک)..... ۲۵۹ - ۲۶۸
- پژواک به ندای خودش..... ۲۶۹ - ۲۹۰
- پاورقی ها..... ۲۹۴

## پیشگفتار

مراد از نشر خاطرات مرحوم استاد عبدالرحمان پژواک آنست که بالای آنچه تا حال در مورد چگونگی سرگذشت و مقام ایشان در اختیار ماست، روشنایی زیادهتر انداخته شده و با بعضی ضمایم و مآخذ ”خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر“ که به قلم خود استاد نوشته شده اما نامکمل مانده است، تا حد توان تکمیل و برای آگاهی در اختیار مردم غیور افغانستان گذاشته شود. بحیث نواسه ارشد و شاگرد مرحوم استاد پژواک، از خداوند بزرگ شکرگذارم که با وجود تاخیر و محدودیت ها امروز این افتخار نصیب من شد تا این امانت را به هموطنان و قضاوت عادلانه شان تسلیم کنم.

چنانکه از عنوان برگزیده استاد پژواک برای این یادداشت ها پیداست، این اثر ”خلاصه“ از ”فصلی“ از ”سرگذشت یک افغان مهاجر“ است، بنا در همین چوکات محدود و خاص و مقتضیات زمان مهاجرت و محرومیت ها باید مطالعه و تحلیل شود. این سرگذشت محض قطره ای از سیلاب عظیم حوادث و وقایع که بالای مهاجرین و مبارزین ملی افغان گذشت، بوده می تواند. نیت از نشر این اثر

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

درج گوشه ای از حقایق تاریخ معاصر افغانستان از دیدگاه یک فرد و تحویل آن به جوانان و نسل های آینده کشور است، چه آگاهی و عبرت از گذشته به در یافتن تدبیر و درایت سیاسی و اتخاذ تصمیم آینده کمک شده می تواند.

زندگی استاد پژواک فرازونشیب های زیادی داشت. از محدودیت های دنیایی و تعصبات فارغ، وسعت آن آزاد و ابعادش گوناگون بود. شاید هم پژواک را اکثر مردم افغانستان خوب نمی شناسند، زیرا اکثر آثار و حقایق مبارزات او به طور درست و کامل به دسترس مردم قرار نگرفته است. این وضع نامرغوب دلایل گوناگون دارد و بهتر است از بحث در این پیشگفتار بالای آنکه چرا پژواک از مردم خود دور ماند و یا دورنگهداشته شد، بگذریم. همینقدر کافی است تا این روایت پژواک را که بیانگر رابطه او با مردم افغانستان است نقل کنیم:

"من و مردم بسیار با هم دوست هستیم ولی کمتر آشنائی داریم. آیا گناه آنان است که مرا نمی شناسند، یا گناه من که ایشان را دوست دارم؟"

استاد پژواک عادت نداشت که آثار و نوشته های خود را جمع و نشر کند و یا در باره جزییات مجاهدات خود برای دفاع از آزادی و منافع

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

ملی و انسانی جلوه نمایی کند. پژواک پابند سجع ”یاحق“ بود و به آنچه از خود در دفاع از حق کرامت انسانی و آزادی مردم و ملت خود توقع داشت می پرداخت. با آغاز مبارزه ملی و جهاد افغانستان در اواخر دهه هفتاد، ادراک از جریان کردار، گفتار و پندار آزاد پژواک پیچیده تر گردید و او هم مجبور شد با امواج خطرناک ظلم و تجاوز جنگ از راه تدبیر و جهاد قلمی برای نجات ملت خود مبارزه کند. بناً نشر یادداشت ها و چاپ همه آثار قلمی و ادبی شان به صورت مستقل یکی از بهترین منابع شناخت شان شده می تواند. چنانچه استاد فقید خود در بیتی چنین می گویند:

من آن خواب پریشانم که تعبیرش نشاید کرد

اگر کردند تعبیرم، به هر تعبیر می سازم

اثر ”خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر“ قسماً خاطرات و یادداشت های پدرکلانی به نواسه اوست اما این اثر همزمان از ارزش تاریخی و علمی برخوردار است. مفکوره نوشتن این یادداشت ها در بهار سال ۱۳۶۴ شمسی مطابق ۱۹۸۵ عیسوی در واشنگتن ایجاد شد و بعد از اصرار زیاد من، در آخر آن سال استاد وعده دادند که به این امر خواهند پرداخت. اما استاد پژواک نظر به دلایلی که برایم کاملاً معلوم نیست نوشتن این یادداشت ها را در اواخر دهه هشتاد

آغاز کردند.

خوب به یاد دارم که شام روزی جمعه با مرحوم استاد پژواک در آپارتمان شان که خود به آن ”کوته“ می گفتند در واشنگتن نشسته بودیم و صحبت از اوضاع و آینده افغانستان بود. آنشب مانند اکثر شب های دیگر که مصروف تحصیل و کار نمی بودم به دیدار استاد شتافته و در خدمت شان بودم و از خرمن ایمان، دانش و بینش شان خوشه ها می چیدم. او پدر معنوی من بود، من به او عقیده داشتم و او به من اعتماد. من از او درس راستی پاکی و غرور آموختم و او با حوصله و توجه در حد امکان از زمان نوجوانی در تعلیم و تربیه من کوشید. صحبت گرم و من در جستجوی خاطره ها و نظریات استاد در جریان مقاومت ملی علیه کمونیست ها و تجاوز روس ها بالای افغانستان و زمان ماقبل بودم. ایشان کمتر از خود می گفتند و من زیاده تر علاقه داشتم که از جزییات تلاش ها و مبارزات شان آگاه شده به فهم خود بیفزایم.

زنگ خطر در مورد عواقب باختن افتخارات جهاد و مبارزه ملی در صحنه سیاسی و بین المللی، خوف ها و اخطارهای استاد پژواک در باره آینده افغانستان سال به سال بر اهمیت و فوریت نوشتن این اوراق می افزود. اصرار من بالای نوشتن فصلی از سرگذشت شان

مسئولیتی بود تا حداقل گوشه‌ای از حقایق تاریخ افغانستان و مبارزه ملی افغانها تاریک نمانده، دلایل و جزییات تپشها و چاره‌جویی‌های استاد پژواک در داخل و خارج از افغانستان و خصوصاً دلایل اخراج شان از پاکستان و تبعید در واشنگتن و عدم التفات عادلانه و جدی بالای پیشنهادات شان در داخل و خارج از کشور روشن شود. چنانکه در مقدمه کتاب "باتوی بلخ" تذکر می‌رود "پژواک شخصی نبود که بالای منافع و مصالح ملی کشور معامله کند... و میگفت که باید نگذاریم تاریخ بطور ناشایسته تکرار شود، به این معنی که در میدان جنگ مظفر باشیم و در میدان سیاست ببازیم."

صحبت در این نیست که استاد پژواک چقدر درست می‌گفت و یا یگانه صدای برحق مردم افغانستان بود، مقصد آنست که او مرد اندیشه و قلم بود، بنابراین افکار سیاسی، فرهنگی و عرفانی اش که در آثارش انعکاس یافته به درد امروز و فردای افغانستان می‌خورد و نیازمند اندیشه و توجه متفکرانه از جانب موافقین و مخالفین است. چنانکه خود فرموده است:

**بر کرده ما هرکس انگشت نهد برجاست**

**بر نیت ما پژواک اینکار خطا باشد**

و یا:

شاید ملامتیم به نزد خدا و خلق

اما ببین که رخنه در ایمان نکرده ایم

طبعاً سالهای اخیر زندگی استاد پژواک در ایام پیری و محرومیت و مهاجرت گذشت، لیکن روحاً و معنأً همچنان استوار بود و دست حوادث نتوانست از عظمت بینش و دانشش بکاهد. در نامه ای خطاب به من از احوال خود چنین نوشته بود:

”اگر جسماً ناتوان و بیمارم روحاً و معنأً استوارم و از نعمت امید به آزادی وطن و مردم آن بر خوردار. از ناتوانی به اشاره نماز میکنم ولی عقاید و افکارم را به نیروی آزادی و ایمان بدون تلبیس و لباس و ترس و هراس بخیر مردم و میهن ابراز و غلبه حق را بر باطل، ظفر مبارزه ملی را بر اسارت های معنوی، دانش را بر بیدانسی تلقین و آرزو و نیاز می نمایم. چون از پیری یارای آختن سرافشان ندارم از نیام به قلمدان رو آورده ام و وطن خود را مانند ضمیر خود آرام و آزاد می خواهم.“

بنظر من نیروی ایمان و اعتقاد استاد پژواک به حق و آزادی فردی و کرامت انسانی و عدالت اجتماعی فارغ از هر نوع تبعیض و تنگ



نظری بود که او را در مبارزه اش از دیگران متمایز و علیرغم ناملایمات روزگار به او امید و استقامت می بخشید تا از حقوق مردم و کشور خود و حفظ وقار افغانیت و اسلامیت دفاع کند. تصمیم برگشت استاد پژواک به افغانستان بعد از کودتای کمونیست ها، تشکل و رهبری کمیسیون حقوق بشر در کابل، نامه شان خطاب به ببرک کارمل، تصمیم به مهاجرت و پیوستن به مجاهدین، برخورد با پالیسی بد و اغراض سیاسی حکومت وقت پاکستان، فعالیت های قلمی و مطبوعاتی شان برای آگاهی افغانها و احزاب سیاسی مبارزین و مجاهدین افغان، هوشدارهای مکررشان از عواقب نفاق و افراطیت مذهبی به مردم افغانستان و دنیای آزاد و بالاخره تحمل همه سختی ها و محرومیت ها از این ناحیه مثال های عمده از مبارزه، استقامت، وسعت نظر و دوربینی استاد پژواک شمرده شده می تواند.

یکی از موارد دیگری که مرحوم استاد پژواک از سالیان دراز به آن معتقد بوده و مبارزه می کرد همانا اعطای حقوق و آزادی های فردی و سیاسی به مردم افغانستان است که البته این مبارزه وی در دسرهای را به خود او، که چند بار منجر به استعفی و دور نگهداشتن وی از وطن گردید، بیار آورده است. او در این مورد در یکی از مصاحبه های اختصاصی با مجله "سحر" که نشریه نوبنیاد افغانی در پيشاور

بود، چنین اظهار داشت:

”یکی از مواردی که همیشه مرا مشغول داشته همین بوده که در افغانستان مردم ما معنی آزادی را بمعنای استقلال سیاسی درک نموده و برای حفظ و حراست آن آماده هر نوع فداکاری و ایثار بوده اند. اما متأسفانه افغانستان همیشه مملکتی بوده که در آنجا استقلال موجود بوده اما تمام ملت از آزادی محروم مانده است و این بزرگترین اشتباهی است که در هر جامعه، اگر واقع شده، موجب زیان گردیده است و بزرگترین مثال آن در اتحاد شوروی اسبق است که یک مملکت نه تنها مستقل بلکه ابرقدرت نیز بود اما مردم آن از تمام آزادی ها محروم بوده و در نتیجه طوریکه حدس زده میشد، بربادی و تباهی کامل در آن پدید آمد. من همیشه به این فکر و اندیشه بودم که در پهلوی استقلال باید راجع به آزادی های دیگر فکر و عمل شود. بخاطر دارم یکبار در لندن هنگامیکه من آتشه کلتوری بودم، جشن استقلال فرا رسیده بود و شعری داشتم به این مناسبت که در یک بیت اشاره به استقلال شده بود:

از آن دیار مرا یاد میدهد امروز

که مردمانش اسیرند و مملکت آزاد“

تا جایی که بخاطر دارم استاد هیچوقت از محدودیت های جسمی و

روزگار شکایت نداشت، لیکن از پیامدهای مصیبت عظیم ملی که به نوعی تا امروز ادامه دارد و زاده کودتای کمونیست‌ها، تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان، ظلم پاکستان و پالیسی‌های خطرناک ناشی از آن، است سخت در تشویش بود. چنانچه از لابلای مقالات و مصاحبه‌های شان در دهه هشتاد و دهه نود پیدا است استاد پژواک امکان وقوع این مصیبت‌ها را پیشبینی می‌کرد و از عواقب وخیم و سوء آن بارها به خود و بیگانه اخطار و هوشدار می‌داد. یکبار در صحبتی با من گفت که دادخواهی‌شان شاید به مقصد نرسد چون دست زورآور حوادث و منافع دیگران عنان سرنوشت افغانستان را به دست گرفته است، لیکن اصرار داشت که در راه حق و ادای فریضه ملی باید به مبارزه و ستیز دوام بدهد تا نسل‌های آینده بدانند که کسی یا کسانی بر آن آگاه بودند که در حق مردم افغانستان چطور ظلم شد و چرا مانع حل عادلانه معضله افغانستان گشت. اینکه این تلاش‌ها و تپش‌ها به جایی نرسید دردناک است لیکن ثبت آنها در تاریخ مبارزات ملت افغان موجب تسلی و نیازمند توجه مساوی از طرف هر فرد و گروه افغان می‌باشد.

چنانکه در آغاز تذکر رفت، این خاطرات متأسفانه در اثر سفر غیرمترقبه و آخر استاد پژواک به طرف پشاور در آغاز سال ۱۳۶۸

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

شمسی مطابق ۱۹۹۱ عیسوی نامکمل ماند. بهتر است آنچه را استاد در آخر یادداشت‌ها خطاب به من نوشته‌اند، در اینجا نقل کنم :

”فرهاد، من آرزو داشتم که این فصل را به پایان رسانم، اما قدرت قادر متعال مقدر کرده بود که فرصت رفتن به پاکستان برخلاف توقع بعد از سالها تبعید از آن کشور از طرف حکومت آن به امریکا دست دهد و فصل یادداشت‌های من برای تو ناتمام بماند. طوریکه تو میدانی در حال مریضی و عدم قابلیت حرکت ندای وظیفه ملی و ایمانی را لبیک گفته و از امریکا حرکت میکنم. بهر صورت به اولین فرصت دنباله این یادداشت‌ها را انشاءالله، نوشته و نزد یکی از اعضای فامیل می‌گذارم که آنرا در صورتی که من بار دیگر در زندگی ترا نبینم بتو برساند.“

طوریکه در فوق تذکر داده شد، مراد از نشر این اثر رسانیدن یک امانت ملی به هموطنان و خدمتی کوچک جهت شناسایی و آگاهی نسل جوان با شمه‌ای از عقاید و افکار استاد پژواک می‌باشد. به استناد این نکته در یادداشت‌های استاد پژواک که می‌فرماید: ”زمانی که موضوع تعیین مقدرات یک ملت در میان باشد نمیتوان عنان کار خود را به دیگران سپرد و حق خود را نگرفت.“، امیدوارم این اثر

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

درخور التفات و توجه جدی رجالی که امروز زمام قدرت حکومتی و آینده‌ای سیاسی کشور را به دست دارند نیز قرار بگیرد.

**منم آن شمع حقیقت که نمیرد پژواک  
زنده‌ام تا از من یک دو سخن می‌ماند**

در خاتمه موسسه انتشارات پژواک و شخص خودم منحيث ناشر ذکر نکات ذیل را لازم می‌دانم:

**اول:**

این اثر طوری که از عنوان آن مشهود است خلاصه‌ای از سرگذشت استاد پژواک است و بس. متأسفانه مصروفیت‌ها و مرگ نابهنگام استاد در پشاور اجازه نداد که این نوشته را تکمیل کنند. استاد خود عادت و تمایل به خاطره‌نویسی نداشتند، حتی هیچگاه اشعار خود را تدوین نکرده‌اند. اصرار من بالای نوشتن سرگذشت‌شان مهم بود تا گوشه‌ای از حقایق واقعات دوره‌ی جهاد و مبارزه ملی افغانها و سهم ایشان را بفهمم و با سینه‌فراخ به مردم برسانم.

**دوم :**

بخش خاطرات از جانب استاد پژواک بازخوانی و تجدید نظر نشده

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پژواک

است. اگر در عبارت چیزی مانده باشد معذوردارید. علت آن نیز مسافرت آخر و غیر مترقبه‌شان به پاکستان و مصروفیت های شان با مردم و سپس بیماری و وفات شان بود. با وجود این خلا با شناختی که از استاد پژواک دارم به خود این اجازه را می دهم که خاطرات استاد را بدون تصرف و به شکل اصلی آن در این کتاب چاپ کنم، به استثنای چند سطر که کاملاً شخصی و برای اطلاع شخص من بود. انشاءالله کاپی این یادداشت ها به دستخط خود مرحوم استاد پژواک را در پوهنتون ها و مراکز معتبر علمی افغانستان برای حفظ و تصدیق به اختیار محققین و علاقمندان خواهم گذاشت.

### سوم:

استعداد، ابتکار و عملکرد استاد پژواک در کارزار عرصه دیپلوماسی در دهه شصت و هفتاد از هر باب چشمگیر بود و وظایف خطیر دیپلماتیک در صحنه بین المللی بدوش شان گماشته شد که از آن جمع ریاست کمیسون تجدید نظر بر منشور سازمان ملل، ریاست کمیسون حقوق بشر، ریاست مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۶۶ را می توان نام برد. این گوشه از حیات استاد پژواک در صحنه بین المللی باید به التفات عمیق و جدی مطالعه و تحقیق شود. به ویژه نقش، نظریات و تلاش استاد پژواک به ارتباط حقوق بشر و

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

حقوق ملل در خور مطالعه و تحلیل برای آگاهی جوانان و تحقق حقوق بشر و دیموکراسی در افغانستان است. اسناد و منابع اینترنتی ملل متحد، مراکز علمی و نشرات دیگر افغانی و جهانی شاهد این میراث معنوی برای ملت افغان است. جای شگفت نیست که سران ملل متحد تا امروز از عملکرد و افکار ژرف او قدردانی می کنند.

#### چهارم:

از پسر کاکایم، محترم برمک پژواک، که در هر قدم نشر این اثر نقش بارز دارد، از صمیم قلب سپاسگذارم. علاوه بر زحمت و همکاری او در تهیه این اثر و پیدا کردن ناشر، خدمت و ایستادگی برمک پژواک در کنار استاد پژواک در سالهای جهاد و مهاجرت در پشاور و هر زمان دیگر درخور امتنان و قدر است. از محترم هژبر شینواری به خاطر دیزاین کتاب و طرح روی جلد آن جهانی ممنونم. ضمناً از زحمت خواهرم پروین پژواک در تکمیل این اثر ابراز امتنان می کنم، استعداد و نقش او در نشر ویب سایت و فیس بوک بنیاد پژواک و مکاتبه او به حیث یک نویسنده با علاقمندان آثار قلمی و افکار استاد پژواک قابل تذکر و تقدیر است. لازم می دانم قدردانی عمیق خود را از همکاری موسسه (DHSA/TKG) در چاپ و پخش این اثر ابراز دارم، به ویژه از دوستی شهیر احمد ذهین

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

و زحمات محترم میر روح الله سادات تشکر کنم. همچنان از علاقه و تشویق تعدادی از دانشمندان و دوستان، جناب داکتر خلیل الله هاشمیان، محترم عبدالاحد ناصر ضیایی، محترم اجمل غنی، داکتر امین طرزی، داکتر خالد ملکیار و داکتر خالد معروف سپاسگزارم.

### پنجم:

قسمتی از اسناد، اشعار، تصاویر، سوانح و چشم‌دیدها در این اثر ناگزیر در ضمایم گنجانیده شده تا حقایق زندگی، مبارزه و موقف استاد پژواک تا حد امکان تکمیل شود و در اختیار علاقمندان و محققین قرار بگیرد. البته این اثر خورده‌تر از آنست که بتوانیم همه مواد را در آن بگنجانیم. از کسانی که با زندگی استاد پژواک آشنا هستند محترمانه تقاضا می‌کنم خاطرات و نظریات خود را از راه مطبوعات آزاد افغانستان به من و مردم رسانیده و ممنون گردانند. البته من در زیاده‌تر از سی سال اخیر در جمع‌آوری و تنظیم نوشته‌های شان به کمک خانواده کوشیده و با وجودی که امروز بخش عمده آثارشان را نزد خود دارم هنوز هم تلاش‌های من در جهت تکمیل آن ادامه دارد. تخمیناً گفته می‌توانم که کمتر از نصف آثار قلمی استاد پژواک نشر شده، باقیمانده به ویژه آثار گرانمایه ادبی‌شان به هر دو زبان ملی، دری و پشتو، نیازمند توجه بیدرنگ برای نشر است.



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پژواک

بزرگترین میراث استاد پژواک به من و خانواده شان همین آثار است. اما می دانم که این امانت در مرحله نهایی به مردم افغانستان تعلق دارد. با وجود محدودیت ها، شکرگذارم که در سالهای اخیر توانسته ایم چند مجموعه از اشعار و نوشته های استاد پژواک را به کمک دانشمندان هموطن و فامیل چاپ کنیم که عبارت اند از ”الماس ناشکن“، ”ناہید نامہ“، ”بانوی بلخ“ و ”یک زن“. به مجردی که توان اقتصادی و وقت اجازه بدهد، اصل و نقل کتبی و دیجیتال همه آثار جمع شده را به کمک علاقمندان در اختیار پوهنتون ها و مراکز علمی و مردم افغانستان خواهیم گذاشت. آرزو مندم در آینده نزدیک بتوانیم دیوان اشعار استاد پژواک را نیز خدمت هموطنان تقدیم کنیم، اگرچه خود می گویند:

سری دارم ولی سامان نخواهم

گلستان دارم و دامان نخواهم

نکردم جمع افکار پریشان

که شاعر هستم و دیوان نخواهم

امید که روزی منتخب این آثار به زبان های عمده ای بین المللی نیز ترجمه شده، برای شناخت بیشتر افغانستان در اختیار جهانیان قرار بگیرد.

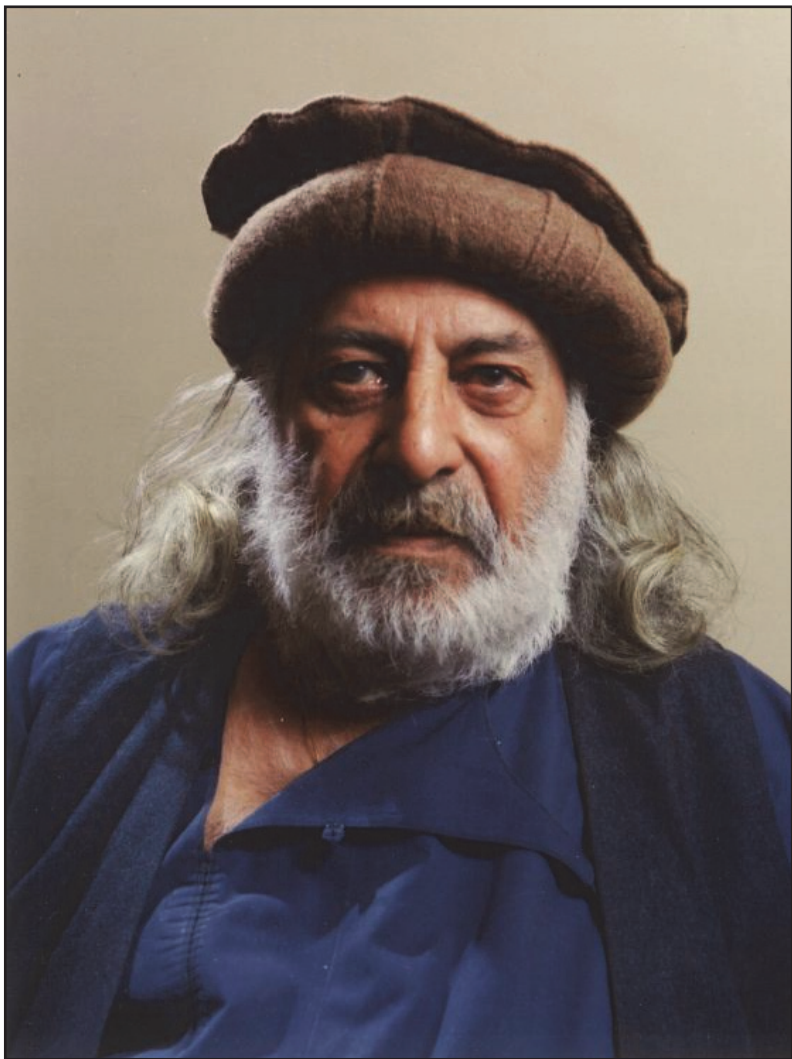
### ششم:

مسئولیت نشر و طبع این اثر کاملاً متوجه ناشر و انتشارات پژواک می باشد. از خواننده محترم نسبت اشتباهات طباعتی و کمبودی های فنی قبلاً معذرت خواسته و با امتنان و سپاس از جمیع خانواده و دوستان گرامی که در قسمت نشر این کتاب با ما همکاری کرده اند، شما را دعوت به مطالعه این اثر می کنم.

با دعای خیر و احترام،

**فرهاد پژواک**

اکتوبر ۲۰۱۳ / ویرجینیا، امریکا



مرحوم استاد پژواک در کوته خود در عالم مهاجرت. عکاسی از دان جنسن (Don Jensen)  
عکاس مسلکی و دوست فرهاد پژواک، واشنگتن، 1988

# خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبد الرحمان پژواک

صفحه اول "خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر" به قلم استاد پژواک

بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه سرگذشت یک افغان مهاجر

پس منظر:

در لندن، سیزده اکتوبر ۱۹۵۰م. بعد از غذای شام بر حسب عادت خبر های جهان را می شنیدیم. بارنخت خبر کودتای کامیونست های علیه حکومت چین گردید که به تعجب و شگفتی پیرامون آن افزوده می شد. با یکی از مأموران بلند رتبه وزارت خارجه انگلستان در لندن صحبت کردم. (طالع مزبور شد با آنکه لازم دید صحبت را به فردای آن شب حواله کند. تا آن فردا تقویم فحیح آن واقعه را بی بی سی و دیگر دستگاه های نشراتی در پاپخش کرده بودند. چیزیکه از وزارت خارجه بر تاسه شنیدیم تأیید و تأیید از جانب سفارت شان در کابل بود. لاجبوی عکس العمل حکومت بر تاسه بجز خنثی سازی و تأیید وزارت خارجه کابل بعد از گفتن تعب آوری بزیاده مقرر اخباری شفر و تأیید را از نقطه نظر خود و در برداشت های خود در باره کارکنان سفارت افغانی در لندن تنها بر طرف کردن سکوتر اول (محمد عزیز نسیم) بعد که بیعتن معراج امر کابل نبود واد خود دست از کار می کشد. یک تعلقات در باره رفتن حنیف الله امین به هادانا و توقف بمبوی وی در میدان طیاره لندن بود. کارکنان سفارت لزوم سئو خواهند. باینکه گفتیم که من شخصاً حاضر می شوم بروم و حرکت در اتخاذ توقف خود آزادانه. آنرا تا فراموشی در وجهات همه این جوانان و طغوزاد می پره کردم. امین آمد و رفت بنام و به ان ادا مدیم. و گویا مقام منم که اداره ترغیفات وزارت خارجه بر تاسه در میدان ترغیفات معمول در مورد اشخاص همپایه حنیف الله امین بطور رسمی بما آورده اند. این روش بر عکس العمل حکومت بر تاسه روشی بیشتر انگلند و این روشی معنای اندیشه های مرا تأکید تر ساخت. و نیز امین ترغیفات مرا به میدان حوالی به تحقیر تعبیر کرد. من این معنی این حق را قایل نشدم که کسی را تحقیر کنم. با معنی ترغیفات من به میدان حوالی اتهام توقف من در برابر مردم کامیونست و آنهم به قوت و با بامردی می بینانید و بیگانه پرستان و وطن پرستان بود. چرا باید کسی را تحقیر کرد که خود را تحقیر کرده است؟ چرا باید کسی را گفت که که خود کشی کرده و یا می کند؟

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### پس منظر

در لندن سفیر افغانستان بودم. بعد از غذای شام بر حسب عادت خبرهای جهان را می شنیدم. بار نخست خبر کودتای کامیونست ها علیه حکومت افغانستان پخش گردید که به تفصیلات آن افزوده میشد. با یکی از مأمورین بلند رتبه وزارت خارجه انگلستان در تلفون صحبت کردم. اطلاع مزید نداشت یا آنکه لازم دید صحبت را به فردای آن شب حواله کند. تا آن فردا تصویر فجیع آن واقعه را بی بی سی و دیگر دستگاه های نشراتی اروپا پخش کرده بودند. چیزیکه از وزارت خارجه برتانیه شنیدم تایید وقایع از جانب سفارت شان در کابل بود. از جستجوی عکس العمل حکومت برتانیه بجز خونسردی نیافتم. وزارت خارجه کابل بعد از مکث تعجب آوری بذریعه تلگراف های شفر وقایع را از نقطه نظر خود بیان و در هدایت های خود در باره کارکنان سفارت افغانی در لندن تنها برطرف کردن سکرتر اول (محمد عزیز نعیم) بود که به یقین محتاج امر کابل نبود و او خود دست از کار می کشید. یک تلگراف

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

در باره رفتن حفظ الله امین به هاوانا و توقف عبوری وی در میدان طیاره لندن بود. کارکنان سفارت از من مشوره خواستند. بایشان گفتم که من شخصاً حاضر نیستم بروم و هرکس در اتخاذ موقف خود آزاد است. آثار تأثر عمیقی در وجنات همه این جوانان وطنخواه مشاهده کردم. امین آمد و رفت. من در میدان او را ندیدم. ولی آگاه شدم که اداره تشریفات وزارت خارجه برتانیه در میدان طیاره تشریفات معمول را در مورد اشخاص همپایه حفیظ الله امین بطور رسمی بجا آوردند. این روش بر عکس العمل حکومت برتانیه روشنی بیشتر افکند و این روشنی فضای اندیشه‌های مرا تاریکتر ساخت و نیز امین نرفتن مرا به میدان هوایی به تحقیر تعبیر کرد. من هرگز بخود این حق را قایل نشده‌ام که کسی را تحقیر کنم. باعث نرفتن من به میدان هوایی افهام موقف من در برابر رژیم کامیونست و آنهم به توطئه و پامردی بیگانه و بیگانه پرستان و وطنفروشان بود. چرا باید کسی را تحقیر کرد که خود را تحقیر کرده است؟ چرا باید کسی را کُشت که خودکُشی کرده و یا می‌کند؟

حفیظ الله امین را پیش از کودتای کامیونست ها هنگامی که در امریکا محصل بود دوبار دیده بودم. بار اول با یک محصل افغان که او را می‌شناختم به منظور معرفی شدن نزد من آمد و بار دوم در

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

”ولیمز برگ“ هنگامیکه اعلیحضرت پادشاه سابق به امریکا مسافرت کردند. من در آنوقت بحیث سفیر و نماینده‌دایمی در نزد ملل متحد مامور بودم و موظف شده بودم که در جمله همراهان شان باشم. اتحادیه‌ محصلین افغان که ریاست آنرا امین داشت مجلسی منعقد کردند و از من خواهش کردند سخنرانی کنم و با محصلین مصاحبه نمایم. باختصار سخن گفتم و به تفصیل به سوالات جواب دادم. سخنگوی دیگر جالمتآب عبدالله ملکیار بود. در رژیم کامونست کابل کسی را که خوب و از دیر زمان می شناختم نورمحمد تره کی بود.

من خود از آن افغان های می دانم که نظام روسیه و اغراض سیاسی روسیه را پوره درک کرده بودند. بعد از جمهوری شدن افغانستان مرحوم سردار محمد داود خان فقید و کابینه وی تصویب کردند که من بحیث سفیر کبیر در مسکو موظف شوم. رییس جمهور فقید مرا در منزل خویش بار نخست احضار نمود و ازین تصویب اطلاع داد. من با آداب لازم و اصرار کامل سفارت را در مسکو نپذیرفتم. عرایض و دلایل مرا پذیرفت و آنرا بطور علنی در کابینه گفت. تصویب کردند که به هندوستان بروم و تا وقت رسیدن موافقه هند چون شخصاً در آن وقت حساس رفته نمی توانست مرا بحیث نماینده خاص خویش بحیث رییس هیات افغانستان به کنفرانس سران دول و

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

حکومتها به الجزایر برای شرکت در مجمع کشورهای غیرمنسلک مامور نمود. در جریان کنفرانس اندیراگاندی بمن اطلاع داد که کابل موافقهٔ حکومت او را به تقرر من به هندوستان خواسته است و حکومت هند با آن موافقه کرده است. بعد از ختم کنفرانس و قبل از مراجعت به کابل برای طی کردن مراتب تشریفاتی وداع با حکومت آلمان غربی به آلمان رفتم.

مراد از این تذکر آنست که بر موضوع انتصاب به مسکو و پذیرفتن من که هر دو محصول آشنایی من به نظام روسیه هستند روشنی افکنده باشم. وظیفه یک سفیر از روی سیاست و اخلاق وصل کردن است نه فصل کردن. کسانی که با عقیده راسخ با پرنسیپ و نیات نیک مطابق به ارشادات اسلام بحیث یک مسلمان و اخلاق افغانیت بحیث یک افغان اندازه بهم آوردن این دو نقیض را نیک و درست درک میکنند باید دیده و دانسته اندازه را نگهدارند و اگر توان آن را در خویش نبینند باید احتراز کنند. در روابط افغانستان با روسیه متاسفانه وصل کردن و فصل کردن هر دو خطر دارند و این خطر متوجه کشور خردتر و کمزورتر است. انسان آتش می افروزد تا در برابر سرما خود را گرم کند، اگر از شدت سرما به آن بی اندازه نزدیک شود می سوزد. هوا و فضای بهشت از روی اعتدال ستودنی است که



خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

نه شمس است و نه زمهریر. من در مسکو برای یک افغان و یک مسلمان هیچ چیز بهشتی سراغ نداشتم و ندارم. اگر جگر شیر میداشتم از این آتش گیرنده می هراسیدم. آیا شیر هم از آتش نمی ترسد؟

### تصمیم رفتن به کابل:

افتخار می کنم که تا هفتاد سالگی وصایای پدرم را فراموش نکرده و در رفتار و کردار بر طبق آن زندگی کرده ام. از جمله شاید تذکر چند وصیت آن دانشمند مرحوم برای دیگران نیز سودمند باشد. یکی آنکه اگر حاکم مقتدر و غیر عادل از تو سوالی کند حقیقت را بگوی و اگر بدانی که گفتن حقیقت باعث کشتن تو می شود سکوت مطلق اختیار کن ولو این سکوت موجب قتل تو شود اما دروغ مگوی. دیگر آنکه اگر پادشاه و اولی الامر ترا نزد خود بخواند بدون مکث و درنگ بشتاب اما ناخوانده نزد وی مرو. سوم آنکه اگر در امری شخصی به مشوره با کسی نیازمند شدی با توکل به خدا، رجوع به ضمیر خود بنابر عقیده خویش تصمیم بگیر و مشوره مکن و اگر مشوره کردی انگاه از آن سرمتاب.

بعد از آنکه همکاران و دوستان رفتند با خویشان اندیشیدم که چه باید کرد. بخود گفتم تصمیم باید گرفت. فردای آن شب به کابل از تصمیم

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

خویش اطلاع دادم و همکاران خود را آگاه ساختم. از ایشان خواهش کردم که در اولین طیاره ترتیب رفتن مرا به کابل بگیرند که با تأثر و مهربانی و همدردی به موجب آن عمل کردند. به وزارت خارجه بریتانیه در تلفون گفتم که چون عکس العمل ایشان و من در برابر رژیم جدید کابل فرق دارد و من بطور متفاوت خویشتن را نماینده این رژیم نمی دانم و حاضر نیستم بدانم و به کابل اطلاع داده ام، مرا از تشریفات معمول وداعیه معذور پندارند. کلماتی چند را که همه میان تهی، تشریفات و دیپلماتیک بود با گوش دل نیوشیدم و چون زهر در کاسه سر نوشیدم.

اعضای فامیل من همه در کابل بودند. تنها فرهاد پژواک نواسه من با من بود و مشغول تحصیل بود. چون به یقین می دانستم که با توجه به ماموریت های من در زمان حکومت های سابق و سوابق برخوردها و پرخاش های من هنگامی که مدیر عمومی سیاسی بودم و رویه با حفیظ الله امین، رژیم کامیونست حتماً به متقاضی طبیعت خویش و سنت نظام کامیونست برای من اسبابی می سازد و اگر به شخص من دست نیابند به برادران من ضرر می رساند، بهتر است تا جاییکه ممکن باشد شخص خود را در جلو صف استقبال مقدرات قرار بدهم. دیگر آنکه در حدود امکان، امکانات مبارزه مخفی را

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پرواک

دریابم و نیز چون حساب من پاک است چرا از محاسبه باکی داشته باشم.

همینکه دفتر به من خبر داد که با نخستین طیاره آریانا ترتیب حرکت مرا گرفته اند، به فرهاد سپردم که کالای مرا جمع کند. تصمیم من آن بود که هر چه باداباد فرهاد باید به تحصیل خود دوام بدهد. آفریننده مرا چنان تقویم کرده است که حوادث و وقایع سخت صبر و خونسردی مرا تحریک کند اما هرگز به من آن قوت را نداده است که از تسلط احساسات رقیق و عواطف عمیق آزاد توانم شد. از استعداد ذهنی و فکری و استوار بودن فزیکی فرهاد کمال اطمینان داشتم. تصور تنها ماندن او عواطف مرا بشور می‌انگیخت اما تصور احتمال وارد شدن سکنه در تحصیلات وی بیشتر از همه چیز مرا متأثر ساخته بود. از مراقبت عکس العمل وی یک چیز بسیار مهم که آنرا نمی‌دانستم بمن معلوم شد و آن درجه اعتماد بنفس وی بود. اعتماد به نفس بویژه اگر با توکل به خدا توأم باشد نعمت بزرگ خداست. خدا را سپاس گذاردم.

### در میدان هوایی کابل:

در هواپیما فرقی در وضع عمله ندیدم. بجز یکتن که مرموز بنظر

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

می آمد دیگران همه اشخاص نورمال و مودب بودند اما هنگامیکه در کابل از هواپیما فرود آمدم حرکات و سکنات همگان، در نظر یک افغان، و طرز حرف زدن شان غریب می نمود. با تعجب به معنای “انقلاب” پی بردم. رهنما امر کرد که او را تعقیب کنیم. یکی از دو نفری که در پس میز نشسته بودند، گفت: “پاسپورت!” پاسپورت را تقدیم کردم. آنرا ورق زد و در عین زمان فرمود: “سیاسی.” نام و القاب مرا خواند. پاسپورت را یکسو گذاشت و با نگاهی بسراپای من و اشاره با انگشت گفت: “گمرک.” در دل گفتم اینهم زبان “انقلاب” است که یک جمله را در یک کلمه افاده می کند.

در گمرک دیدم برادر مرحوم من پوهاند فضل ربی پژواک منتظر من است او را در آغوش گرفتم. آهسته درگوش من گفت “حالا که آمدید خوش آمدید.” دو قدم دور جوانی که شاید سی ساله بود دیده شد. چیزی باهم گفتند و آن شخص که با تفنگچه مسلح بود پیش آمد و خود را معرفی کرد. معلوم شد که از کارکنان امنیه و از مراقبین میدان هواپیست. پیشامد او احترام کارانه بود. بمن گفت: “اعضای فامیل شما از ورود شما خبر دارند و در بیرون منتظر هستند شما تشریف ببرید، پوهاند صاحب و من کالای شما را بعد از معاینه از گمرک میگذرانیم.” فضل ربی گفته او را تایید کرد و من بیرون رفتم. عتیق

خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

الله پژواک برادر من گفت: ”نزدیک چاشت است عقیفه (دختر من) همه ما را در خانه نعمت جان (نعمت الله پژواک برادرزاده من و شوهر عقیفه) برای چاشت دعوت کرده است اول آنجا میرویم. لالا (فضل ربی پژواک) هم اول با کالای شما آنجا می‌آید.“ نعمت الله پژواک گفت: ”موتر حاضر است.“ رفتیم و نشستیم. جمعیت جمع ولی خاطر پریشان بود.

صحبت شخصی و فامیلی بود. من از دیدن حاضرین مشعوف بودم و احوال غایبین را می پرسیدم و ضمناً چهره ها و لب های ساکت را می خواندم. لالا رسید نشست و یک سیگارت افروخت و درباره اوضاع مردم و کشور سخن گفت.

از اتاق مجاور صدا برآمد که نان تیار است. من نه تنها بیخواب بودم بلکه سخت گرسنه بودم زیرا به اشاره یکی از دوستان در هواپیما از چیزهای که تعارف میشد نه خوردم و نه نوشیدم. عزم من آن بود که هرچه زودتر به خانه عتیق الله پژواک بروم و بخوابم. غذا صرف شد. زنگ تلفون صدا کرد. گفتند ”تِرون“ است. تِرون رییس امنیه بود و می خواست با من حرف بزند. به فامیلی که خود را صاحبزاده می گویند و در ننگرهار می زیستند منسوب بود. این مردم در نزد من ناشناس نبودند. تِرون همان شخصی است که رژیم امین شهر

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

تاریخی جلال آباد را بنام وی مسمی ساخته به ”تِرون کوت“ تبدیل کرد.

بعد از صحبت تلفونی با تِرون در میان افکار گونه گون من چیزی بخاطر خطور کرد که تحقیق پیرامون آن غیرمفید نخواهد بود. با یک صاحبزاده کامیونست صحبت کرده بودم. صاحبزاده در افغانستان به کسی اطلاق می شود که نسب وی قربتی به روحانیت داشته باشد. شمار اینگونه القاب زیاد است و در سرتاسر کشور مردم بآن آشنایی دارند. بطور مثال سید، میر، شاه، پاچا، میان (میا)، ایشان و غیره. درمیان کامیونست های افغانستان عده زیادی از این خاندان های محترم که عوام الناس به ایشان بنظر احترام می نگرند مشاهده میشوند که همه از طبقه جوان جلب شده اند. این جوانان با الحاق خود به کامیونزم از یک طرف در این فامیل ها رخنه و درز بوجود آورده اند و از جانب دیگر برای جلب جوانان طبقات دیگر مردم بحیث آله تبلیغ کامونزم استعمال شده اند و باعث رخنه در روابط فامیلی مردم عامه گردیده اند. از اینرو غرابتی ندارد اگر به تکتیک های عمدی روسها تعبیر شود. این حقیقت در عین زمان درباره فامیل های محترم علمای دینی از قبیل ملا، آخوند، آخندزاده و غیره که در نزد مردم مقام محترم دارند به عین صورت مشاهده می شود. البته هدف

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

دیگر که عبارت از ملک ها، خوانین و ملاکین است وجوه دیگر دارد که حاجت به بیان ندارد. اینقدر باید گفته شود که روسها باید از سالیان دراز مشغول بوده باشند تا بتوانند زمینه را تا حد امکان برای اغراض سیاسی و اجتماعی خویش آماده کنند. از اینرو یگانه چیزی که می تواند تا اندازه ای موجب تسلی و اطمینان در باره آینده شود آموختن و تحویل درس عبرت به نسل های آینده است.

### صحبت با ترون:

خلاصه فصلی که درین مقال منظور است اکنون آغاز می شود. آنچه را تاکنون گفته شده است باید محض خلاصه پیشگفتار پنداشت. گفتم: صاحبزاده صاحب من پژواک، عبدالرحمان پژواک هستم. گفت: من ترون هستم. یقین نداشتم، محض حس کردم که از خطاب صاحبزاده منزجر شد. ناگهان سایقی در نهاد خویش حس کردم که بمن تلقین می کند این خطاب را تکرار کنم. این نیت آزار دهنده بعدتر وجدان مرا تکان داد. بعد از تعارف مختصر بمن گفت: در یک مسئله رسمی با شما حرف می زنم. می خواهم بشما اطلاع بدهم که بنابر صوابدید حکومت، از منزل خارج نشوید و نیز کسی را اجازه ندهید که نزد شما بیاید. البته از تصمیم نهایی حکومت مطلع خواهید شد.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

متوقع بودم که بامن تماسی گرفته خواهد شد اما توقع نداشتم در ظرف کمتر از سه ساعت چیزی بشنوم. گفتم: صاحبزاده صاحب اگر غلط نشنیده باشم گفتید بنابر صوابدید حکومت و صوابدید حکومت حتماً موجبی دارد.

گفت: بلی موجب آن حفاظت شماست. گفتم: البته نمی‌توانم از امر حکومت سرپیچم همین دقیقه از منزل برادرزاده ام به منزل برادرم می‌روم و در آنجا منتظر تصمیم نهایی حکومت شما می‌مانم. گفت: نه، هر جاییکه هستید همانجا باشید. اداره امنیتیه موظف است بشما تاکید کند.

از بیم آنکه صدای مرا می‌توانند ثبت کنند احتیاط تمام را برخویش تحمیل کرده گفتم: صاحبزاده صاحب شما خبر دارید که من برادران و اقارب دارم.

گفت: برادران شما آمده می‌توانند اما بصورت ”دسته جمعی“ نه. گفتم: به دوکُتور احتیاج دارم.

گفت: در وقت ضرورت ما دوکُتور می‌فرستیم. من از ناحیه صحت به دوکُتور نیازمند نبودم. محض برای حفظ متقدم این سخن را گفتم. می‌خواست سخن را قطع کند، موضوع را به آینده گذاشتم.

گفت: در موقع ضرورت به اداره امنیتیه تلفون کنید اشخاص موظف



خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

بشما جواب خواهند گفت.

انصافاً قابل فهم است شخصی که خود را مسوول "حفاظت" ده ها هزار فرد حتی از دوستان، برادران و اقارب شان می داند جز برای امرونی مختصر و مستبدانه وقت ندارد، بویژه که "اشخاص موظف" در خدمت داشته باشد. بدین منوال ناچار در منزلی که بودم توقیف شدم. یکی از عوامل مانع شدن رفتن من از وزیراکبرخان مینه به جمال مینه آن بود که منزل نعمت الله پژواک در وزیراکبرخان مینه از لحاظ مراقبت مساعدتر بود. مدخل منزل متصل به سرک بود و آنسوی سرک پارک بود که به فاصله کمتر از ده متر دراز چوکی های باغی برای نشستن مراقبین وجود داشت. یک همسایه در بدیوار سفارت کوریایی شمالی بود و همسایه دیگر یک اروپایی که احتمالاً از کارمندان آلمان شرقی بود. روزی از اتاق خود دیدم که چون باد و باران شدید شد و باد تنیدی برخاست مراقب از پارک به سفارت کوریایی شمالی پناه برد. مراد آنست که حتی یک همسایه افغان هم نداشتم. بعد از سالیان دراز مسافرت در وطن خود و در میان مردم خود تنها بودم. من در حیات خود بیشتر از بیست و چهار ساعت محبوس نشده ام اما دریافتم که محرومیت توقیف در منزل کمتر از محرومیت در زندان عادی نیست اگرچه می دانستم شهر کابل جز

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

محبس بزرگتری نیست. شرح حقایق دردناک در هیچ بیان بویژه این خلاصه نمی گنجد. فردای روز اول دیدم دوستان می آیند و بعد از یک دقیقه صحبت با کسی که در را می گشاید باز می گردند. من از پنجره اتاق خویش آنها را می دیدم و می شناختم. یگانه مایه تسلی آن بود که می دانستم فلان و فلان دوست هنوز در قید حیات هستند و در زندان هم نیستند. من هنوز موفق نشده بودم که در کابل منزلی متعلق بخود داشته باشم اما شمار دوستان من نهمار بود. آن یک دقیقه صحبت پشت در آن بود که سپرده بودم از آمدن شان سپاسگذاری کنند و بایشان حکم حکومت و محکومیت مرا اطلاع بدهند و توصیه کنند که بدون اجازه حکومت باز نیایند. دوستان من مردمانی نبودند که حکومت بایشان اجازه بدهد و یا ایشان اجازه خواسته بتوانند. هنگام بازگشتن ایشان را با نگاه تعقیب می کردم تا از نظر غایب میشدند. اشخاص دیگر موظف بودند که ایشان را تعقیب کنند تا هویت شان را معلوم کنند. هر قدر حکومت در حفاظت من از دوستان من بر اهتمام خویش می افزود من ناسپاستر می شدم. خدا ناسپاسی مرا ببخشد.

در عین زمان محاسبین وزارت خارجه مامور شده بودند که حساب های مرا تفتیش کنند. متاسفانه در آن زمان همه مصارف سفارتخانه

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

ها بنام سفیر کبیر حواله و فرستاده می شد و طبعاً مسوول صورت صرف نیز وی بود. من از یکسو استعداد حساب و ریاضی نداشتم و در دوره تحصیل به مشکل درین مضمون با گرفتن کمترین نمره کامیاب می شدم. از سوی دیگر حتی به معصوم ترین سفرا تهمت ها و نسبت های شنیده بودم که نمی توانستم آنرا از خوف ”مبادا“ تحمل کنم از اینرو در هیچیک از ماموریت های خود مسایل مالی را شخصا بدست نمی گرفتم و آنرا به یکی از کارکنان سفارت میسپردم و خواهش می کردم که معاش مرا نقد بمن بدهند زیرا من در تمام ماموریت های خود حساب بانکی شخصی هم نداشتم. چنانکه تا اکنون ندارم. همکاران من که الحمدالله حیات دارند شاهدان این حقیقت هستند. فلذا حساب من پاک بود و از محاسبه باکی نداشتم.

یکی از مامورین وزارت خارجه که هنوز دستش از کار کشیده نشده بود و مجبور بود تا وقت مساعد بکار دوام بدهد بیاس روزگار گذشته همکاری در وزارت خارجه خبر داد (البته بطور غیرمستقیم) که حفیظ الله امین به مجرد مراجعت امر داده بود که همه یادداشت ها و پیشنهاد های من به مقامات عالیه [در ورق های عرض] در زمان ماموریت من بحیث مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه و همه تلگراف های شفر، راپورت ها مراسلات من در زمان ماموریت

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

های من بحیث سفیر به حکومت وقت، جمع و برای مطالعه‌ او به وی تقدیم شود.

حفیظ الله امین آدم زیرک بود اما احساسات کودکانه داشت. نبوغ پیش از بلوغ خیلی گمراه کننده و خطرناک است. سرچشمه سیل ویران کننده استبداد و خودخواهی ازین منبع سیراب می شود. چنگیز آنقدر باین آفت مصاب نبود که هتتر به آن معروض بود. در این اشاره به امین هیچ نوع نبوغ حقیقی به او قایل نیستم. اما هستند نوابغ تقلیدی که از عدم فراست و درجه نازل ذکای بعض مردم که در برخی محیط ها شمار شان زیاد است بهره برداری می کنند. این مردم را در زبان عامیانه کابل ”سیانه“ می گویند. منظور این گروه فریب دادن انظار مردمان بی بصیرت و منحرف ساختن اذهان ساده لوحان است. موسولینی خندق ها و مرداب ها را پر و خشک می کرد و چشمه ها و کاریزهای آزادی فکر را کور می کرد. شهرت وی موسوی، عیسوی و محمدی نبود.

رهنمای تحلیل درست مسایل، در نزد من سعی برای دریافتن فرق هاست. اتکا به دریافتن شباهت ها باعث گمراهی شده می تواند. ابراهیم اگر بت را می شکست برای آن بود که رسم بت پرستی را براندازد نه بهر آن که خویشان را بت بسازد. نبوغ میکلا آثر،

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پرواک

بیتھوون، وکټور هوگو، شکسپیر، تولستوی، گویتہ در غرب و نبوغ بوعلی سینای بلخی و مولانای بلخی، حافظ شیرازی و فردوسی طوسی با گروه مقلدین فرق دارد. این معترضہ برای آن است کہ بارہا با تعجب شنیدہ ام کہ بعض کسان بہ ترہ کی و امین نسبت نبوغ دادہ اند.

آن مامور وزارت خارجہ گفت کہ راپوری کہ امین میخواست تہیہ شد و هیچ چیزی در آن نیافتند کہ الزامی بر من وارد کند و ازینرو خواستند کہ بہ تفتیش مسایل حسابی بپردازند کہ در آن ہم چیزی نیافتند. در نتیجہ آنچه ترون آنرا تصمیم نہایی خواندہ بود بہ تعویق افتاد و توقیف منزل تا زمان ”عفوعمومی“ از طرف ببرک دوام کرد. من از وزیر اکبرخان مینہ بہ جمال مینہ نقل مکان کردم. مراقبت منزل دوام کرد. گاہی کہ برای گردش تا مزار سید جمال الدین افغانی می رفتم تعقیب می شدم. دوستانی کہ بہ منزل می آمدند نیز مراقبت می شدند. دیدن شان موجب مسرت و مایہ تسلی و نعمت و غنیمت بزرگ بود. پیش از آنکہ از وزیر اکبر خان مینہ بہ جمال مینہ بروم دردی در معدہ حس می کردم کہ بعد از تشخیص معلوم شد زخم معدہ (السر) است. چندی بعدتر در جمال مینہ درد شدیدتر شد و خونریزی روزافزون آغاز گردید. بعضی دوستان توصیه کردند کہ

هر علاجی میسر باشد باید در منزل به آن پرداخته شود زیرا بیمارستان‌ها قابل اعتماد نیستند. بنابر این توصیه ترتیب گرفتم که دوکتوران معتمد به منزل بیایند و حتی بعد از ضایع شدن خون ترتیب تزریق خون نیز در منزل اتخاذ گردد. با این همه مساعی از پا افتادم تا آنکه ضرورت به عمل جراحی محسوس گردید. با دادن قول که اگر برای عمل جراحی به هندوستان بروم به وطن باز خواهم گشت اجازه مسافرت و پاسپورت کوتاه مدتی به هندوستان میسر گردید. در عمل جراحی بخشی از معده را قطع کردند و به سایقه وفا به قول از دهلی به کابل برگشتم. عتیق الله پژواک برادر مرا برد و باز آورد. از هیچ کس در حیات خویش برابر یا بیشتر ازین مرد افغان و مرد خدا ممنون نیستم. بجز با دعای خیر به هیچ نوع نمی توانم حق او را ادا کنم. خدای بزرگ او را با هیچکس و بمن نیازمند نسازد.

اگر چه عمل جراحی موفق بود دوره نقاهت کوتاه نبود و نیز پیش از عمل جراحی خیلی کمزور و ناتوان شده بودم. بازگشتن به کابل تغییر غیرمترقبی ایجاد کرد. محسوس بود که رژیم به قول من اعتماد نداشت و اینکه باز هم پاسپورت داده بود بنابر ملاحظات بود. نخست اینکه هیچکس بشمول برادرانم امید نداشتند بعد از آن بیماری زنده بمانم. دوم آنکه بفرض زنده ماندن، رژیم نبودن مرا در وطن

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

بر بودن من ترجیح میداد. دیگر آنکه بعد از بازگشتن توقع داشت که شاید بتواند مرا استعمال کند – چنانکه مرحوم عبدالهادی داوی و مرحوم دکتور محمد ظاهر صدراعظم سابق را جبراً بحضور در مجلس ”پدر وطن“ با نارضایی قلبی به حیل راضی ساخته بودند و در صدر مجلس نمایش می دادند. بعد از اندی علایم این محسوسات بوضاحت مهشود گردید. حال من نیز بهتر شده بود. برای اندک گردش از خانه بیرون می رفتم. مراقبت خانه تقریباً غیرمربی شد اما دوام داشت، در وقت گردش کسی مرا تعقیب نمی کرد. دوستان مهربان قدیم که مراقب اوضاع عمومی و در عین زمان مراقب خویشان و من نیز بودند نسبت به پیش زود زود می آمدند. با بعضی از دوستان برادرانم نیز آشنا و از بخت خوش خویش ممنون شدم.

یک روز پیامی از ببرک کارمل گرفتم که حاوی دو مطلوب بود. یکی عیادت بعد از صحت یابی و دیگر آنکه میخواهد نظریات مرا پیرامون اوضاع و حالات کشور به شکل کتبی بداند. مطلوب اول بعد از وقت و خنده آور بود و لمحہ ای حس تعجب مرا برانگیخت اما اندیشه خنده و تعجب را موقع نداد. به اندیشه در شدم. اندیشه و تفکر از سوال آغاز می شود. جستجوی پاسخ راه دیگری ندارد. بدیهی است که هر انسان متفکر نخست سوال می کند و از خود سوال

میکند. حتی اگر طالب علمی برای پیدا کردن جواب به سوالاتی که مسایل ایجاد می کنند به تلاش نپردازد و به استاد خویش رجوع کند از ذکا و فراست پُر بهره ور نیست و مانع پرورش استعداد خود می‌گردد.

آیا نظریات خود را بنویسم؟ من در این وقت به نوشتن شبنامه ها شروع کرده بودم. این نامه ها حتماً به رژیم می رسید زیرا شمار مخبرین آن بسیار بود. اگر نظریات خود را بنویسم آیا از روی آن با مقابله اسلوب و محتویات نگارنده شبنامه ها را شناخته نمی توانند؟ پس آنرا چگونه بنویسم؟ اگر جواب منفی بدهم عکس العمل آن چه خواهد بود؟ آیا گناه نیست که از فرصت رسانیدن نظریات خویش استفاده نکنم؟ اگر وظیفه خود را با گفتن حقایق انجام ندهم عقاب ضمیر و عذاب وجدان خویش را چگونه تحمل خواهم کرد؟ من عقیده دارم که هیچ ظالم و ستمگر نمی تواند برابر به وجدان عادل انسان را تعذیب کند. باید اعتراف کنم که در نوشتن شبنامه ها خیلی محتاط بودم مثلاً آنرا تماماً به اسلوب خود به نگارش در نمی آوردم، قصداً در املا و انشا غلط نوشتن را بخود اجازه می دادم و با دست راست نمی نوشتم.

بالاخره فیصله کردم که چیزی بنویسم و بعد آن نوشته را تدقیق کنم.



به نوشتن آغاز کردم. خود را مسوول می دانم که نامه ای را که به ببرک فرستادم نتوانستم به اطلاع مردم خود برسانم. امیدوارم با در نظر گرفتن شرایط به بزرگواری خویش خلاهای را که در آن باشد و است با اغماض عفو کنند.

در مکث برای تفکر پیش از شروع بنویشتن فکر "شرح اوضاع" از نگاه من بر مغز من مسلط گردید. ناگهان صحبت روز اول ورود من به کابل با ترون به خاطر آمد. در آن صحبت وقتی گفتم دوکتوری را که من خودم انتخاب کنم یک روز در هفته اجازه بدهند و از دوست قدیم و صمیم مرحوم خویش دوکتور عبدالواحد رشیدی نام بردم. ترون گفته بود که او دوکتور گوش و گلو و بینی است و من گفته بودم من نیازمند مراقبت مرتب فشار خون هستم و نمی دانم چرا افزودم که از ناحیه گوش و گلو و بینی نیز به مراقبت محتاج هستم. گوش من بانگ های خطر و تباهی می شنود، در مشام من بوی خون می آید و گفتار در گلویم گره می شود. اعتراف می کنم که اگرچه از این گفته پشیمان نبودم اما بخود گفتم که چون بی اختیار بر زبان من جاری شده بود آن را نبایست می گفتم زیرا فایده ای بر آن مرتب نمیشد و ضرر آن محتمل بود. احساسات و عواطف بخشی از وجود و شخصیت هر فرد انسان عادی (نورمال) است. کسانی که ادعا

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان ماهر ————— عبدالرحمان پرواک

میکنند سراپا پیکر سنگ خارای تعقل هستند و در کوه وجودشان هیچ رگ نرم و مرمرین احساسات وجود ندارد دروغ می‌گویند و گزاف می‌سرایند. مراد محدود به احساسات پاک انسانی و عواطف مقدس آدم و بنی آدم است که در میان همه مخلوقات، خدا تاج کرامت را بر سر او گذارده است.

به تسوید پاسخ پیام ببرک کارمل آغاز کردم. اینک عین متن جوابی را که در نامه به او فرستادم به هموطنان خود تقدیم می‌کنم و به قضاوت عادلانه‌شان می‌سپارم.

### متن پاسخ به پیام ببرک کارمل:

به حضور رییس شورای انقلابی و صدراعظم، ببرک کارمل، از التفات شما به این که مرا در خور آن پنداشتید که در پیرامون اوضاع کنونی وطن ما نظری اظهار کنم ممنون گردیدم. چون در چهل سال گذشته تنها یکبار بمن از جانب یک شخصیت مسوول حکومت چنین فرصتی داده شده است تجسس من از پیام و فرمایش شما بی‌شگفتی نبود. وظیفه هر فرد است که در برابر چنین التفات پاسخ مثبت بدهد و خموشی مطلق را حتی برگزگان حرام بشمارد. بار نخست اتفاقی بود که در زمان انتصاب جناب دکتور محمد یوسف

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

بسمت صدراعظم برای اظهار نظر در پیرامون طرح قانون اساسی جدید از نیویارک احضار شدم و نظریات را کتبی تقدیم نمودم. بعد دانستم که بقدری ناقص بود که حتی قابل فرستادن به کومسیون طرح قانون اساسی نبود. این تذکر برای آن است که دادن چنین فرصت به چون منی، برای من امری عادی نیست و نظر بگذشته خود بالاتر از توقعات من بود.

امروز افغانستان با معضلات گوناگون و بیشماری مواجه است که همه مهم، قابل اندیشه، موجب تشویش و نیازمند توجه جدی، متفکرانه و بی درنگ است. دراین امر مسوولیت کسانی که زمام تعیین سرنوشت کشور را در دست اقتدار دارند با همه بزرگی آن چون آفتاب روشن است. ولی در عین زمان مسوولیت هرفرد و گروه دیگری، بهر نام و نشان در داخل کشور و یا خارج آن، که اولاد این خاک هستند با همه فرزندان این کشور در هر موقع و موقعی که قرار داشته باشند مساوی است و هیچگونه ابرای ذمه قابل هیچگونه توجیه و بهانه نیست.

من نخست از نقطه نظر خود مهمترین معضله ای را که به آن روبرو هستیم تعیین کرده و پیش میگذارم: از نقطه نظر من این معضله یک بحران ناگهان و غیر متوقع و حتی بشکل خاص آن بیسابقه است که

به منظور بحث آن را "بحران اعتماد و وحدت ایدیولوژی" میخوانم. موجب و عامل این بحران اجازه دادن شوروی بخود و اجازه دادن رژیم بر سر اقتدار افغانستان به شوروی است که در اثر آن نیروی مسلح شوروی در افغانستان داخل گردیده است.

شوروی پیشتر ازین عمل علنی همسایه نیکی تصور میشد که با همه نیرو و توانایی خود احترام متقابل میان دوکشور را نگهداشته و از راه روش مودت و همکاری بین المللی حتی در زمانه های که میان دو کشور نظام اختلاف ایدیولوژی اجتماعی وجود داشت موجبات اعتماد افغانستان را فراهم آورده و در ساحه همکاری و تعاون اقتصادی در نظر و عمل مورد سپاسگذاری شایان حکومت ها و مردم افغانستان بود.

این طرح مودت را از جانب شوروی لنین ریخته و به منفعت شوروی ادامه آنرا توصیه کرده بود و چون منافعی با منافع افغانستان نبود افغانستان و مردم آن، آن را یک نعمت سیاسی می دانستند و با اعتماد کامل با همه مساعی دول غربی به بهای قبول تقلیل قابل اعتنایی در ساحه تعاون اقتصادی از جانب غرب ادامه و تشیید علایق دوستانه را با اتحاد شوروی ترجیح دادند. ورود نیروهای مسلح اتحاد شوروی به افغانستان بنیاد اعتماد دوستانه مردم افغانستان

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

را در قلب و دماغ مردم تکان داد و آنچه را فرو نریخته باشد نسبت به ترمیم به خرابی بیشتر معروض ساخته است.

فهم معقولیت احداث این زلزله سیاسی سخت مشکل و بد شگفت آور است. مشروعیت آن از نقطه نظر پرنسیپ های قوانین و مقررات بین المللی، اگر چه قابل هیچگونه توجیه نیست، در سر آغاز یک تحلیل حقیقت پسندانه قرار نمی گیرد زیرا عدم احترام به این قوانین و مقررات، در حقیقت امر، تازگی ندارد. ما در دنیایی زندگی میکنیم که در معاملات بین دول یک قانون اساسی جهانی وجود دارد که همه قوانین دیگر فروغ آنند و آن قانون ”نیرو حق است“ می باشد.

چیزیکه در سر آغاز تحلیل حقیقت پسندانه قرار می گیرد تفکر و اندیشه در آنست که آیا روش و عملی منفعت یک کشور را تامین میکند و لهذا برای آن کشور مفید و معقول است یا نه از اینرو مشروعیت امر در درجه اول قرار نمی گیرد، معقولیت امر را باید اولی دانست.

از اینرو من می گویم:

۱- فرستادن عساکر شوروی به افغانستان اشتباه بزرگ سیاسی است. تا جاییکه به منافع اتحاد شوروی ربط دارد اگر منظور شوروی دفاع در مقابل دشمنان آن باشد و این دشمنان را دول غربی و متحدین آن

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

بپنداریم استیلای افغانستان، به ویژه افغانستان ایکه برای بار اول در تاریخ یک رژیم سوسیالیست دوست دارد و در تحت رژیم های غیر سوسیالیست هرگز حاضر نشده و نخواهد شد که در مقابل اتحاد شوروی خود را پایگاه غرب بسازد منطق سهل القبولی آفریده نمیتواند.

این سیاست بطور تعجب آوری در زمانی اتخاذ گردید که پاکستان در انجام آزمونهای بیشماری منافع خود را در بریدن رشته های اتحاد خویش با غرب یافت و با برگزیدن بیطرفی به گروه کشورهای غیرمنسلک ملحق گردید و همچنان ایران.

توجیه روابط نزدیک پاکستان با چین به مخالفت با شوروی در همه حال از مستحیلات است. تصور اینکه چین از راه افغانستان بر اتحاد شوروی حمله کند یک پندار موهوم است.

خلایی را در اعتماد بر هندوستان تا مخالفت میان چین و شوروی موجود باشد برای شوروی و تا وقتی که پاکستان موجود باشد به افغانستان نمیتوان حدس زد.

از سالیان درازی به اینسو امریکا و متحدین آن جواب قاطع و صریح توقعات خود را از اینکه افغانستان را بنحوی از انحاء در مقابل اتحاد شوروی استعمال کنند یا کرده بتوانند از همه طرق دیگر دریافته اند

و اگر مانند شوروی از طریق زور پیش بیایند میدانند که عین اشتباه را مرتکب خواهند شد. اگر هراسی در نزد شوروی از جانب امریکا از راه افغانستان مورد بحث قرار گیرد و هم محض است. امریکا از منافع خود در افغانستان دفاع عملی نظامی نمی کند. سرحد دفاعی امریکا در داخل سرحدات افغانستان نیست. مرز دفاعی امریکا در مقابل شوروی معلوم بود و معلوم است. امریکا از افغانستان دفاع نمیکند زیرا منافع خود را بیرون از افغانستان می داند. از نطق های کارتر گرفته تا نشرات عادی و حتی در هیچ بیانیه شخصیت های مسوول غرب اشاره ای نیست که متوجه دفاع از افغانستان باشد و عملاً چیزی شمرده شود که عامل کشیدن قشون روس از افغانستان گردد. همه چیز به تقویه پاکستان و ایران دلالت می کند که قیمت آن را بضرر افغانستان نمیتوان نادیده گرفت.

اگر منظور اتحاد شوروی از اقدام برگردانیدن توجه از اروپای شرقی و مظاهر افکار عامه در آن ناحیه جهان باشد تا جاییکه معلوم است این سیاست نتیجه مثبت نداده است و اثرات منفی آنرا تا حدی میتوان مشاهده نمود. کناره جویی از خطرات دیتانت در اروپا نیز از راه دیگری ممکن بود.

اثر این اقدام در کشورهای کوچک و بیطرف دنیا آشکار است و آنچه

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

را بحران اعتماد خواندیم از بحران اعتماد در میان مردم افغانستان وسعت بخشیده و بحران اعتماد در سرتاسر دنیای بیطرف ساخته است. همان اتحاد شوروی ایکه شماری از کشورهای کوچک و بیطرف آن را دوست طبیعی می گفتند و اکثریت شان آن را یک ابرقدرت دوست و پشتیبان خویش میخواندند علیه این اقدام اعتراض کردند و به مخالفت آن رای دادند و باقی نظر به ملاحظات خاصی به عدم تایید آن پرداختند. آیا شوروی متوقع چنین انعکاس بود؟ اگر متوقع نبود دلیل واضحی برای اشتباه است. اگر متوقع بود معلوم است که به توقعات کشورهای بیطرف واقعی نگذاشت. در هر دو صورت اکنون که این آمال و توقعات اظهار گردیده است آیا به آن احترام میگذارد و یا به آن اهمیتی نمیدهد؟

آیا راه آبرومندتری برای جلب دوباره این اعتماد جز آنکه به آن پاسخ مثبتی بدهد هست؟!

تا جایی که به افغانستان مربوط است در این بحران اعتماد با کشورهای که مستقیماً در برابر این اقدام قرار نگرفته اند فرق بزرگی موجود است. جلب اعتماد دوباره مردم افغانستان چه طول زمان را در بر خواهد داشت و رای حیطه امکانات تخمین است.

اگر منظور استیلای افغانستان نبوده در آنصورت نیز اقدام شوروی



حرکت در راهی است که از مرز شوروی تا نهایت افغانستان از شمال به جنوب و از مرزهای افغانستان از شرق تا غرب در خلای اعتماد ممتد است. این راه سخت و صعب العبور است. مراد کوه های افغانستان نیست که دیگر نازیدن به آن خود را فریب دادن است. مراد کوه های عقیده و شعایر معنوی مردم افغانستان است. کوه ها هر قدر بلند باشند میتوان آنها زیر پا گذاشت و از فراز آن عبور کرد اما عقاید و شعایر را نمیتوان به آن آسانی از جلو پای به یکسو زد و یا آن را پامال نمود.

۲- تا جاییکه به رژیم بر سر اقتدار افغانستان مربوط است عوامل موافقت آن با این اقدام شوروی هر چه باشد عدم اصلاح این اشتباه شوروی یک اشتباه بزرگ و مشترک دیگر شوروی و افغانستان است. مراد من تنها فکر در باره اصلاح این اشتباه نیست. مراد اصلاح عملی آن به اسرع اوقات است.

توجیه ضرورت دوام عساکر شوروی در افغانستان اگر در اثر هراس نیروهای خارجی در افغانستان باشد شرحی که در فقره اول این نوشته درباره ورود نیروی نظامی شوروی به افغانستان است و اشاراتی که در مقدمه شده در این نیز صادق و وارد است.

و اما اگر این مجبوریت در اثر مخالفت برخی گروه های افغانی باشد

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

مستقیماً به سیاست رژیم افغانستان که قوه حاکمه را در دست دارد ربط دارد.

البته در میان این گروه ها اشخاصی خواهند بود که پی اغراض شخصی خویش بوده و سعی میکنند از این گروه ها و نیز از منابع مغرض خارجی استفاده کنند اما اینگونه اشخاص معلوم الحال و معلوم کیف هستند و مردم افغانستان ایشان را می شناسند. اما اکثر این مردم برای دفاع از عقاید و شعایر و عنعنات خود جهد میکنند. تفریق این مردم شرط اول تفکر عادلانه است. این مردم در حقیقت قیام عملی مسلحانه نکرده اند. حقیقت آنست که به این قیام مجبور شده اند.

کسانیکه انقلاب ثور را برپا کردند در حقیقت تنها و تنها می توانند یک موفقیت را ادعا کنند و آن اینست که قوت حاکمه را بدست آوردند. بعد از آن طرز معرفی ماهیت سوسیالیزم، طرز تبلیغ آمال رژیم جدید، شهوت کلام، ذوق شعار دادن، تقلید ژست، گلو پاره کردن ها از راه صدا، دعوی نبوغ از طریق نمایش سیما، جلب تملق، رشد پرستش شخصیت، نسبت دادن ارتجاع به همه افکار حقیقت پسندانه برای طرز تطبیق آمال نیک و غیره و غیره و غیره ... روزنامه چه عدم موفقیت است.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

اگر بجای سوسیالزم اسلام به این طرز و شیوه می آمد و قرآن بدین نمط خوانده میشد رونق مسلمانی را می برد.

رعب و ترس، حبس و اعدام بدون محاکمه، عدم مصونیت و فجایع دیگر را ضرورت ندارد ذکر کرد.

در فرامین اصلاحی که ماهیت معقول داشت و اگر مشوره اشخاص خبیرتر در آن بخشی میداشت معقولتر و بهتر می بود، عوض جلب رضای مردم از راه تفهیم ضرورت و مفید بودن آن برای جامعه، محض ضرورت نشر آن برنگ سرخ و نگارش آن به شیوه خط نستعلیق برای درک و افهام فواید آن بمردم ترجیح داده شد. اگر در نشرات رادیو و مطبوعات ضرورت افهام ماهیت این فرامین مورد توجه قرار داده شد بشکل مقاله، رادیو درام یا هر چه بود بشکل کلاسیک قصاید بود که تشبیب آن دشنام دادن، گریز به متن فرمان نه شرح ماهیت فرمان و ختم آن به مدح دعای اشخاص بود با این فرق که شعرای مداح بیشتر از همه چیز در مدح ممدوح می پرداختند و در این مورد اصل فرمان یک موضوع ضمنی بود.

مظاهرات شکل جعلی به خود گرفت. اخبار آن از گوشه و کنار مملکت در اثر مبالغه ها و دروغبافی های دستگاه رادیو بصورتی درآمد که بعد از مدت کمی وقتی گفته میشد در فلان ولایت، شهرک

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

و ده مردم به مظاهره پرداخته اند شنوندگان آن را به شورش در آن جایها تعبیر میکردند.

قوانینی وضع گردید که به ماقبل اثر میکردند.

سلب دارایی مردم با توهین ایشان صورت گرفت.

اینها همه بغرض مثال آورده شد ورنه شرح آن هفتاد و هفت دفتر می شود. مراد آنست که مردم از سوسیالزم حقیقی فرار نکردند و علیه آن قیام ننمودند از آنچه درباره آن شنیدند و دیدند رمیدند.

مهمترین اینها معرفی نظریه آزادی مذهب و وجدان بحیث توهین به دین، معرفی ترک خرافات به ترک عنعنات، معرفی ضرورت تقسیم عادلانه زمین به توهین و تحقیر زمیندار گذشته که دهقان آینده بود از جانب دهاقین بر اساس دساتیر اداره چیان جاهل از سوسیالزم و طرز اداره و شکل اجتماعی مردم بطور عمدی بود. وقتی مردم چاره جز فرار ندیدند با گلوله باری تعقیب شدند و مساکن شان را سوختند.

اکنون در این "بحران اعتماد و وحدت ایدیولوژی" چه باید کرد؟

۱- ایدیولوژی "سوسیالزم" حکومت را بدست دارد. ایدیولوژی "اسلام" از اکثریت مردم نمایندگی میکند.

۲- ایدیولوژی سوسیالزم بیش از پانزده سال ندارد و ایدیولوژی اسلام هشتصد سال دارد.

۳- ایدیولوژی سوسیالزم نیازمند تعلیم و آموختن است و شاگردان آن در سال دوم تعلیمی خویش هستند. معلمین آن تازه از دانشگاه بر آمده و محض یکسال و چند ماه است که در ساحه عمل تجربه می کنند. ایدیولوژی اسلام علم را در درجهٔ دوم قرار میدهد و بنیاد آن بر عقیده و ایمان استوار است.

نتیجه این مخالفت در هر جا مانند افغانستان خانه جنگی است. جنگ داخلی طبعاً زمینه مداخله خارجی و فعالیت اشخاص مغرض و فرصت جو را آماده می سازد. ختم این جنگ مَنُوط و منحصر به تدبیر است نه شمشیر. اگر سخن از استعمال شمشیر باشد، شمشیر داخلی از شمشیر خارجی درین مقاتله فرق میکند. اگر حرف بر سر تدبیر آید، تدبیر خارجی نیز با تدبیر داخلی فرق دارد. اگر کار با شمشیر تمام شود با شمشیر داخلی تمام شده می تواند و اگر با تدبیر است تنها و تنها به تدبیر داخلی تمام می شود. نتیجهٔ شمشیر خَلای اعتماد را پر نمیکند. اگر خارجی باشد آن را جلودان می سازد. اگر تدبیر خارجی درست می بود اتحاد شوروی با همه دانش سیاسی تدبیری را تایید میکرد که قشون شوروی با آن همراه نباشد. من به جرات میگویم که بزمین نگریستن کمتر از رسیدن به مهتاب نیست. بخارای چندین قرن پیش با افغانستان امروزی فرق دارد. من در

شناسایی و دانش در امور افغانستان به دانشمندان و زعمای شوروی آن صلاحیت را قایل نیستم که به شما و دانشمندان افغان قایل هستم. در تفکر و تدبیر این موضوع اتکا به دانش شرقی و غربی بطور مطلق از جانب دانشمندان و مفکرین افغان نیز درست نیست و به شعور آن مردم افغان اینکه روی فهرست نام شان در جمله دانشمندان نیست نیز باید توجه مساوی نمود.

چون شما از من نظریه خواسته اید من تدبیر را بحیث نظریه خود به شما و تنها به شخص شما تقدیم میکنم. چون فرموده اید که باید آن را آزادانه اظهار کنم آنرا آزادانه تقدیم میکنم. چون گفته اید که گفتن راستی بمن ضرر نخواهد کرد من بشما اعتماد میکنم و این اوراق را که به چند فقره خاتمه میدهم بحیث یک امانت از یک مرد افغان بیک مرد افغان بشما می سپارم. این فقرات قرار ذیل اند:

۱- اشتباه روس ها باید به ایشان فهمانیده شود.

۲- شمشیر داخلی با اعلان یکطرفه در نیام گذاشته شده و از جانب حکومت شود.

۳- شمشیر خارجی را فوراً در نیام گذاشته و بیرون کردن آن را از افغانستان به تاریخ معینی به اسرع اوقات در مدت معقولی باید از ضروریات امر دانست. مراد از مدت معقول مدتی است که از وقت

اعلام این پالیسی تا وقتی‌که برای باربندی لازم است ایجاب میکند.

۴- با اعتراف اشتباهات رژیم گذشته و بدون تهدید، به گروه‌های مخالفین در داخل و خارج مملکت اطمینان داده شود که رژیم موجود خواهان و مصمم رفع هر گونه اختلافات از راه صلح، مذاکره و مفاهمه است. برای جلب اعتماد شان هرگونه ضمانت که خواسته باشند با روحیه فداکاری برای خیر افغانستان به منظور تعیین سرنوشت افغانستان توسط مردم افغانستان، داده شود.

۵- شرایط این گروه‌ها که خودشان یا قیادت و زعامت شان در خارج کشور است باید خواسته و مطالعه شود.

۶- دوستی صمیمانه، نزدیک و مشید با اتحاد شوروی تأیید گردد.

۷- به ایران و پاکستان دست دوستی داده و در غیر مداخله عملی و نظامی مستقیم شان در امور داخلی افغانستان اطمینان کامل از نیات حسنه و اجتناب از هر گونه اعمال مخالف ایشان از طرف افغانستان داده شود. این کار باید از طرق دیپلماسی خاموش صورت بگیرد.

۸ - از نیات و اعمال و طرز معامله با مخالفین افغانی به سکرتر ژنرال ملل متحد و سکرتر ژنرال ممالک اسلامی، رییس گروه ممالک بیطرف خبر داده و از وی خواهش شود که آنرا به اطلاع ممالک عضو برساند و به او حالی شود که اگر بعد از دریافتن

انعکاس نظریات کشورهای عضو نظریاتی داشته باشد حکومت افغانستان حاضر است از طریق دیپلماسی نظریات و مشوره های او را تحت مطالعه قرار دهد.

۹- در شهر آوازه است که شاید لویه جرگه دایر شود. این موسسه مقدس متاسفانه در اثر تجارب گذشته خود به بلای بحران اعتماد گرفتار است و بنظر من باید به شرایطی متفاوت از شرایط کنونی موکول گردد. بهتر است به گروه های مخالف پیشنهاد شود بر نقاطی که در مذاکرات بر آن اتفاق فکری دست ندهد و این اختلافات دارای اهمیتی باشند حکومت افغانستان حاضر خواهد بود موضوع را از راه لویه جرگه به کافه مردم افغانستان و نمایندگان شان بشمول نمایندگان گروه های مخالف بسپارد و لویه جرگه مانند جرگه های رژیم های گذشته نباشد.

در خاتمه می خواهم علاوه نمایم که همکاری های شوروی پیش از انقلاب ثور و بعد از آن با افغانستان قابل قدر است و هیچ افغان وطنخواه نباید این قدردانی را فراموش کند. بعد از انقلاب ثور اگر به تدبیر نیکو به این همکاری وسعت می بخشید همکاری های مزید اتحاد شوروی به مقدار بخشی از مصارف تسلیحاتی و لوازم آن در عمران و پیشرفت افغانستان موثرتر بوده و در استقرار اوضاع و



حالات مدد میکرد. قشون افغان که بزرگ عامل موثر انقلاب ثور بود در ظرف مدتی که گذشته است بجای آنکه ضعیف تر، پراکنده تر میگشت منظم تر و نیرومندتر و قابل اعتماد میشد. معنی حقیقی سوسیالزم فهمانیده می شد تا مردمی که مسلمانان هستند میدانستند که سوسیالزم سر تا پا مخالف با اسلام نیست بل اسلام بذات خود تا جاییکه عقیده سماوی شده می تواند آورنده پیغام سوسیالیست حقیقی است که قرن‌ها پیش به انسان‌ها فرستاده شده است و در برخی از قسمت‌ها یعنی پالیسی و حتی ایدیولوژی انترناسیونالزم، ایدیولوژی سوسیالزم و کامیونزم از اسلام الهام گرفته است. سعی برای از میان بردن سودخوری و دخترفروشی، بطور مثال، در حقیقت تطبیق یک امر قرآنی و شریعت محمدی بود. کدام تدبیر داخلی اجازه میدهد که اینگونه امور یا اموری مانند تقسیم اراضی در مرحله و وقتی و به طرزى که به آن اقدام گردید درست شمرده شود.

آیا تغییر دادن رنگ و شکل بیرق اولترین و مهمترین اقدام است؟ اصل ناقابل انکار گرفتن احصاییه و گرفتن درختان روی حویلی و ثبت اینکه چند تا میوه دار و چند تا بی میوه است بطرزى صورت گرفته که گرفتن احصاییه نفوس را که اساس انتظام اقتصادی است با شاخ شماری درختان در یک مرحله اهمیت و فوریت قرار داد و

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

مسایل روشن را مبهم و مشکوک جلوه داده در حساب اندیشه سرومال مردم در آورد و یا مجادله با بیسوادی نسوان که در یکی از روشنفکرترین شهرهای کشور به چیز دیگر تعبیر شد.

سخن را به ذکر این بدیهیات دراز نکرده می‌گویم یگانه غرض من آنست که یگانه راه آنست که افغانستان مقدرات خود را در دست خود نگهداشته و سرنوشت خویش را مطابق به آمال حقیقی مردم خود تعیین نماید و مردم را رهنمایی کند که ارمان‌های خود را به اقتضای عصر و زمان نو برگزینند. نان‌شان را از مزد کار بدست آورند، کالای خود را با کرامت ببر کنند، مسکن‌شان را در محیط آزادی بیابند و دارایی مادی و معنوی یعنی سرمایه و استعداد‌شان را آزادانه در خدمت جامعه قرار دهند.

با دُعای امن و آزادی افغانستان

بالحترام، عبدالرحمان پژواک (امضا)

اول دلو ۱۳۵۸ کابل

## روزهای آخر در کابل

ببرک کارمل نسبت به حفیظ الله امین زیرک تر (به معنای محیل تر) بود. البته معترف هستم که این قضاوت “عندی” بوده و چنین قضاوت هم نیازمند شناسایی کامل تر است. اگر به خطا رفته باشم امید است معذور پنداشته شوم زیرا هیچیک از این دو شخص را بطور کامل نمی‌شناختم. ترون هدایت خود را از امین گرفته بود اما وقتی ببرک روی کار آمد برادر من پوهاند فضل ربی پژواک به بیماری قلب مصاب شد و در بیمارستان علی آباد او را در یک اتاق با مرحوم انگار جا دادند که انگار در همان اتاق وفات یافت. وقتی از حکومت ببرک خواهش کردم که اجازه بدهند به عیادت برادرم بروم آن سختگیری ترون را بکار نبرد و اجازه داد تحت مراقبت به عیادت بروم.

این پیشتر از آن بود که عفو عمومی اعلان شود که بعد از آن به من اجازه داده شد از وزیر اکبرخان مینه به جمال مینه به منزل برادرم عتیق الله پژواک نقل مکان کنم.

پیغام ببرک کارمل نیز در جمال مینه به من رسید. چون به طور کتبی به پیام ببرک پاسخ دادم چند روز گذشت و خبری نبود. تا آنکه رییس اتحادیه نویسندگان حکومت ببرک وقت ملاقات خواست و به دیدن من

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

آمد و از جانب خود با اشاره غیرمستقیم به صوابدید ببرک از من خواش کرد که عضویت اتحادیه نویسندگان را بپذیرم. صفات بس عالی را به من نسبت داد که هرگز به آن متصف نبودم. با آداب کامل دیپلماسی بر درخواست خود اصرار کرد.

دیدم که اگر کسی باور کند که “انقلاب” تحول و تغییری در امور وارد کرده است هیچ تغییری در تملق و چاپلوسی رو نداده است. حکومت های افغانستان متأسفانه همیشه مدرسۀ تملق بوده اند و مردم بااستعداد ما آن را بکمال خوبی آموخته اند و به غرض استفاده های گوناگون و گاهی از بیم جان آنرا بکار بسته اند.

بهرحال من به او گفتم که من دیگر نویسنده نیستم زیرا نوشتن را ترک کرده ام. هر قدر اصرار کرد و برای نویسندگی من صفات عالی تر تراشید از پذیرفتن عضویت اتحادیه نویسندگان ابا ورزیدم. خیلی متأثر شد ولی باز هم تأثر خود را اظهار نکرد و با وجود همه چیز عدم عضویت مرا در اتحادیه خویش یک ضایعۀ بزرگ وانمود کرد. وداع گفت و رفت و من مشغول شدم درستی و نادرستی موقف خود را در مغز و ضمیر خود تحلیل کنم. عقل موید آن نبود اما ضمیر خود را مطمئن یافتم. دوستان عقل پسند نیز اینگونه موقف را خطرناک می دانستند اما دوستان باوجدان و باپرنسیب فیصله مرا به

فرمان وجدان ستودند.

بعد از چند روز ببرک پیام دیگری فرستاد و از نظریات من اظهار خوشنودی کرده مرا دعوت کرد که در مجمع ”پدروطن“ شرکت کنم. ضمناً درین پیام تلقین می شد که با وجود عضویت مرحوم عبدالهادی داوی و مرحوم دوکتور محمد ظاهرخان جای من در این مجمع خالی بود. جواب دادم که بر موضوع فکر می کنم و در ظرف سه روز جواب می گویم.

به من قرار معلومات مستقیم معلوم نیست که شخص ملی و وطنخواه مانند عبدالهادی داوی و شخصیت پاکدل و دموکرات منش مانند دوکتور محمد ظاهرخان صدراعظم اسبق را چگونه و به چه حیل و وعده و وعید در مجمع ”پدروطن“ مجبور ساخته بودند. اما اینقدر می دانم که با استفاده از ایشان (نام و شهرت شان) در نظر داشتند اشخاص دیگر را جلب کنند و یا اقلاً مخالفت شان را خنثی بسازند.

اما چند روز بعد یکی از وزرای ببرک که او را از قدیم می شناختم نزد من آمد و من در اول تصور کردم که به لحاظ شناسایی سابق آمده است ولی در ضمن صحبت معلوم شد که جواب پیام دوم ببرک کارمل را میخواهد بداند و به او برساند. من در مهلتی که خواسته بودم با دوستان قابل اعتماد مشوره کرده بودم. به او گفتم که من به

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

یک شرط در یک جلسه ”پدروطن“ شرکت می‌کنم که بمن موقع داده شود چند دقیقه با حاضرین مجلس صحبت کنم. وزیری که پیام را آورده بود گفت بر این موضوع رییس جمهور فیصله کرده است و شما می‌توانید یکی از گویندگان باشید و صحبت کنید. من گفتم در جلسه او خواهم آمد. روز و ساعت جلسه را به من گفت و من هم رفتم.

این مجلس در عمارت ”سلام خانه سابق“ منعقد شده بود. درست به وقت رسیدم و به داخل رهنمایی شدم. گویندگان رژیم در یک میز، عقب میز کوچکتر سخنرانی نشسته بودند. جناب داوی مرحوم و دوکتور محمد ظاهرخان نیز در این رسته نشسته بودند. مرا در دست چپ در قطار دوم داخل تالار با اعضای دیگر جا دادند. در میان همه بدست راست من مرحوم صدیق طرزی (والد مرحوم دوکتور ننگیالی طرزی) یگانه کسی بود که می‌شناختم. سخنرانی‌ها شروع شد و رای‌گیری‌ها آغاز گردید. رای‌ها همه و بر همه موضوعات موافق و متفق بود. من درباره‌ی برخی موضوعات رای موافق دادم و بر بعضی رای مخالف و برخی رای ممتنع دادم. رای‌گیری‌ها با دست بود.

هر لحظه منتظر بودم که بمن نوبت حرف زدن خواهند داد اما ببرک

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

سخنرانی کرد و بر موضوعات مطرح قسماً رای گرفته شد و کسی به من نوبت نداد. ببرک به اتاق عقب صحنه رفت و با اعضای حکومت خود پیوست. من آن وزیر را در مدخل اتاق عقبی دیدم و رفتم و جويا شدم که نوبت حرف زدن من چه وقت می رسد. بمن گفت معلوم میکند و داخل اتاق عقبی نزد ببرک رفت و بازگشت و به من گفت رییس جمهور امر کرده اند که بداخل تشریف ببرید. رفتم. دیدم خودش و اعضای کابینه و دیگر اعضای پولت بورو نشسته اند. خانم ببرک و اناهی‌تا هم بودند و ببرک آنها را به من معرفی کرد (پیشتر آنها را ندیده بودم) مرا به پهلوی خود تکلیف به نشستن کرد. بطرف راست من یک نفر روس که چنان می نمود زبان فارسی می داند قرار داشت. فاصله میان من و ببرک کمتر از فاصله میان من و این روس بود. واضحاً قرار بود این روس حرف های من و ببرک را بشنود. ببرک بمن گفت من موضوع صحبت شما را فراموش نکرده ام اما پیشنهاد می کنم که بهتر است از سخنرانی صرف نظر کنید. من گفتم من به همین شرط آمده ام و شما وعده دادید ورنه اصلاً نمی آمدم. من نظریاتی دارم که باید آن رامنحیت وظیفه یک افغان به هموطنان خود برسانم. ببرک گفت در چه موضوع حرف می زنید؟ گفتم اساس گفتار من مکتوبی بود که بشما نوشته ام. گفت

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

آری آن مکتوب بمن رسیده است بهر حال سخنرانی را لازم و صواب نمیدانم. من گفتم در اینصورت من میروم و به اتاق جلسه نه به منزل خود میروم و متاسفم که شما بوعده خود وفا نکردید. از جای بلند شده وداع کردیم و به منزل رفتیم.

این مکتوب که به آن اشاره میکنم در اوراق همین کتاب اکنون از نظر هموطنان عزیز گذشته است. باید تذکر داد که در ماه جون سال ۱۹۸۶ نجیب الله به نیویارک آمد. به من (که در واشنگتن بودم) تلفون کرد و گفت می خواهد با من صحبت کند. من گفتم من حاضر نیستم با او در هیچ موضوع صحبت کنم (برای متن کامل این مکالمه رجوع شود به ضمایم). بعد از آن نعمت الله پژواک (برادرزاده من) که به ملل متحد آمده بود به من تلفون کرد و می خواست مرا ببیند و با من صحبت کند. به او گفتم که او را نخواهم دید و هم موضوعی نیست که روی آن با او صحبت کنم. چون بطور مکرر از من جواب منفی گرفت و او را ندیدم و با او حرف نزدیم به فرهاد (نوه من) که پسر اوست گفته بود که آن مکتوب را که به ببرک نوشته بودم به نجیب الله داده است و نجیب الله بعد از خواندن به او گفته است که قابل تعجب است که ببرک این موضوع را نزد خود نگهداشته و به همکاران خود و رژیم نشان نداده است.



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

اگر این گفته نجیب درست باشد بر وضع عمومی حزب پرچم و روابط ببرک با یکی از مامورین کُل اختیار و خودمختار او زاویه ای را روشن می کند که تا کنون ندیده ام آنانی که اوضاع را تحلیل میکنند بر آن اظهار نظر کرده باشند. موضوع نیازمند تحلیل است و امید است توجه اشخاص صاحب نظر را جلب کند زیرا ربطی با رسیدن نجیب بجای ببرک به ریاست جمهوری داشته می تواند و از این جهت اهمیت تاریخی پیدا می کند.

بار دوم چون اجازه رفتن به هندوستان جهت معالجه به من داده شد، هیچکس در فامیل من و میان دوستان و حتی دوکتور معالج امید زنده ماندن مرا نداشتند. اینبار حرف بازگشتن من بلند نشد و منهم وعده بازگشت ندادم و بدون مشوره با دوستان فیصله کردم که مهاجر شوم و اگر بتوانم صدای مردم خود را بجایی برسانم. اما چند تن در میان دوستان بودند که باید از عزم خود بایشان خبر میدادم تا وظیفه دوستی را ادا کرده باشم. این اشخاص را نام می برم تا به این وسیله مراتب سپاسگذاری خود را بجا آورده باشم. بروح آنانی که مرحوم شده اند دعا و درود می فرستم و کسانی را که زنده و در کابل هستند نام نه می برم.

خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

یک روز بعد از تکمیل اجازه رفتن به هندوستان و دو روز پیشتر از حرکت من از کابل مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی که از دوستان قدیم بود و در هفته یک یا دوبار به عیادت و صحبت می آمد، آمد. گفتم که “امروز با تو وداع میکنم زیرا شاید دوباره ترا نبینم.” تاثر او در وجنات وی ظاهر گردید و گفت “نه خیر انشاء الله صحت می یابی.” گفتم “نه اگر صحت یافتم باز نمی گردم و مهاجرت اختیار می کنم.” یک لحظه سکوت کرد و بعد از آن گفت “ترا بخدا می سپارم.” و رفت. طوریکه گفته بودم دیگر او را ندیدم.

دوست دیگری که به دیدن من در هفته یکبار می آمد و او را نیز از رفتن و عزم مهاجرت آگاه کردم مرحوم جنرال غلام فاروق خان لوی درستیز اسبق بود. چون می دانست وضع اقتصادی من خوب نیست و عتیق الله برادرم نیز از حد توان خود بیشتر مصارف مرا متحمل گردیده است، فاروق جان مرحوم بمن گفت که “من سی هزار افغانی نقد در منزل خود دارم و آنرا فردا که برای وداع بیایم با خود می آورم لطفاً به عتیق الله بگویید که آنرا قبول کند.” از او اظهار امتنان کردم و به تاکید او را از این مهربانی دوستانه بازداشتیم. مرحوم عبدالعزیز خاوری نیز مبلغ ده هزار افغانی با خود آورده بود که آن را از او با تشکر گرفتم اما آن را به عتیق الله دادم که از طرف خود

خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

آنها به او باز دهد. خدا او را بیامرزد مرد نیک و وطنخواه، پاکدل و صمیم بود. مجبور شدم از مرحوم حسن صافی سفیر کبیر سابق در چکوسلواکیا چهل هزار افغانی به طور قرض حسنه بگیرم و به او حجت دادم که هنوز موفق نشده ام آن را بپردازم. باقی مصارف سفر و معالجه و غیره را عتیق الله برادرم پرداخت.

دوست دیگری که می خواستم، با اعتماد کامل که به او داشتم، او را از عزم مهاجرت خود آگاه کنم محمد قیوم نوابی بود. این شخصیت عزیز و دوست داشتنی و قابل احترام پدر دوکتور عصمت الله نوابی می باشد که در نیویارک در شفاخانه ای کار می کند و با فامیل خود در نیوجرسی در خانه شخصی خود زندگی می کند. جوان است اما به او امر دین مقدس اسلام منقاد است. نماز می خواند و روزه می گیرد و فرایض خود را به جا می آورد. دو روز پیش از حرکت به او تلفون کردم اما جوابی نگرفتم. روزی که حرکت می کردم پیش از آنکه از منزل بیرون شوم تلفون کردم. در حال خواب بود با همسر وی که هماره به من مهربان تر از خواهر بود صحبت کردم و از او خواهش کردم که او را بیدار نکند و دعای خیر و پیام که وداع بود به او برساند.

با موتر یکی از دوستان به میدان هوایی رفتم.

## در میدان هوایی کابل

هنگامیکه در منزل برادرزاده ام نعمت الله اقامت داشتم با شخصی که از رفقای شخصی او بود بار دیگر آشنا شدم. این شخص یکی از مامورین شعبه اوراق وزارت خارجه بود و او را قبلاً می شناختم. نام او عبدالهادی مکمل بود که بعدها معلوم شد از اعضای حزب پرچم بود و بعد از کودتای روسها بحیث سفیر کبیر در عراق مقرر شده بود. مکمل آمده بود که در یکی از مجالس حزبی اشتراک کند. در میدان هوایی با او برخوردیم و به من گفت که او هم در هواپیمایی که من می روم به هند می رود و از آنجا برای اشغال وظیفه خود بحیث سفیر کبیر عراق به آن کشور باز می گردد. با وضع بسیار دوستانه و مودبانه با من پیش آمد و بعد از چند دقیقه غیاب با مامورین میدان حرف زد و خواهش کرد که از اتاق انتظار مسافرین عامه با او به اتاق اشخاص مهم (VIP) بروم. بعد از تکرار خواهش با او رفتم. از هر در صحبت شد اما به مسایل سیاسی نه او تماس کرد و نه من می خواستم با او داخل بحث شوم و نیز نظریات من درباره رژیم و کامیونزم به او معلوم بود.

وقت حرکت هواپیما رسید و بجانب دهلی پرواز کردیم.

## آغاز دوره مهاجرت

### میدان هوایی دهلی جدید:

همینکه از هواپیما داخل عمارت میدان شدیم، دیدم حسن شرق که در هندوستان سفیر رژیم بود با همکاران خود برای پذیرایی از عبدالهادی مکمل آمده اند. من خود را از جمعیت شان جدا کردم اما حسن شرق مرا تعقیب نموده گفت: خواهش می کنم از ما جدا نشوید و با ما تشریف ببرید. گفتم: بکجا؟

گفت، به سفارت افغانستان.

گفتم: من در هوتل اشوکا اتاقی گرفته ام و به سفارت نمی روم. هر قدر اصرار کرد نپذیرفتم. گفت: اولتر شما را با موتر به هوتل اشوکا می رسانیم. ناچار حاضر شدم مرا تا هوتل برساند. بعد از آن من که محض برای نجات از رفتن به سفارت از هوتل اشوکا نام برده بودم، به شفاخانه رفتم.

دوره معالجه و ایام بیمارستان ختم شد. من در یکی از منازل که برخی افغانهای دیگر در آن زندگی می کردند یک اتاق به کرایه گرفتم. این اتاق به رهایشگاه جناب سید محمد میوند نزدیک بود. جناب میوند از مهاجرینی بود که در دهلی دفتری در منزل خود باز کرده و وقایع مهم افغانستان را جمع و نشر می کرد و نیز با

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

مهاجرین افغان در امور مربوطه‌شان با دفتر پناه‌گزینان ملل متحد معاونت زیاد و قابل قدر می‌کرد.

در منزل جدید به جناب میوند عزم خود را به اختیار مهاجرت اظهار کردم. به هیجان آمد و پیشنهاد کرد که باید در یک کنفرانس مطبوعاتی آنرا اظهار کنم. قبول کردم و در منزل خود یک کنفرانس مطبوعاتی را دعوت نمود که در آن شمار زیادی از نمایندگان اخبارهای غربی، آژانس‌های خبر رسانی‌شان و رادیوها حاضر شدند و من علل و موجبات مهاجرت خود و اوضاع و حالات را به شرح گفتم. شام در محوطه داخلی منزل کرایه نشسته بودم. چمنی بود کوچک اما برای نشستن در گرمای هندوستان غنیمت‌گوارایی بود. بعد از کنفرانس مطبوعاتی از رادیوی ”بی بی سی“ خبرها را می‌شنیدم که از زبان نماینده خود خبر مهاجرت مرا نشر کرد. افغانهای دیگر این خانه آن را در اتاق‌های خود شنیده بودند و بسراغ من آمدند، همدردی کردند و به من تیریک گفتند. صحبت‌ها دیر دوام کرد. دیگر در آن خانه تنها نبودم.

بعد از چند روز مکتوبی از نیویارک گرفتم که یک دوست امریکایی بریده خبر مهاجرت مرا از اخبار ”نیویارک تایمز“ فرستاده بود.

بهتر است آنرا درینجا داخل کنم. (صفحه ۲۹۴ دیده شود)

در این وقت ارجمند دوکتور خالد معروف که در یونیورسته اسلامی علیگره تحصیل می‌کرد و برای تکمیل کارهای تعلیمی خود در دهلی نیز اتاق داشت، همینکه خبر شد نزد من آمد و بعد از آن هرروز و هروقت می‌خواستم می‌آمد. بواسطه او جوان‌های بیشماری از مهاجرین افغان به رفت و آمد شروع کردند و خاطرات نیکی از صحبت‌ها و روحیات وطنخواهانه آنها دارم.

چمن پیش روی خانه برای همه ساکنان مشترک بود. پیش از آنکه در اتاق خویش داخل شوم دفتر منتظم یا مالک خانه واقع شده بود. در این اتاق همیشه یک نفر پولیس به لباس ملکی مقیم بود که یکی از افغان‌ها که او را می‌شناخت به من معرفی نمود و مرا به احتیاط توصیه کرد.

من در زمان سفارت خود در هندوستان دوستان زیادی در میان سیاسیون، معلمین یونیورسته، اهل مطبوعات و غیره داشتم که به من خبر دادند که متاسفانه بدیدن من در اثر اخطار پولیس آمده نمیتوانند. با آنهم یک مجلس از نویسندگان و مبصرین سیاسی در یونیورسته نهرو تشکیل کردند و موضوع افغانستان را با من مورد بحث قرار دادند. اندیرا گاندی مراتب ظاهری دیموکراسی را تا جای ممکن مراعات می‌کرد اما در اصل و باطن یک دکتاتور مطلق بود.

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

اعضای حکومت هند که در حفظ روابط خود با رژیم کابل و خوشحال نگهداشتن روسیه می کوشیدند با همه آشنایی که داشتیم از ورود من به هندوستان تجاehl کردند و کوچک ترین تماس با من نگرفتند و بر عکس مراقبت پولیس حکومت هند تا آخر دوام کرد.

سه اقدام در این مدت قابل تذکر است.

**اول:** رفتن به اداره پناه گزینان ملل متحد در دهلی و ثبت نام در جمله مهاجرین ملل متحد که تا آخر بمن معاونت مالی معمول نکردند و من هم اصرار نکردم. دلیل اول این اقدام آن بود که ثبت نام بحیث مهاجر ملل متحد یک نوع مصوونیت در مقابل حکومت هند داشت که کمتر باعث آزار شده میتوانست.

**دوم:** رفتن به سفارت پاکستان و ملاقات با سفیر پاکستان و درخواست ویزه مهاجرت و مسافرت به پاکستان. باوجود وعده سفارت پاکستان در ظرف چند ماه به من ویزه نداد تا آنکه مجبور شدم به آلمان غربی بروم.

**سوم:** ملاقات با سفیر امریکا. سفیر امریکا سناتور موناهن (۱) بود و در دوره سفارت من در هند یکدگر را خوب می شناختم. در سفارت امریکا به من وقت ملاقات داد و بعد از صحبت مفصل درباره قضیه افغانستان وعده هرگونه همکاری داده و بعد از آن خواهش کرد که



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

چیزی معلومات به دو نفر مشاورین او بدهم. این مشاورین سوالاتی زیاد داشتند که می‌خواستند جواب آن را برای استفاده حکومت امریکا دربارهٔ رژیم کابل بدانند. من به سفیرکبیر امریکا گفتم که فعلاً درخواستی ندارم و محض برای دیدن او آمدم و اگر ضرورتی پیدا شد به او مراجعه خواهم کرد.

چون مراقبت پولیس هند شدیدتر شد و پاکستان هم ویزه نداد به سفارت آلمان رجوع کردم و ویزه خواستم. سفیر آلمان در آن وقت در دهلی نبود و شارژادافیر در ظرف بیست و چهار ساعت به من خبر داد که هر وقت خواسته باشم به آلمان غربی مسافرت کرده می‌توانم و به من ویزه خواهد داد. ازین وضع اظهار امتنان کردم.

درین وقت سناتور مرحوم حمیرا سلجوقی همسر مرحوم علامه سلجوقی در دهلی بود. همینکه از سفارت آلمان ویزه خواستم به او پیغام فرستادم که می‌خواهم از دهلی به آلمان بروم و آرزو دارم برای وداع نزد وی بروم. فردای آنروز آفتاب تازه از روی چمن خانه جای خود را به سایهٔ گوارایی با یک نسیم گذاشته بود که دیدم مرحوم سناتور حمیرا سلجوقی به منزل وارد گردید. به استقبال وی شتافتم و نشستیم. یکی از دو دختری را که به فرزندی گزیده بود با خود آورده بود. حمیرا سلجوقی سواد کامل داشت که با طبع شعر

خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

همراه بود. زن خیلی ذکی و مهربان، علم دوست، وطنخواه و روشنفکر بود. صحبت طبعاً پیرامون افغانستان بود. یک ساعت و نیم صحبت کردیم و آنگاه برخاسته با من وداع کرد. در وقت وداع گفت: “یک خواهش دارم که آنرا حتماً باید بپذیری.”

گفتم: “برای اطاعت از هر امر شما حاضریم.”

آنگاه هزار دلار امریکایی به من داد و گفت، این را برای کرایه هواپیما قبول کن و وداع کرد و رفت. چون اصلاً متوقع نبودم درنگ من در اینکه قبول یا عدم قبول خود را اظهار کنم دیرتر از آن بود که باید می بود. از سوی دیگر ضرورت من به پول نیز مبرم نبود. بعدها به مرحوم حمیرا سلجوقی حالی ساختم و از او اظهار سپاسگزاری کردم و گفتم از قرض حسنه وی ممنونم.

به جانب آلمان غربی حرکت کردم. هواپیما در فرانکفورت فرود آمد و به وسیله ترن که از میدان هوایی بسوی بن میرفت به بن رفتم و در هوتلی فرود آمدم. همینکه سامان مرا به اتاق بردند به مرحوم محمد شریف اژیر تلفون کردم. بعد از چند دقیقه سارا جان خانم وی به هوتل آمد و گفت اژیر نزدیک منزل شان هوتل ارزانتر گرفته است و وی آمده است مرا اول به آن هوتل و از آنجا به منزل شان ببرد. ارزانی هوتل و نزدیکی به اژیر هر دو مرا جلب کرد که

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

موافقه کنم. هتل اول از هتل های درجه اول بن بود که در زمان سفارت خود در آلمان غربی به آن آشنا بودم. هوتلی که اژیر گرفته بود براستی چهار یا پنج دقیقه از منزل رهایش او فاصله داشت و بمراتب ارزانتر بود. در کرایه هتل صبحانه هم شامل بود. عصر روز به منزل اژیر رفتم و عصریه مفصلی صرف شد. از دیدن او خیلی خوشحال شدم. نشستیم و درد دل کردیم. اعصاب من که از مدتی خسته بود با این دیدار تا حد زیادی تسکین شد. وقتی به هتل بازگشتم بعد از چندین روز حس کردم که می توانم بخوابم اما ناگهان یک افغان بنام دوکتور امان الله رسول برای دیدن من آمد. این شخص در میان افغانها شهرت کافی دارد و نیازی برای معرفی کردن وی محسوس نمی شود. قصه های مکرر زحمات آوارگان افغان شروع شد و چون ختم آن نامعلوم بود بایست خود آن را خاتمه می دادیم. به مشکل موضوع را تغییر دادیم.

اژیر مرحوم نهایت مرد مهمان نواز بود و روابطی وسیع با همه افغانها داشت و به منزل وی می آمدند. در جمله با جناب دوکتور حیدر داور که در رشته اقتصاد تحصیل کرده و مدتی در کابل وزیر مالیه بود و بعد از مهاجرت در یونیورسته کولن به تدریس می پرداخت آشنا شدم. شخص صاحبنظر و خبیر بود. چند روز بعد جناب

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

دوکتور محمد یوسف خان صدراعظم سابق تشریف آوردند و در منزل اژیر مرحوم پیرامون اوضاع کشور صحبت مفصلی میسر شد. دوکتور محمد یوسف خان برعکس من خیلی خوشبین بود یا بهتر است که بگویم شخصیتی سیاسی بود که خوشبینی را ترجیح میداد. پیش از آنکه مهاجرت کنیم در کابل گاهی در پارک وزیر اکبرخان (بعد از ختم دوره حبس منزل از جانب ببرک و پیش از رفتن به جمال مینه) با هم مقابل می شدیم. در برخورد اخیر از من مشوره خواست که اگر از کشور هجرت کند من چه نظر خواهم داشت. من به او گفتم که در اولین فرصت میسر باید برود و نظر مرا مطابق به آنچه خودش اندیشیده بود موافق یافت و گفت راهی موجود است که می روم و خواهم رفت.

من بار اول دوکتور محمد یوسف خان را در لندن شناختم. در آن زمان من بحیث اتاشه فرهنگی و مطبوعاتی در سفارت افغانستان در لندن موظف بودم و جناب دوکتور موصوف با برادری مریض جهت تداوی وی به لندن آمده بود. هر دو در عنفوان جوانی بودیم. او تحصیلات خود را در رشته فزیک به پایان رسانیده بود و من چون از تحصیل منظم و وسایل کسب آن محروم بودم در ساحه مکتب عمل می خواستم چیزی بیاموزم و به اصطلاح چیزی از خود بسازم.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

تماس من با دوکتور محض بحیث یک هموطن مریض دار بود، اما صحبت او را خیلی مفید و شخص او را جالب یافتم و تماس های خود را نگهداشته و با وی افزونتر ساختم.

هنگامیکه به حیث صدراعظم منصوب گردید من در نیویارک در نزد ملل متحد موظف بودم. آنوقت که در کنفرانس کشورهای غیرمنسلک در قاهره بحیث صدراعظم افغانستان شرکت کرد مرا خواست که بحیث عضو هیات افغانی به قاهره بروم. (من تا آن وقت از نخستین کنفرانس کشورهای غیرمنسلک در بلگراد گرفته در همه جا عضو هیات های افغانی بودم. در کنفرانس کشورهای آسیایی در باندونگ نیز اشتراک کرده بودم.) البته در قاهره از نقطه نظر کارهای رسمی نیز بیشتر به طرز عمل و افکار همدیگر آشنا شدیم. بعد از ختم کنفرانس من دوباره به نیویارک رفتم.

در زمان صدارت دوکتور محمد یوسف خان هنگامیکه بار نخست شاه اراده کرد که قانون اساسی جدیدی بر مبنای دیموکراسی نسبی بسازد من در ژنو (سویس) بحیث رییس منتخب کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد مصروف بودم که با مخابره تلگرام از جانب مقام صدارت مامور شدم به کابل بروم. چون می دانستم که کابل از گرفتاری من در ژنو آگاه است و اهمیت آن را نیز می داند در اینکه

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پرواک

مرا به کابل می‌خواهد حتماً موضوع مهمتری مضمّن است. به کابل رفتم. دوکتور محمد یوسف خان مرا در عمارت صدارت عظمی به ملاقات پذیرفت و به من گفت که علت احضار من به کابل دادن نظریات درباره قانون اساسی جدید است. من عرض کردم که نظریات خود را کتبی به زودترین فرصت تقدیم خواهم کرد. به وعده خود وفا کردم. درعین زمان پادشاه مرا به حضور خواست و عین موضوع را در میان گذاشت. چون موضوع واحد بود یک نسخه از نظریات کتبی خود را که به صدراعظم تقدیم کرده بودم به حضور شاه نیز تقدیم کردم. چند روز بعد هیأتی برای مسوده قانون اساسی تعیین گردید. ولی من در میان شان نبودم. تعجب نکردم زیرا در نظریات من تمرکز توجه به حقوق بشر و عدم تبعیض و به ویژه حقوق اقلیت ها و افراد (زن و مرد) بود و نیز چون پیش از انتصاب اعضای مسوده قانون اساسی به من اشاره شد که به وظیفه خود بازگشته می‌توانم که چنان شد و به ژنو بازگشتم و هیأت مسوده وقتی انتصاب گردید که من در کابل نبودم. اگر نظریات من پذیرفته می‌شد همه مواد در کانونسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در قانون اساسی داخل می‌شد. بخاطر دارم که مرحوم سردار محمد داود خان نیز نظریات مرا خواسته بودند و من همه مواد کانونسیون های

حقوق بشر سازمان ملل متحد را بیرون نوشته و بدست مرحوم محمد یونس رفیق به او تقدیم کرده بودم که تا کنون نمیدانم چه شد. اینقدر خبر شدم که در وقت تسوید قانون اساسی (زمان دوکتور محمد یوسف خان) نظریات من حتی به مجلس هم ارایه نشده بود و این مطلب را یکی از اعضای کومسیون تسوید قانون اساسی به من گفت که در ثقه بودن آن شکی نمی گذارد.

چون به سردار محمد داود خان به ارتباط موضوع حقوق بشر اشاره کردم بخاطر آمد که رول وی در تصویب اعلامیه حقوق بشر در پاریس هنگامیکه او سفیر کبیر افغانستان و رییس هیات افغانی در اسامبله عمومی ملل متحد بود و من از جانب دفتر بین المللی کار I.L.O. (۷) بحیث عضو هیات آن موسسه آمده بودم و در کومیتة اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اسامبله عمومی که در آن سال اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل متحد در آن مورد بحث بود از I.L.O. نمایندگی میکردم در همین جا تذکر دهم.

عضو هیات افغانستان در کومیتة فوق الذکر مرحوم عبدالغفور شرر بود. چون در وزارت خارجه با هم همکار بودیم و او را می شناختم در ضمن صحبتی بمن گفت که مامور است از طرف افغانستان بر اعلامیه حقوق بشر رای منفی بدهد. شنیدن این اخطار بدنایمی

همیشه‌گی افغانستان در اثر مخالفت با اعلامیه حقوق بشر مرا تکان شدیدی داد. مرحوم شرر درعین زمان سرکاتب (First Secretary) سفارت بود. چون مامور مطیع حکومت بود و صلاحیتی نداشت اقامه دلایل با او ثمری نمی توانست داشت از آنرو جناب سید قاسم (برادر سید تاج الدین معین اداری سابق وزارت خارجه) را که کاتب سفارت و عضو هیات بود و الحمدالله حیات دارند، دیدم و موضوع را با او در میان گذاشتم. رفیقانه بمن گفت چه می تواند بکند از او خواهش کردم که مرا با سردار محمد داود خان معرفی کند. سردار مرحوم را فقط یکبار که قوماندان قوای مرکز بود و من در آنوقت در ”پشتو تپولنه“ مدیر عمومی و ضمناً مسوول تاسیس کورسها برای بیسوادان بودم دیده بودم. مرحوم سلجوقی می خواست سردار مرحوم را تشویق کند که کورس های بیسوادان را در قوای مرکز بگشاید تا کسانی که بیسواد هستند و برای خدمت نظامی می آیند در ضمن وظایف نظامی خواندن و نوشتن را آموخته و در ختم خدمت عسکری باسواد به خانه های خود بروند. ناگفته نباید گذاشت این نظریه که نخست به وزارت دفاع تقدیم شده بود (وزیر دفاع مرحوم شاه محمود خان غازی بود) مورد التفات و قبول قرار نگرفته بود. سردار مرحوم محمد داود خان نظریه را با قدردانی قبول



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

کردند و علامه سلجوقی و من با انطباق خیلی خوب بازگشتیم و کار را شروع کردیم. وقتی از دفتر سردار مرحوم واقع در پای بالاحصار بیرون شدیم علامه سلجوقی بمن گفت:

”فرزند دیدی فرق جوان و پیر را؟ این سردار جوان افتخار کاری نیک را با گرفتن ابتکار از آن خود ساخت و آن سردار پیر (مرادش شاه محمود خان غازی بود) آن را دیده اما ندانسته از دست داد. از همین سبب است که من بارها می‌گویم که کارها باید به جوانان کشور سپرده شود تا پیش از آنکه پیر شوند کاری انجام بدهند.“

من بر حسب عادت ساکت بودم و محض می‌خواستم بشنوم و بیاموزم. علامه سلجوقی در آنوقت هنوز حتی جسماً پیر نبود، اگرچه تا آخر عمر دراز خویش معنأ و روحاً جوان بود. من بعد از پدر مرحوم که معنأ و مادتاً پدر من و استاد من بود و برادر بزرگم (حفیظ الله امانی) که نزد وی درس خوانده ام علامه سلجوقی را یگانه استاد و پدر معنوی خود می‌دانم. استادان من در مدرسه همگان حقداران اند اما استادان منصوب بودند. یک لحظه و هرگز حق شان را فراموش نخواهم کرد و از ایشان با منت و دُعا یاد کرده و خواهم کرد.

حالا بر می‌گردم به قصه سردار محمد داود خان در موضوع اعلامیه حقوق بشر.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

اگر از حقیقت نگذریم باید از رول جناب سید قاسم خان نیز با قدرانی کامل یاد کنیم. زیرا اگر شجاعت اخلاقی وی نمی بود و موضوع را به سردار محمد داود خان نمی رسانید و مانند مرحوم شرر از وظیفه افغانی خود شانه خالی می کرد و تنها به وظیفه رسمی و حکومتی خود اهمیت قایل می شد تغییری که در موقف منفی افغانستان درباره اعلامیه حقوق بشر واقع شد صورت نه می گرفت.

جناب سید قاسم به من گفت، چه باید بکند زیرا حاضر است هرچه در توان وی باشد دریغ نکند. گفتم خواهش من از او محض اینست که مرا به حیث یک افغان به سردار محمد داود خان معرفی کند و بگوید که اگرچه در خدمت کشور خود نیستم و در دفتری بین المللی کار می کنم نمی توانم به مملکت خود بی علاقه بمانم و در باره موضوع حقوق بشر در اسامبله عمومی عرایضی دارم که می خواهم آنرا به او تقدیم کنم.

جناب سید قاسم قبول کرد و به سفارت تلفون کرد. باو گفتند که سردار نزد دوکتور دندان رفته است و اگر می خواهد در آنجا به او تلفون کند. هردو در غرفه تلفون بودیم خواهش کردم نظر به اهمیت موضوع باید هر جا باشد خود را به او رسانید. جناب سید قاسم به دفتر دوکتور دندان تلفون کرد و مرا به سردار مرحوم معرفی کرد و

به من گفت ”والاحضرت می خواهند با شما حرف بزنند.“ من تلفون را گرفتم. بدون تعارف سردار از من پرسید : ”می خواهید چیزی به من بگویید.“ من به او موضوع را گفتم و نیز علاوه کردم که تنها یک مملکت (عرب سعودی) در میان همه اعضای ملل متحد برخلاف اعلامیه رای می دهد و افغانستان در ردیف عرب سعودی قرار می گیرد و از همه دنیا جدا می شود. سردار به عرایض من بدقت گوش فرا داد و بعد از آن بمن گفت که تلفون را به سید قاسم بدهم. جناب سید قاسم با او حرف زد و به من گفت: ”والاحضرت امر کردند که به شرر بگویم که رای مثبت بدهد.“ خدای بزرگ را سپاس گذاشتم و از جناب سید قاسم سپاس گذاری کردم و به سردار فقید دعا کردم و گفتم: ”زود شو امر والاحضرت را به شرر برسان!“ و چنان کرد و افغانستان رای مثبت داد. من نیز باید می شتافتم و به دفتر بین المللی کار خبر می دادم که تغییر موقف افغانستان را درست ثبت کنند.

یقین دارم هستند اشخاصی که این معترضه ها را با سینه فراخ میخوانند و آزردهی از آن را به خاطر راه نمی دهند.

اینک برمی گردیم به آنچه در آلمان غربی رو داد. فکر دادن کنفرانسی مطبوعاتی خطور کرد اما من بجای آن مصاحبه با اخباری

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

مهم را ترجیح دادم. این مصاحبه در منزل اژیر صورت گرفت و فردای آن مقاله مفصلی نشر گردید (بزبان آلمانی) متأسفانه نمی دانم متن آن کجاست. از احتمال دور نیست که در کاغذهای اژیر مرحوم گذاشته شده باشد.

دو روز بعد اژیر مرحوم بمن گفت که سکرتر اول سفارت پاکستان در بن به او تلفون کرده است و گفته است می خواهد با من تماس بگیرد. من گفتم حاضرم او را ببینم. سکرتر سفارت پاکستان می خواست معلوم کند که آیا میلی برای ملاقات با سفیر شان دارم یا نه. گفتم به کمال خوشی او را می بینم. یک روز بعد از ظهر تعیین شد و با مرحوم اژیر به سفارت پاکستان رفتم.

با مهربانی و مهمان نوازی پذیرایی شدم. بعد از صحبت تعارفی و بعض گله های دوستانه از وضع اسلام آباد و تشکر از رویه سفارت و شخص سفیر، سفیرکبیر پاکستان از من پرسید که چه می تواند برای من بکند.

به او گفتم که من فقط یک چیز می خواهم و آن اینست که با مردم خود یکجا باشم و از همین سبب می خواهم به پاکستان هجرت کنم و بدون هیچگونه امتیاز محض بحیث یک مهاجر مانند میلیونها مهاجر دیگر در آنجا با ایشان زندگی کنم. سفیر کبیر گفت اگر می خواهید به

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

پاکستان بروید من دعوت نامه ای از طرف حکومت خود به شما تقدیم و تسهیلات مسافرت شما را تهیه می‌کنم. وی افزود که ضرور نیست به حیث مهاجر بروید بحیث مهمان بروید و بعد از آن به یکی از حاضرین اشاره کرد که فوراً برخاست و پاسپورت را با ویزه باز آورد. ملاقات با ترتیب حفظ کردن جای در هواپیمای پاکستانی و نوشیدن چای تمام شد. بعدها معلوم شد که همه ترتیبات قبلاً گرفته شده بود. با تکت درجه اول در هواپیمای پاکستانی بطرف اسلام آباد حرکت کردم.

### سفر اول به پاکستان بحیث مهمان

در داخل هواپیما کارکنان آن بیشتر از حالت عادی و معمول مهمان نوازی کردند تا آنکه هواپیما در کراچی فرود آمد.

هنگام فرود آمدن از طیاره یکی از اعضای تشریفات دولتی خود را معرفی کرد و در باره بکس‌های من هدایت داده مرا به سوی اتاق (VIP) رهنمایی کرد و بمن گفت که ترتیب هواپیما برای رفتن به اسلام آباد گرفته شده، سامان شما به آن انتقال داده می‌شود و من هنگام حرکت هواپیما شما را مشایعت می‌کنم.

به اسلام آباد وارد شدیم. پذیرایی دوستانه‌تر و مجلل‌تر بود و به من

گفته شد که در مهمانخانه “سند هاوس” (۳) اقامت خواهم داشت و یکی از اعضای تشریفات وزارت خارجه پاکستان خود را بحیث مهماندار معیتی من معرفی کرد. این شخص از اهل پنجاب بود اما به زبان پشتو روان حرف می زد. از روز ورود تا ختم ایام مهمانی که سه ماه طول کشید در اسلام آباد و پشاور با من همراه بود و خانم خود را نیز با خود به پشاور آورد اما تا آخر خانم او را که بدستور اسلامی “رو می گرفت” ندیدم. از وجود خانم خود در مهمانخانه پشاور که بنام “گورنرهاوس” یاد می شود صحبت می کرد. صبحانه را من و او یکجا صرف می کردیم و صحبت می کردیم. آنگاه من به سالون بزرگ می رفتم و با افغان های خود مشغول می بودم و او را تا وقت نان شام نمی دیدم. فرمایش نان را او می داد. گاهی این و گاهی آن، گاهی چنین و گاهی چنان ولی رویهمرفته خوب بود. هرگز از من نپرسید که کدام چیز را هنگام فرمایش ترک و کدام را تکرار کند و من هم نمی خواستم در باره خوردن علاقه خاص، حتی لازمی، نشان بدهم.

هر روز در حدود دوصد الی سه صد افغان برای ملاقات می آمد و با هم صحبت می کردیم. قیدی در میان نبود. اما این بی قیدی در سطح صدا بود که اندیشه را بگوش می شنید و آنچه در اندیشه بود نظر به

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

ملاحظات و قیود سیاسی حکومت آن کشور که مانع گفتن حقایق در مجالس عمومی بود، در صدا شنیده نه می شد. مهاجرت در کشور دموکراسی جهنم است. اگر در یک حکومت استبدادی و بویژه نظامی باشد پایین ترین طبقه دوزخ است. با تقدیر از مهمان نوازی شان، حکومت پاکستان در آنوقت (که تا کنون تغییر نکرده است) در کشوری حکمران بود که در همه دنیا پر مشقت ترین جای برای مهاجر بود. نه قوانین موضوعه برای مهاجرین که منبع بین المللی داشتند مراعات می شد و نه به روابط مهاجرین و انصار بنابر دساتیر دین اسلام کوچکترین شباهتی داشت. در ”سند هاوس“ که در آنجا نیز افغان های مقیم اسلام آباد صنف صنف و گروه گروه برای ملاقات می آمدند همه انواع مراقبت و ثبت گفتار و مخبرین زنده گاهی به لباس افغان وجود داشت.

”سند هاوس“ یکی از چندین مهمانخانه دولتی بود که بنام اضلاع مختلف پاکستان وجود داشت و اکثر اشخاص معتبر آن ولایات و مهمان های خارجی در آن جای داده می شد. در جمله یک مهمانخانه بنام ” صوبه صرحد شمال غرب“ نیز موجود بود.

هر کدام از این مهمانخانه ها اتاق های اقامت، سالون های ملاقات و دیگر ضروریات داشتند. بیرون عمارت ساحه گردش پیاده، حوض

آببازی (اگرچه آب نداشت) و غیره لوازم وجود داشت. طعام در آشپزخانه خاص هر مهمانخانه بنابر سپارش منتظم و انتخاب مهمان تهیه می‌شد. پیشخدمت‌ها و کارکنان اشخاص خیلی مودب و با نزاکت بودند و در جلب رضای مهمانان داخلی (از ترس) و مهمانان خارجی در اثر هدایت حکومت می‌کوشیدند.

این مهمانی مدت کوتاهی نبود. سه ماه دوام کرد. یکی از این سه ماه مصادف با ماه مبارک رمضان بود. گرفتن روزه در گرمای شدید نیم قاره هند (حتی در زمستان آن، چه رسد به فصل‌های دیگر) خیلی سخت می‌گذرد. اما آنقدر مشغولیت موجود بود که نمی‌دانستم روز چسان می‌گذرد. معمولاً در ختم کار برای افطار به مهمانخانه باز می‌گشتم. در وقت افطار چون هموطنان نیز هر کدام به افطار در منازل خود مشغول بودند تنها می‌بودم. من بخوردن نان در حال تنهایی هرگز نتوانستم عادت بگیرم. پدر مرحوم من بدون مهمان نان نمی‌خورد. حتی اکنون که عمرم در اواسط سال هفتاد و دو است و مجبورم اکثر در وقت طعام تنها باشم در وقت غذا بیاد مهمان‌های گذشته می‌افتم و شاید اینگونه حالت فکری برای صحت مرد بیماری چون من خوب نباشد. نمی‌دانم چاره چیست و چون چاره نیست باید آن را تحمل کرد. من در تمام مدتی که در وطن نبودم و مدت آن



بیشتر از سالهای من در وطن بود تنها زندگی می کردم اما به تاسی از خصلت پدر بدون استثنا مهمان داشتم و بخاطر ندارم که از این نعمت محروم بوده باشم. بویژه نان افطار به تنهایی بی نمک است. شکر و دعا در جمع در آن میسر نیست. شادی هر نعمتی که میسر باشد با اندوه ممزوج است. این اندوه در میان اکثریت افغان های مسلمان مشترک است.

تمام این مدت سه ماه در اسلام آباد و پشاور گذشت. درخواست من برای دیدن ”صوبه های“ دیگر پاکستان پذیرفته نشد. من تنها بر اجازه رفتن به بلوچستان (کوئته) اصرار کردم اما آنهم قبول نشد. در حقیقت اصلا رفتن به بلوچستان بود که مانع رفتن به دیگر اضلاع یا صوبه ها گردید. زیرا فهمیده شد که اجازه رفتن به بلوچستان و آنگاه مانع شدن از رفتن به دیگر اضلاع و صوبه ها و ولایات برای حکومت پاکستان مشکل بود. در پشاور شمار مهاجرین زیاد بود اما در کوئته تماس گرفتن با افغان های داخل کشور امکانات سهلتر داشت که خیلی مهم بود و نیز سازمان مراقبت حکومتی آنقدرها قوی نبود. در اسلام آباد بیشتر وقت در ملاقات ها با اعضای وزارت خارجه و در پشاور با افغانها (بشمول آنانی که مردم ”سرحدات آزاد“ خوانده می شوند) می گذشت. در اسلام آباد ملاقات ها با وزیر

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پرواک

خارجہ (صاحبزادہ یعقوب خان)، شخص دوم وزارت خارجہ (سکرتر جنرال وزارت خارجہ سردار شاہنواز خان) و شخص سوم کہ حیثیت مدیر عمومی سیاسی را داشت دست داد و مکرر شد. مسایلی کہ بحث و مباحثہ می خواست با مدیر عمومی سیاسی و اراکین وزارت خارجہ صورت می گرفت.

مہماندار من کہ اصلاً عضو تشریفات بود نیز ہمیشہ حضور میداشت تا با آنچه آمرین او گفتہ اند آشنا باشد و آن سیاست را وقتی در بیرون وزارت خارجہ با من ہمراہ است بہتر تعقیب کردہ بتواند. صاحب زادہ یعقوب خان در برخورد اول و ضعیف نہایت دوستانہ، برادرانہ و خوب نشان داد کہ در ختم ملاقات از او صمیمانہ احساس ممنونیت می کردم. شخص زرننگ، متین و جدی است. سکرتر جنرال اصلاً از سردار ہای سدوزایی و افغان است. شخص نفیس و با نزاکت است. در ملاقات ہای مکرر کہ با او دست داد بکمال مہربانی و شرافت صحبت می کرد.

من ہم با او آزادہ تر صحبت می کردم و مافی الضمیر خود را بیشتر بہ صمیمیت بہ او و برای آشنایی او بہ مکنونات قلبی خویش اظہار می کردم.

با کمال صراحت بی اتفاقی روز افزون میان احزاب افغانی را کہ

محصول سیاست غلط پاکستان [(Favoritism) برای یک حزب] بود به او شرح کردم و از وجنات او دانستم که چون این حقیقت را می دانست برای بار اول درک کرد که بعض افغانها نیز به آن پی برده اند. چون بطور غیرمستقیم بمن تلقین کرد که مسایل عالی پالیسی مستقیماً در دست انقیاد ریاست جمهوری و شخص ضیاالحق است من از او خواهش کردم که ملاقاتی برای من با ضیاالحق ترتیب کند.

ضیاالحق شخصاً با بعضی افغانها ملاقات می کرد و از اینرو این خواهش کدام درخواست فوق العاده نبود. بهر حال بمن فهمانید که رییس جمهوری با من ملاقات نخواهد کرد و هم چنین به صراحت بمن گفت که از اصرار به درخواست رفتن به کویته صرف نظر کنم و از جانب خود علاوه کرد که آن را مرغوب و صلاح نمی داند. من خوب فهمیدم اما جز اظهار تاسف نمی توانستم چیزی بکنم یا بگویم. در حقیقت در همین وقت بود که فهمیده شد که باید دوره ”مهمانی“ نیز خاتمه یابد و من هم دوام آنرا بی ثمر می دانستم. فیصله کردم که در ملاقات آینده به وزارت خارجه تذکر بدهم که از آنچه بمن مساعدت کرده اند متشکرم و از آنچه مورد قبول شان قرار نگرفته است به موقف شان مستشعرم و البته نمی توانم یاس و نومیدی خود

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

را پنهان کنم (یعنی از ایشان پنهان کنم) وقت آن رسیده است به زحمتی که از مهمان نوازی من بر خود روا داشته اند خاتمه بدهم و نیز چون نزدیک است که اسامبله عمومی ملل متحد دایر شود آرزو دارم در نیویارک باشم تا اگر بتوانم در باره قضیه افغانستان کاری را راه انداخته باشم.

از شنیدن عزم من به رخت بستن از پاکستان آنقدر به مسرت استقبال کردند که اگر من آنرا نمی گفتم ایشان آنرا پیشنهاد می کردند. ملاقات های وداعیه با وزیر خارجه و سکرتر ژنرال ترتیب گردید. رییس جمهوری تا آخر با من ملاقات نکرد.

برای دوام تپیدن های خود به پول نیازمند بودم و موضوع را با جناب سید احمد گیلانی در میان گذاردم. با بزرگواری زیاد گفت که شخصاً نمیتواند با من معاونتی ولو به عنوان قرض باشد بکند اما چون مرا مستحق می داند از درک مصارفی که مجاهدین می گیرند کارسازی می کند. وی ضمناً گفت باید احزاب دیگر استحقاق مرا بشناسند. این مرد کریم به قول و وعده خود وفا کرد و مساعدت خود را با من جاری نگهداشت و مرا در موقعی گذاشت که استعانت از هر حکومت یا موسسه اجنبی بشمول ملل متحد را درخواست نکنم و بتوانم به آزادی افکار خود را در مقابل اجنبیان با استغنا حفظ کنم. احسان

جناب گیلانی راه‌رگز فراموش نخواهم کرد.

روزی بعد از غروب آفتاب پسر جناب صبغت الله مجددی از طرف پدر خود به مهمانخانه نزد من آمد و از جانب او با من وداع کرد و مبلغ یک‌هزار دلار بعنوان خرچ راه از جانب جناب مجددی بمن داد. از اسلام آباد با هواپیمای ملی به کراچی رفتم و از آنجا به خط هوایی بین‌المللی پیوستم.

### در سازمان ملل متحد

از احتمال بعید نیست که روزی حکومت پاکستان در تحت حکمرانی ضیال‌الحق و یا شخص دیگری ولو بیشتر از ضیال‌الحق و یا اقلأ کمتر از وی طرفدار (Favoritism) و در نتیجه تفرقه میان تنظیم‌ها و احزاب پشاور نباشد، در اثر مجبوریتهای دیگر به آنچه من به شاه نواز خان و صاحب زاده یعقوب خان گفتم و می‌خواستم در صورت میسر شدن ملاقات به ضیال‌الحق بگویم سیاست خود را تغییر بدهد. به ویژه اگر امریکا روزی ملتفت شود که این سیاست موجب به هدر رفتن خون میلیون‌ها شهید و زخمی و همچنین به هدر رفتن معاونت‌های مبتنی به امریکا خواهد شد. اینهم واضح است که امریکا همیشه غافل مانده نمی‌تواند و نیز احتمال آن موجود شود که تحولات و

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

جریان‌ها در داخل و خارج امریکا را مجبور به التفات بسازد. اگر هیچیک این احتمالات واقعاً رو ندهد منتظر نتایج وخیم‌تر باید بود که ضرر آن بطور فوری متوجه ما افغان‌ها و در دور مدت متوجه پاکستان و امریکا نیز خواهد بود.

من از پاکستان به امریکا رفتم تا برخی از حقایق را به اشخاصی که می‌شناختم، بطور خاص اعضای ملل متحد، رسانیده و نقایص ترتیب سیاسی گفتگوهای ژنو را بتوجه‌شان برسانم البته توضیح و حالی ساختن اعضای ملل متحد از آمال و مال اندیشی سیاسی پاکستان در نزد من حتمی و لازمی بود.

در میان اعضای ملل متحد حالی ساختن امریکایی‌ها از خطرهای بزرگ سیاست پاکستان بویژه با حمایت امریکا از آن سیاست اهمیت خاص داشت.

جین کرک پاتریک (۴) نماینده دایمی امریکا در ملل متحد بود. من او را نمی‌شناختم اما آنچه از اشخاص ثقه در باره این خانم دانشمند شنیده بودم مرا امید می‌بخشید که ملاقات با وی بی‌ثمر نخواهد بود و در همه حال مفید است.

با این آرزوها به ملل متحد رفتم.

در ملل متحد با استفاده از حقوق خود که زمانی رییس اسامبله

عمومی بودم موفق شدم در داخل عمارت یک کرسی برای من حفظ کنند و در بیرون اتاق جلسات اسامبله عمومی در ”لانج“ نمایندگان آزادانه با نمایندگان کشورها بنشینم و صحبت کنم. من ازین فرصت ها کوشش کردم استفاده نهایی کنم. در میان نمایندگان با نماینده دایمی امریکا، هندوستان و ممالک عربی بویژه نماینده تیونس به تکرار صحبت کردم.

در سازمان ملل متحد ملاقاتی با کوردویز (۵) کردم که در آن شخصی بنام پیکو نیز حاضر بود و از ملاقات برای او یادداشت می‌گرفت (این شخص بعد از آن که کوردویز به وزارت خارجه کشور خود منسوب گردید بحیث نماینده خاص سکرتر ژنرال در امور متعلق به افغانستان برگزیده شد و به معنای دیگر به مقام کوردویز نایل شد.) درین ملاقات جریان رفتن خود را به پاکستان به اطلاع او رسانیدم و آنچه به حکومت پاکستان گفته بودم آنرا نیز شرح دادم. بیشتر از همه چیز بر موضوع پالیسی پاکستان و خطرات ناشی از ترجیح دادن یک گروه بر گروه های دیگر، تاریخچه مناسبات افغانستان و پاکستان و مطامع و اغراض سیاسی پاکستان صحبت نمودم و نیز از عدم اشتراک افغانها در گفتگوهای ژنو شکایت کردم. صحبت من چندان خوشش نیامد. مخصوصا تذکر اینکه نتیجه گفتگوهای ژنو

خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

عملاً مثمر نخواهد بود او را متاثر ساخت. در جواب به من گفت که نظریات من از آنچه از افغانها دیگر شنیده است فرق دارد. من به او توضیح کردم که دیگران به میل او شاید صحبت کرده اند و من منافع ملی افغانستان را می خواهم حفظ شود و حقایق را اگرچه تلخ باشد باید بگویم.

در ملاقات با سفیر هندوستان نیز همه موضوعات را شرح کردم و ضمناً از وضع حکومت هند شکایت کردم. از من پرسید که آیا به وزارت خارجه یا صدراعظم مراجعه کردم. گفتم نه. گفت در آنصورت شاید مقامات حکومتی از ورود من به دهلی واقف نشده اند. من با خنده به او گفتم که اگر خبر نمی بودند در آنصورت امر آنهمه مراقبت و سختگیری را صادر نمی کردند. ظاهراً اظهار تاسف نمود. پالیسی حکومت هند در آنوقت و بعد از آن ومناسبات با روسیه ورژیم کابل به همه کس معلوم است و ضرورت به بیان ندارد.

در ملاقات با نماینده دایمی امریکا در ملل متحد نیز آنچه را به حکومت پاکستان گفته بودم و آرزو داشتم به شخص ضیا الحق بگویم شرح دادم. جین کرک پاتریک در ختم ملاقات دو نفر مشاور خود را خواست و به آنها گفت نظریات مرا یادداشت کنند خودش از دفتر خود برای ملاقات دیگری بیرون رفت. من بر مسودهٔ تصمیم نامه ای که از



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

طرف پاکستان تهیه شده بود و تحت بحث بود ده تعدیل پیشنهاد کرده بودم و آنرا نیز به نمایندگی امریکا برای مطالعه و غور شان سپردم. عین کار را با نمایندگان دایمی چین و بعد از آن فرانسه و برتانیه کردم. درینوقت مسودهٔ تصمیم نامه در یک مجلس خاص کشورهای آسیا و افریقا تحت بحث قرار می گرفت. چون رفتن من به آن جلسه بدون دعوت پاکستان ممکن نبود (و پاکستان دعوت نداد) تعدیل نامه ها را به جلالتماب سلیم نماینده دایمی تیونس سپردم و او وعده داد آن را به مجلس تقدیم کند و خودش با آن موافقت کرد.

جلالتماب سلیم برادر خردتر جلالتماب مرحوم منجی سلیم است که وقتی وزیر خارجه تیونس و نیز رییس اسامبله عمومی بود و از آزادیخواهان فعال و معروف تیونس در مقابل استعمار بود. این دو برادر در میان مردم خود به پاک نفسی و آزادیخواهی معروف و محبوب بودند، بنام برادران سلیم (۶) نام نیک سیاسی داشتند و شخصیت های مبارز ملی شمرده می شدند. من از او خیلی ممنون هستم و اظهار امتنان کردم. بوعده خود وفا کرد. قراری که آگاه شدم همه نمایندگان کشورهای آسیا و افریقا از تعدیل نامه ها پشتیبانی کردند اما تنها پاکستان مخالفت نمود و چون مصنف تصمیم نامه بود البته رد و قبول پاکستان اهمیت خاصی داشت.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

از طرف دیگر وقتی نماینده دایمی امریکا نطق خود را ایراد کرد شنیدم که برخی از کلمات تعدیل نامه را که به مشاورین شان سپرده بودم بجای کلمات پیشتر (نطق های پیشتر) استعمال کرد که موجب پروردن امید گردید. ازین رو وضع شخصی و گوش شنوای جین کرک پاتریک قابل امتنان بود و من بعد از ختم نطق به کرسی او در اسامبله عمومی رفتم و از او تشکر کردم.

رویه‌مرفته فرصتی که میسر شد ظاهرا بقدری امیدبخش بود که حتی درمن که طبعا در هر خمیری مویی می یابم نوعی امیدواری کاذب تولید کرد و دقایقی هم در ظرف زمان اقامت نیویارک موجود بود که خود را از خود راضی می یافتم. من دریافته ام که انسان نباید هرگز به تجارب خود غروری حس کند زیرا در همه حال بقدری نارسا خلق شده ایم که امکان دارد ظواهر ما را فریب بدهد. اگر چنین شود آنوقت لازم است این فریب خوردن را نیز از تجارب مهم خود بدانیم و از آن بیاموزیم. وقتی کاذب بودن همه آن امیدها بر من روشن شد بیشتر مرا بدبین ساخت.

اسامبله عمومی ملل متحد سه ماه یا سه ماه و چند روز دوام می کند. من یکی دو روز پیشتر از آغاز آن به نیویارک وارد شدم و تا آخر اسامبله ماندم. درینجا وظیفه اخلاقی خود می دانم تذکر بدهم که در

تمام مدت اقامت در نیویارک یک جوان نیک و وطنخواه افغانستان، جناب ننگیالی طرزی که در دفتر کنفرانس اسلامی کار می کرد از هیچگونه مهربانی با من دریغ نکرد. هر وقت ضرورت ترتیب ملاقات و یا کار دیگری می داشتم با جبین فراخ و نهایت وضع دوستانه او را حاضر و آماده می یافتم. این وضع نیک او فراموش ناشدنیست. علاوه بر آن چون شخص متفکر است از مشوره او نیز مستفید گردیدم. خدای بزرگ امثال او را زیاد کند.

بعد از ختم اسامبله در اثر امیدآوری ایکه پیدا شده بود به لندن رفتم. در لندن بعد از فکر زیاد لزوم گرد هم آمدن چند تن افغان صاحب نظر و روشن فکر مرا واداشت نامه ای به چند نفر بنویسم تا با هم نشسته و در پی تدابیری برخیزند که خدمت موثری در راه استرداد آزادی و استقلال افغانستان شمرده شده بتواند. درین جمله دوکتور محمد یوسف خان، جناب صمد حامد، رشتیا، طبیبی و دیگر افغان ها شامل بودند. از اکثر شان جواب مثبت گرفتم. ولی بعدها معلوم شد که جناب عبدالصمد حامد با اشتراک چند شخص مخالف است و نامه ای متحدالمال به افغانها نوشته و فرستاده است که عاری از نکوهش این اشخاص (بشمول من) نبوده است. من یگانه افغان بودم که از جناب شان جوابی مستقیم به عنوان خود نگرفتم. هر چند برخی اشخاص به

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

من گفتند که باید بنامه او جواب بدهم من گفتم که این کار را نمی‌کنم و حقایق خود بخود آشکار خواهد شد. همان طور شد. بعد از مدت زیادی جناب حامد به نیویارک تشریف آوردند و این در زمان سفر دوم من به نیویارک بعد از اخراج توسط حکومت پاکستان بود و گفتند غلط فهمی شده بود و اکنون عفو می‌خواهند. من گفتم من هرگز عفو خواستن را لازم نمی‌بینم مسئله را ناشده می‌پنداریم. بعد از تبادل نظریات روابط دوستانه و برادرانه شد. پس از استفاده از صحبت وی وداع کردیم. چیزیکه واقع شد همان بود که آن اجتماع افغانها که در نظر بود صورت نگرفت.

## سفر دوم به پاکستان بحیث مهاجر

پیش از مسافرت اول به پاکستان بدعوت حکومت آن کشور، در پایتخت آلمان غرب ملاقات‌های مکرر در وزارت خارجه با معین اول سیاسی، مدیر عمومی سیاسی و اراکین دیگر آن وزارت خانه صورت گرفت. البته مطالبی را که به آنها گفتم از لابلای این اوراق فهمیده شده می‌توانند و ضرورت به تکرار ندارند. آنچه قابل تذکر است همدردی صمیمانه مردم آلمان با افغانها بود. از هرکسی بیشتر به دقت گوش دادند و اظهار همدردی کردند. بمن گفته شد که هر وقت خواسته باشم به آلمان بیایم محض بیست و چهار ساعت پیش از حرکت به نمایندگی آن کشور خبر بدهم ویزای دخول مهیا خواهد شد. البته مراتب امتنان من از این رویه آشکار است. بعد از ختم اسامبله عمومی ملل متحد در نیویارک (طوری‌که به آن اشاره کردم) توقعات و امیدهای در من تولید شد که حتی ناکام شدن من در گرد هم آمدن بعض افغانها نتوانست مرا باز دارد که سعی خود را با افغانها دوام بدهم که شمار زیاد شان نزدیک به افغانستان در پاکستان بودند. ازینرو بجای آنکه به آلمان بروم و از مهمان نوازی آلمان غربی استفاده کنم سعی برای رفتن به پاکستان را آغاز کردم.

یک روز شام در منزل جناب مجاهد سید احمد گیلانی در ضمن صحبت اندیشه رفتن به پاکستان را اظهار کردم. بی بی مریم دختر شان گفتند گرفتن ویزه ناممکن نیست و من باید از مشکلات که در دهلی از طرف سفارت پاکستان برای من رو داده بود خوف نداشته باشم. بی بی مریم در پاکستان با یکی از مامورین تماس گرفت (که من تا امروز نمیدانم کی بود) و موفقانه برای من ویزه گرفت و من هم بلافاصله بطرف پاکستان حرکت کردم.

گرفتن ویزه بر خوشبینی من افزود و تصور کردم اقامت سه ماهه من در پاکستان و مخالفت من با پالیسی حکومت پاکستان شاید موجب رنجش شان نشده باشد که به سهولت و اسرع وقت بمن ویزه دادند حال آنکه در دهلی مرا نومید ساختند تا آنکه مجبور شدم به آلمان غربی بروم (که شرح آن گذشت).

پیش از آنکه به شرح مسافرت دوم من به پاکستان بحیث یک مهاجر عادی بپردازم باید به یکی دو موضوع که اطلاع دادن آن را مفید می دانم به عرض رسانم.

در ملل متحد دریافتم که در قضیه افغانستان کشورهای که کار را در قبضه خویش در آورده اند اصول را یکسو گذاشته و به فروغ بیشتر توجه می کنند، حتی توجه دارالانشای ملل متحد را از اصل به

فرع منحرف ساخته اند. مراد از اصل حق مردم افغانستان به تعیین سرنوشت آزادانه از جانب خودشان است. مراد از فروعات، مثلاً توجه به بازگشتن مهاجرین از پاکستان، آن است که پاکستان از آن استفاده های گوناگون مدنظر داشته است. استفاده تبلیغاتی در قبول بار سنگین مهاجرین افغان برای جلب رضای مسلمین جهان و عامه افغانستان، جلب معاونت های هنگفت بین المللی (از راه موسسات بین المللی) و کشور های غربی و به ویژه امریکا و غیره از آن جمله است. این استفاده جویی و تبلیغ بقدری به مبالغه صورت گرفته است که مردم منطق ساده علت و معلول را فراموش کرده اند و یا از نظر انداخته اند به این معنا که اگر آنچه موجب مهاجرت افغان ها شده است از میان برود، مهاجرین طبعاً خودشان بوطن خویش باز میگردند.

در اثر این پالیسی نادرست که کشوری بنام دوست خویشان را با استفاده سوء از وضع مملکت در اثر تجاوز روسیه وکیل ساخته بود و آنان را که موکلین خود قلم می دادند، در گفتگوها و مذاکرات بین المللی حتی دورتر از حواشی هم جا نمی دادند، یعنی پالیسی ترجیح دادن اصل بر فرع و تصمیم نامه های که مصنف آن پاکستان بود تطبیق حق تعیین سرنوشت مردم و ملت افغانستان به اراده آزاد

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

خودشان در دیباچه (Preamble) تصمیم نامه ذکر می شد، حالانکه بایستی پراگراف اول یا منتهی دوم قسمت (Operative) یعنی قابل اعمال می بود. آنهم در صورتیکه تلعین و تقبیح تجاوز ناروای روسیه بر افغانستان پراگراف اول می بود که این تلعین باید با مطالبه خروج بلاشرط شان همراه می بود.

چیزیکه بیشتر قابل تعجب است اینست که هیچ یک از کشورهای که خود را دوستان افغانستان می خواندند در گفتار های خود یک حقیقت تاریخی را که روی اوراق ملل متحد ثبت است تذکر ندادند. ازینرو باید برای اطلاع آن هموطنانی که به توجه شان نرسیده است آن را درینجا درج کنم (برای اثبات رجوع شود به ریکاردهای کمیته سوم ملل متحد.) (۷)

تعیین سرنوشت پیش از انشاد منشور ملل متحد یک پرنسپ سیاسی بود و وقتی منشور ملل بوجود آمد در آن بحیث یک پرنسپ درج گردید.

هنگامیکه در لندن ایفای وظیفه می نمودم و در دوران اسامبله بحیث عضو هیات افغانی اشتراک می ورزیدم و آنگاه عمارت کنونی ملل متحد در منهتن (شهر نیویارک) آباد نشده بود؛ اسامبله عمومی در فلشانگ بیرون از شهر نیویارک انعقاد میافت. در اینوقت بود که من



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

در کومیتة سوم اسامبله از افغانستان نمایندگی می کردم (کومیتة سوم، کومیتة حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بود).

بحیث نماینده افغانستان پیشنهاد کردم که در موقع تسوید دو کانوانسیون حقوقی و بشری باید حق تعیین سرنوشت مردم و ملل بحیث حق شناخته شده و ثبت گردد. این پیشنهاد خیلی مختصر و ساده بود: ”همه مردمان و ملل حق تعیین سرنوشت شان را دارند.“

“All peoples and nations have the right to self-determination.” نیک بخاطر دارم وقتی کاغذ محتوی این پیشنهاد توزیع گردید، پیش از آنکه من به شرح محتوی آن بپردازم، یک لمحہ سکوتی ژرف محل اجتماع کومیتہ را پر کرد. بعداً من در بارہ ضرورت تصویب آن حرف زدم و همینکہ سخن گویی من خاتمہ یافت از جانب نمایندگان کشورہای استعماری سابق و کشورہای کہ هنوز مستعمرہ داشتند، انتقادات و مخالفت آغاز گردید.

دلایل شان ہمگان بر این استوار بود کہ این موضوع در منشور ملل متحد بحیث پرنسیپ مندرج است و نیز در اعلامیہ حقوق بشر بحیث پرنسیپ شناختہ شدہ است و نباید اکنون آن را در کانوانسیون حقوق بشر بحیث حق درج کرد و بر دو سند مهم (منشور و اعلامیہ حقوق بشر) پا گذاشت.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

چون این مباحثات با شرح تمام درین مختصر گنجایش ندارد بهتر است آن ذوات محترم را که به شرح آن علاقه دارند به ریکاردهای ملل متحد که بصورت مختصر و مشروح و لفظ به لفظ موجود است حواله بدهم.

بعد از ختم جلسه آن روز طوریکه معمول است با نمایندگان کشورهای مختلف تماس گرفتم و کوشش کردم ایشان را از مخالفت باز دارم و از آنانی که هنوز مخالفت خود را اظهار نکرده بودند خواهش کردم مخالفت نکنند. اما مساعی من ناکام بود. هیچ جواب امیدبخشی نگرفتم. یگانه نماینده که گفت روی موضوع بطور مثبت فکر خواهد کرد جمیل برودی مرحوم نماینده عرب سعودی بود. جمیل برودی اصلاً از اهل لبنان و از مردم نصارای آن کشور بود. اما عمری در خدمت خاندان شاهی عرب گذرانیده و با وفاداری زیادی به آنها خدمت کرده بود و در نزد مقامات اعلا اعتماد را بدست آورده بود. او معلم و مربی جوانان خاندان و مشاور بزرگان آن بود و شاه و شهزاده‌های که در صباوت شاگردان او بودند همه به او احترام زیاد داشتند. این اعتماد و احترام بقدری بود که برودی نیازمند هدایت گرفتن از مرکز حکومت عرب سعودی نبود و مطابق به صوابدید شخص خود رای می داد.

فردای آنروز نزد من آمده و گفت می‌خواهد از پیشنهاد من پشتیبانی کند و نیز نامش در ورق پیشنهاد بحیث تجویز کننده یا (Sponsor) درج شد. من از او اظهار امتنان کردم و در دل فراوان شادمان گردیدم. مرحوم جمیل برودی بوعده خویش وفا کرد.

بحث بر موضوع تعیین سونوشت (Self-determination) بطول انجامید و همه کشورها در مباحثه حصه گرفتند. (رجوع شود به ریکارد ملل متحد) کشورهای امریکای لاتین یکباره بصورت عجیبی بر اهمیت موضوع بحث کردند و روشنی افکندند و در نتیجه پیشنهادهای تقدیم کردند که بر اساس فراخ ساختن و توسیع زمینه پیشنهاد افغانستان بود. به این معنی که گفتند این حق تنها حاوی حقوق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیست بلکه همه ساحه‌های حقوق بشر را احتوا می‌کند و باید در کانونسیون دوم که شامل حقوق اقتصادی است نیز این حق بصورت مساوی شناخته شود. تعدادشان نسبت به دول استعماری و طرفداران شان زیاده بود و هم موقفشان برای اکثریت کشورهای کوچک جهان سوم جالب و جاذب بود، ازینرو پیشنهاد (Self-determination) اکثریت گرفت و تصویب شد و در هردو کانونسیون حقوق بشری ملل متحد بحیث ماده اول درج و ثبت گردید.

مراد آنست که بعد از تهاجم روس به افغانستان و سلب حقوق سیاسی،

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آن، دوستان ظاهری افغانستان اشاره به این حق مردم و ملل بویژه افغانستان را فراموش نکردند اما با تجاهل بر آن پا گذاشتند و کشورهای کوچک دیگر نیز که از سعی آرزومندانه افغانستان در تثبیت این حق غیرقابل انکار استفاده کرده بودند و یا موقع استفاده داشتند، بجز حرافی رول موثری به پیشتیبانی مبارزه افغانها نداشتند.

### تلاش ها در اسلام آباد

هوایما به کراچی رسید و باید برای رفتن به اسلام آباد عوض میشد. چون در این سفر بحیث مهاجری عادی وارد شدم در کراچی مانند سفر گذشته پذیرایی نبود و بعد از توقف مختصر بسوی اسلام آباد رفتم. در میدان هوایی اسلام آباد جناب عظیم ناصر ضیا آمده بود. جناب عظیم پسر مرحوم عطاالله ناصر ضیا است که فرزند مرحوم سردار نصرالله خان (برادر مرحوم امیر شهید حبیب الله خان) و عم مرحوم امیر امان الله خان غازی بود. ناصر ضیا مرحوم از مامورین وزارت خارجه و در زمانی که من مدیر عمومی سیاسی وزارت امور خارجه بودم مدیر یکی از شعبات مدیریت عمومی سیاسی بود. ناصر ضیا مرحوم مردم نفیس و با ذوق بود و به چندین زبان

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

(انگلیسی، فرانسوی، ایتالوی، آلمانی، اندی روسی و اردو) حرف می زد و در انگلیسی بدرجه عالی می نوشت. در آموختن زبان استعداد خاصی داشت و از این استعداد نیک استفاده کرده بود. از دوستان شخصی من بود و علاوه بر همکاری در وزارت خارجه در زندگانی شخصی علایق نزدیک دوستانه داشتیم. خاطرات نیکی از او دارم که جز با دعا نمی توانم آن را بخاطر بگذرانم. بعد از وفات او طبعاً پسران او در نزد من مقام خاصی داشتند و ایشان نیز از دوستی من با پدر مرحوم شان حالی بودند. هنگامی که در هندوستان سفیر کبیر افغانستان بودم عظیم ناصر ضیا در دهلی تحصیل می کرد و دیدارهای دوستانه (در اوقات فراغ او از دروس) میسر می شد و خوش می گذشت.

از دیدن او خیلی خوشحال شدم. در آنوقت بحیث سخنگوی حزب مجاهد و ملی جناب گیلانی کار می کرد. مرا از میدان هوایی به هوتلی که برای من گرفته بود برد و هر روز از من خبر می گرفت. شماری از افغان های مقیم اسلام آباد و راولپندی به هوتل می آمدند و از صحبت شان استفاده می کردم. کسانی که از پشاور می آمدند نیز با التفات خاصی خبر می گرفتند.

در اسلام آباد ازینکه تماسی از جانب حکومت با من گرفته نشد

خوشحال و راضی بودم زیرا با سیاست و آمال و اغراض سیاسی حکومت وقت آشنایی کامل پیدا کرده بودم و با فهم اینکه به خیری از ایشان امید نداشتم همینکه هنوز در آغاز آمدن به پاکستان بار دوم ضرری بمن نرسانیدند راضی بودم. یک چیز، گاه گاه، در عوالم سکوت اندیشه های آوارگی به خاطر خطور می کرد و آن این بود که اهل مطبوعات پاکستان برخلاف عادت خویش نه تنها نزدیکی نمیکردند بلکه دوری می جستند. افواه اینکه از طرف حکومت منع شده اند این اندیشه را تایید می کرد. این چیز وضع مرغوبی نبود که در زمان سکونت دلالت به رویه امیدبخش مهاجری عادی کند. بهر حال یک مهاجر نزد مردم خود می رود و اگر حقیقت پسند باشد جلو توقعات از بیگانگان را می گیرد. التفات صمیمانه افغان های که در اسلام آباد مقیم بودند و آنان که از دیگر نقاط پاکستان می آمدند همه چیز را مرغوب می ساخت و تلافی و جبره می کرد. برخی افغان ها که تصور می کردند من در اسلام آباد مقیم خواهم شد از پشاور محض برای تشویق من برفتن به پشاور و یا اقلاً قبول دعوت های شان در پشاور به اسلام آباد میامدند و از اینکه به ایشان می گفتم من محض در قدم اول اینجا (اسلام آباد) وارد شده ام و در پشاور مقیم خواهم شد با مسرت زیاد از نظریه من استقبال می کردند.

در اسلام آباد (اینبار) به یقین پیوست که تنها من آرزومند بودن با هموطنان عزیز نیستم بل همه افغانها آرزوی شدید دارند که با هم یکجا و بهم نزدیک باشند. این علاقه مندی و آرزو بقدری شدید بود که از هرگونه عاملی که سد راه بر آوردن آن گردد نفرت داشتند که اگر آنرا به کلمات اظهار نمی کردند نیز بهیچ نوع دیگر پنهان نمی کردند. یک بار دیگر این مردم حساس و غیرتمند را مصیبت مشترک بزرگی بهم یکجا ساخته بود. این رشته ها طوری بهم پیوند شده بودند که گسستن را امکان ناپذیر می ساخت. دشمنان افغانستان در تاریخ گذشته و در زمان معاصر با دریافتن این وابستگی میان افغانها هماره با تمام نیروهای خود برای جدایی و تولید نفاق بین ایشان سعی کرده اند. اگرچه گاهی در سر راه بانجام مطلوب دست یافته اند در مراحل آخر و نهایی موفق نگردیده اند. و اینکه اینبار چه خواهد شد تنها بخدا معلوم است اما نباید امید را از دست داد.

چه در شرق و چه در غرب هرجا بوده ام و هستم عقیده من به اینکه در جهان هستی در هر ساحه ای که باشد در هر زمان و مکان در همه احوال و تحت هر گونه شرایط تنها و تنها دو قوه حقیقی و پاینده وجود دارد که نخست ذات پاک اقدس و اعلای خدای گرگر است و بعد از وی مردم. توکل به نخست و اعتماد به دوم صواب و به هر

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پرواک

نیروی دیگری خطاست. این امر بویژه در ساحه سیاست و حکمرانی صدق می‌کند و از آغاز زندگی انسان مدنی تا امروز تغییر نکرده است و در آینده نیز پاینده و باقی خواهد بود.

من هرگز بسابقه این عقیده قصد تلقینی به متابعت از آن از جانب دیگران ندارم. محض عقیدهٔ راسخ خود را اظهار و ثبت می‌کنم. در اصل برای من مشکل است تقلید و متابعت را در عقیده جایز بدانم. عقیده باید از نهاد و ضمیر نشأت کند.

ملحق با این عقیده باید علاوه کنم که امروز امپراطوری روس که ظاهراً بنام ”اتحاد شوروی“ خوانده می‌شود در حقیقت همان چیز است که لنین آنرا به دوره ”زارها“ نسبت می‌داد. لنین می‌گفت امپراطوری زار یک محبس ملل است. این اظهار او به مردم و مللی که امپراطوری زار را تشکیل می‌داد، حقیقتی بود که او انتقاد بر آنرا برای فریب و جلب مردم به آنچه خود در نظر داشت بکار می‌برد و وقتی قدرت را بدست آورد این محبس تغییری نکرد و دیوارهای آن بلندتر گردید.

در میان این دیوارهای بلند فجایع بیرون و برتر از حدود باور حصار می‌گردید. انکار از نیروی نخست یعنی خدا از یکسو و جواز مصایب و فجایع، شکنجه و ستم بر مردم از سوی دیگر، حکمفرما



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

گردید. عقاید و آراء، ماده و معنی، وجدان و ضمیر و روح اسارت ناپذیر بشر با وسایل مختل کننده دماغ و کشتار معنوی و اضمحلال روحی در معرض تباهی قرار گرفت.

معابد خدا پرستی را بستند و درهای عبودیت به ستمگران و بنده پرستی را گشودند. یکی از مورخین نوشت که آنقدر روحانیون را کشتند که اگر روزی معابد بار دیگر بروی عابدین باز گردد، کشیش برای بر گزارکردن مراسم عبادت در کلیسا ها پیدا خواهد شد.

اینها ستم های بود که بر مردم روسیه که ایشان را مردم می دانستند روا داشتند. شرح ستم های که بر مردم تحت استعمار خویش کردند در حیطه بیان نمی گنجد و نیروی تصور و قیاس کمیاب می خواهد.

بیاد دارم که علامه صلاح الدین سلجوقی هنگامی که در پاسخ به پرسش من بر دیدن فال در دیوان لسان الغیب حافظ شیرازی می پرداخت در صحبت خویش فرمود (عین کلمات را بخاطر ندارم) این گونه عقاید اکثر زاده تمنیات انسانهاست که آرزو دارند آنچه را می خواهند بشنوند، بخوانند، تخیل و حتی فکر کنند و آنگاه بقدری در آن اهماک ورزند که به آن عقیده پیدا کنند و در باور کردن خود گم شوند. استاد گفت تفاول در دین اسلام جایز نیست. تفکر و فلسفه نیز

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

آنها نمی‌پذیرد اما شمار هنگفتی از مردمان در زمانه‌های مختلف و در دبستان فرهنگ‌های مختلف خویش به آن عقیده و باور داشته‌اند. چون اکثر تمنیات انسان در پی مژده امید بخش است تخیل وی به باور کردن فال نیک می‌گراید.

من هنگامی که به مطالعه ریگویدا مشغول بودم و قسمت‌هایی از آن را به زبان دری ترجمه می‌کردم (جناب مرحوم احمد علی کهزاد مورخ شهیر در آثار خویش از این ترجمه‌ها استفاده کرده و در پاورقی‌ها مآخذ آن‌ها را نشان داده است) در ریگویدا خواندم که صدای زاغ مژده فرا رسیدن خوشی است. این تقول هزاران سال بعد تا کنون در میان مردم عامه ما زنده مانده است و وقتی آواز زاغ را می‌شنوند سه بار می‌گویند ”خوش خبر، دهانت پر از شکر“. به اینگونه، عوام الناس ساعتها و روزها به امید خبر خوشی دلخوش می‌گذرانند و دلتنگی‌های خود را یکسو می‌گذارند. وقتی با خود اندیشیدم بخود گفتم چه باک دارد که اگر خرافاتی مایه امید گردد جلو آن گرفته نشود نسبت به حقیقتی که موجب نومیدی گردد؟

در اثر همین عقیده به ناپایداری نیروی ستم و پایداری نیروی مردم بود که من باری غزلی را که ساخته بودم، و بعدها در یکی از نشرات مهاجرین خواندم، سرودم. با سر پر از اندیشه‌های دوری از

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

وطن، کشتار مردم و ویران شدن کشور خود و به ویژه خطرهای متوجه به دین و فرهنگ و عنعنات افغانستان و دلی پر از اندوه و تهی از امید بخواب رفتم. در عالم رویا مصرعی ساختم که وقتی بیدار شدم به وزن و قافیه آن غزلی انشا کردم. خواندن این غزل در نشریه مهاجرین مرا متوجه ساخت که خوابی که دیده بودم پاسخی از نهفته‌های روح که گاهی بشکل رویا جلوه می‌کند بود. آن رویا را بخواب خوش تعبیر کردم و فرحتی حس کردم که بیشتر شبیه به یک امید مبهم و مجهول بود.

آن مصرع این است:

**“موج اگر نتوان شکستش ناخدا خواهد شکست”**

بعد از آن که گربه چف ناخدای ناو روسیه کشتی بزرگی و توانای آن کشور را به امید نجات از امواج تباه‌کننده تر و نجات دادن کامیون‌زم از صحنه متلاطم اقتصادی و امواج عظیم افکار، ظاهر را به ساحل مطلوب ولی مجهول دیموکراسی آورد و به مردم خود با فریب امید و به مردم دنیا به طمع استعانت مادی پیش آمد، الهام شکستن کشتی بدست ناخدا مفهومی را جلوه داد که براستی تخیل آن جز در عالم رویا متصور نبود.

بهر حال در این سفر با یک شمار افغان‌های برخورد کردم که برخی را

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

پیشتر می‌شناختم و بعض از ایشان را بار اول شناختم. از جمله محض چند نام را درینجا ذکر میکنم. یکی ازین اشخاص مرحوم جنرال غلام عمر علمی بود که بحیث مهاجر در اسلام آباد میزیست. او برادر مرحوم غلام علی کریمی بود که از دوستان دیرین و صمیم من بود. از شاگردان مدرسه حبیبیه بوده و تحصیلات عالی خود را در دارالعلوم امریکایی لبنان به پایان رسانیده بود. شخص صاف دل و متقی، مسلمان و با افکار و آرزومندی های شایان قدر بود. به وطن خود و مردم آن محبت فراوان داشت. عضو قوه قضاییه بود و از راهی که می‌توانست می‌کوشید توجه به حال مردم را به گوش ها برساند و از حقوق پامال شده شان دفاع کند. خدا او را بیامرزد. جنرال غلام عمر مرد سپاهی بود ولی اخلاق سیاسی داشت و یک مهاجر مجاهد بود.

شخصی که بار اول در اسلام آباد با او در مجلسی که از جانب مجاهدین در منزل جناب پیر سید احمد گیلانی تشکیل شده بود آشنا شدم جوانی متفکر، آرزومند و مجاهد بنام دوکتور لودین بود که بعد ها به شهادت رسید. آهسته اما متفکرانه صحبت می‌کرد. علم او تنها محدود به کتب نبود. مردم و محیط خود را نیز تا حد خوبی میشناخت. انطباعی نیک از آشنایی با او گرفتم. بعد از آن چون من

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

از پاکستان اخراج شدم و او را متعصبین به شهادت رسانیدند، دانستم که مقدر نبود او را بیشتر بشناسم. مرگ او مرا نسبت به شهادت بهاولالدین مجروح که او را از قدیم و نزدیک می‌شناختم کمتر متالم نساخت. خدا هر دو را با دیگر شهدای مبارز و مجاهد در جوار رحمت خویش جای دهد.

با جناب مخدوم رهین نیز در اسلام آباد آشنا شدم و صحبتی با جناب فروغ نیز در هوتلی که جای داشتم دست داد.

جناب رهین را نسبتاً از جوانان محافظه کار و شخصیت حاضر به سازش و کومپورومایز (Compromise) یافتم. بیشتر در باره شعر و ادبیات صحبت می‌کرد. ازینرو انطباع من از او از شنیدن و دیدن شیوه صحبت او با دیگران بود و همچنان باقیست. در بیرون از پاکستان نیز ملاقات با وی انطباع نخست مرا نسبت به وی تغییر نداد. به شعر خوب آشنا و به ادب بسیار مشتاق بود.

در اسلام آباد شمار زیادی از مردم ملکی و نظامی افغان را شناختم. رویهمرفته فضای اسلام آباد درین سفر خیلی گوارا بود. بطور خاص چون از تماس تشریفاتی با حکومت فارغ بودم، راحت بیشتر احساس می‌کردم.

در میان افغانها جناب پیر سید احمد گیلانی و اعضای فامیل نجیب

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

شان برآستی با نجابت و مهربانی زیادی پیش آمدند. از خرد و بزرگ شان ممنونم و خاطرات نیک دارم. بویژه که در مرور زمان روش شان یکسان بوده و از تغییراتی که در اثر پست و بلند و فراز و نشیب راه زندگی (خاصه در زمان مهاجرت و محرومیت ها) در روش بعضی یا اکثر مردم رو می دهد عاری و بری بود. این صفت در اشخاص و به ویژه در همه اعضای یک خانواده نادر و کمیاب و در خور هرگونه ستایش است. خدای بزرگ به ایشان اجر و پاداش نیک عنایت کند.

یک چیز مرا ناآرام و ناراحت می ساخت و آن اینکه بعد از آگاهی از جانب دوستان افغان دریافتم که کارکنان پولیس حکومت پاکستان با تغییر لباس مرا مراقبت می کردند. باعث این رفتار ناپسندیده هرگز به من معلوم نشد. این گونه بدگمانی اگر ناشی از ترس بوده باشد معنا ندارد زیرا من نه بدخواه پاکستان بودم و نه نیروی آن را داشتم که خوفی برای ایشان ایجاد کرده باشم.

البته اختلاف نظر میان من و حکومت پاکستان موجود بود و من آنرا از اراکین حکومت (در وزارت خارجه پاکستان) پنهان نکرده و به صراحت خاطر نشان کرده بودم. اصرار بر حفظ منافع ملی وطن خودم در نزد من به هیچ وجه معنای بدخواهی با پاکستان را نداشت و

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

هرگز نخواهد داشت. باز هم با کمال صراحت می گویم که اگر پاکستان به این بدگمانی خویش در حق من بناحق دوام بدهد من هرگز و هرگز از منافع ملی کشور خویش نخواهم گذشت و حیف است که حکومت یک کشور همسایه و مسلمان از صفت ظن المومنین در دین مقدس اسلام در حق یک مسلمان تغافل و یا تجاهر کند. خدا عادل است و من همه چیز را به عدالت خداوندی حواله می کنم و توکلت علی الله.

جناب پیر سید احمد گیلانی در حیاط منزل خویش مجالسی داشت که در آن بعض افغانهای مقیم پشاور و اسلام آباد شرکت می کردند و من هم در این مجالس اشتراک داشتم. آشنا شدن با افغان های که نمی شناختم یکی از فواید شرکت در این مجالس بود در حالی که از نظریات قابل استفاده نیز مستفید می شدم. ملاقات با شاملین از عالم تا امی دست میداد. در میان علما جوانان روشنفکر و دنیا دیده نیز شامل بودند اما من از اشخاص امی و بیسواد نیز استفاده می کردم.

شعور عوام افغانستان در مسایل سیاسی و دانش خیر و شر مردم و کشور شان بدرجه تعجب آوری عالی است. تحلیل این گروه افغانها بقدری عمیق و حقیقت پسندانه است که از حدود تصور بیرون است. من همواره از دانش مردم در داخل کشور مستفید بودم. اما سالهای

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان ماهر ————— عبدالرحمان پرواک

دوری از وطن مرا از این استفاده محروم ساخته بود و اشتیاق من به بهره‌اندوزی از دانش عوام باعث آن بود که سراپا گوش باشم و بیاموزم.

آشنایی من با پیر گیلانی بی سابقه نبود. بار اول او را در منزل باقی جان (خسر وی) در کابل دیدم. پدر بزرگوار وی جناب نقیب صاحب را پیشتر از وی می‌شناختم. من در آن وقت که با پیر سید احمد گیلانی آشنا شدم مامور وزارت خارجه بودم و تازه به ماموریت در لندن به صفت اتاشه مقرر شده بودم و باقی جان را می‌شناختم. در همان روز اول انطباع نیکی از ملاقات با جناب سید احمد گیانی گرفتم که درست بودن آن تا کنون برجاست.

جناب نقیب صاحب مرحوم شخصیتی با نفوذ و در عین زمان جالب بود. پدر من و فامیل من از عقیدتمندان حضرات شوربازار (فامیل مجددی) بودند و با ایشان علاوه بر رشته عقیده معنوی، دوستی داشتند. پدرم از دوستان بسیار نزدیک نورالمشایخ مرحوم فضل احمد مجددی (از حضرات هرات) بود. جناب مرحوم نورالمشایخ بعد از وفات پدرم دوستی و مهربانی اش را با فامیل من و شخص من دوام داد و از حضرت وی خاطرات نیکی دارم که ذکر آن در این بحث مختصر نمی‌گنجد.



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

باوجود این من آرزومند شناسایی و طالب استفاده از صحبت جناب نقیب صاحب بودم. بطور خاص برای آنکه یکی از، و شاید مهمترین، شخصیت های آن زمان بود که مورد ستایش و نکوهش اخلاقی، اجتماعی و سیاسی بودند. مردم در سطح های مختلف به او نسبت های نقیض می دادند و جوان طالب علمی چون من میخواست حقیقت را تا جایی که برایش ممکن بود برای خود دریابد. یگانه کسی که برابر با جناب نقیب در این ردیف شخصیت ها قرار می گرفت مرحوم نورالمشایخ بود. از همین جهت است که درین بحث اندک به تفصیل می پردازم تا آنچه گذشته است و دریافته ام به تو (فرهاد) بگویم. شاید روزی به شکلی محض آشنایی به آن در قضاوت بر موضوعی بدرد بخورد و اگر نخورد با آن هم ضرری از آن متصور نیست.

در ماه های زمستان من با استفاده از رخصتی های معمول سال از کابل به ننگرهار می آمدم و از هوای گوارای زمستان باغبانی استفاده می کردم. باغبانی دهکده ای کوچکی است که زادگاه پدرکلان من است. در شمال شهر بالاباغ و جنوب برینه واقع است. در شمال آن دریای سرخورد و در جنوب آن دشت چشمه زار است که فتح آباد را از باغبانی جدا می کند. فتح آباد سرحد میان سرخورد و باغبانی

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

است. در شمال فتح آباد نمله (از مربوطات خوگیانی) واقع است. نمله نزدیک ترین بخش مربوط خوگیانی به باغبانی است. جناب نقیب در نفس و جوار چهارباغ صفا (واقع سرخرود) زمین، قلعه و باغ داشت که بنام او یاد می شدند. مسکن و رهایشگاه نقیب صاحب بطور تخمین بیست میل از باغبانی فاصله دارد، از اینرو به اصطلاح عامیانه محلی با هم وطندار بودیم.

با آنکه پدر مرحوم و اعضای زنده خاندان و من شخصا با جناب مرحوم نورالمشایخ (حضرت شوربازار) روابط و علایق دوستانه داشتیم، هر سال در زمستان که به باغبانی می رفتیم یکی دوبار نزد جناب نقیب صاحب می رفتم و آن مرحوم نیز هر بار بمن فرصت ملاقات می دادند. این ملاقات ها و صحبت ها گاهی در داخل منزل و گاهی در حال گردش در باغ صورت می گرفت. مرحوم نقیب با صدای معتدل و ظریف حرف می زد. حرکات و سکنات وی در حال نشسته، ایستاده، حرکت و گردش آهسته، ظریفانه و موقر بود. تبسم خفیفی همیشه در لبهای وی نمودار بود. اما شنیدن خنده بلند و قهقهه را در محضر شان بخاطر ندارم. این همان صفاتی است که در سِتیر مسلمانان متقی مشاهده شده و در شرح حال شان خوانده شده است و نشان آداب و خصایل خجستهٔ مسلمانی شناخته می شوند. نقیب

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

صاحب مرد عقیف الکلام و پاکیزه گوی بود. رحمت الله علیه. طبعاً من از ستایش جناب نقیب نمی توانم خودداری کنم. باید بگویم که این مرد غیبت نمی کرد و دهن انسان را که کریم الخلق است به دشنام نمی آلود و از مسند وقار و عفت تنزل نمی کرد.

دوستم مرحوم گویا اعتمادی چون مانند من آرزومند ملاقات با شخصیت های زمان بود وقتی که بدیدن نقیب صاحب می رفتم با من همراهی می کرد.

گویا متجسس ترین انسانی بود که من در حیات خویش دیده ام. در هر موضوع از هرکس سوال می کرد. در سوال کردن ملاحظات زمان و مکان را در نظر نمی گرفت. بیدریغ و بیدرنگ سوال می کرد و پروا نداشت. روزی از جناب نقیب پرسید که مردم می گویند کسی نماز خواندن شما را ندیده است چرا نماز نمی خوانید؟ جناب نقیب با تبسم ظریفی به او جواب داد درست است که نماز خواندن مرا ندیده اند، دلیلش اینست که من برای مردم نماز نمی خوانم. هنگامی که شما روی این سوال و جواب فکر می کنید بهتر است توضیح کنم که من هر زمستان به سرخورد (باغبانی) می آمدم و دوستان را نیز دعوت می کردم که اگر برای گذرانیدن ایام زمستان به جلال آباد عزم میکنند چند روزی به باغبانی آمده و مرا ممنون سازند. این کار را

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

می کردند و آن روزها از خاطرات شیرین و فراموش ناشدنی من است.

سوال گویا و جواب نقیب صاحب در من اثر خاصی کرد. این سوال و جواب هنگام قدم زدن در باغ رو داد. مرحوم نقیب ما را بجایی برد که در آن یک قبر سرباز حفر شده و در سطح آن ریگ پاک و خشک فراوان گسترده شده بود.

نقیب صاحب گفت: این قبر من است. اکثر اینجا می آیم و به آن مینگریم تا بحیات گذران و فانی مغرور نشوم.

وقتی از حضرت نقیب صاحب مرخص گردیدیم من به گویا گفتم: چه لازم بود در باره ای نماز نخواندن نقیب صاحب سوال کنی؟ گویای مرحوم بمن گفت: دیدی چه جواب خوب گرفتم. آدم اگر سوال نکند جواب نمی گیرد و چون جواب سوالات مجهول بماند آدم چیزی نمی آموزد و جاهل می ماند.

من نزد خود فکر کردم که این مردم همه برای آنچه می کنند دلیلی دارند و این منم که باید راه آموختن و آموزاندن را بیاموزم.

گویا و من آهسته و ساکتانه حرکت می کردیم. نمی دانم او چه فکر می کرد. اما من در دریای موج اندیشه خویشتن راجون غریقی می دیدم که بجای آن که برای نجات خویش دست و پا زند بیشتر و بیشتر

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان ماهر ————— عبدالرحمان پرواک

آرزومند تلاشی باشد که در قعر و ژرف فرو و فروتر رود. از باغ بیرون شدیم و نزدیک اسپی رسیدیم که گویا بر آن سوار شد و من پیاده در جلو او براه افتادم. از باغبانی تا چهارباغ صفا نیز او سوار و من پیاده آمده بودیم. گویا جسیم و فربه بود و پیاده فاصله زیادی را نمی توانست طی کند و از فعالیت جسمی خوشش نه می آمد.

مراد آنست که خاندان مجددی و خاندان گیلانی در افغانستان و بویژه در میان مردم مقام محترمی داشته اند و چون عقیدتمندی مردم به ایشان بر پایه محکم روحانی متکی است راه نفوذشان را در حکومت های وقت نیز باز نگهداشته است.

در هنگام جنگ های داخلی نیز این خاندان ها مرکز حلقه های از مردم بوده اند. از اینرو تا وقتی اخگری در این خاندانها وجود داشته باشد این آتش قابلیت بالا گرفتن را دارد و خاموش نمی شود. ازینرو شناسائی شان برای نسل جوان و روشنفکر افغانستان لازم است. دیگر آن که در ذات خود تنها روحانی نیستند و مردم سیاسی هستند و توقعات و آمال سیاسی دارند و از تشبثات سیاسی (Political Ambitions) برخوردار هستند. من در بالا کوشش کرده ام بر آن جنبه های شان روشنی افکنم که دیگران کمتر به آن پرداخته اند.

ناگفته نماند که در سالهای مبارزه افغانها و جهاد، همه اعضای فامیل

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

گیلانی و بطور خاص بی بی فاطمه دختر جناب سید احمد گیلانی بخش مهمی در تبلیغ، ابلاغ و سهم گرفتن در مباحثات داشته و مخصوصاً تلاش‌ها و زحمات این زن افغان باید از جانب مردان و زنان افغان قدر شود و فراموش نگردد.

### مهاجرت به پشاور و پیامدهای آن

بیشتر گفتم من در مجالسی که در منزل جناب گیلانی در اسلام آباد با اشتراک افغانهای مقیم پشاور، اسلام آباد و دیگر قسمت‌های پاکستان صورت می‌گرفت شرکت می‌کردم. برای اشتراک پسر جناب گیلانی زحمت رسانیدن مرا از هوتل به منزل شان قبول می‌کردند. جوان روشنفکر است. بخش خود را در معاونت به مساعی پدرش در راه مبارزه و جهاد با سعی و اخلاص ایفا می‌کند و از جانبی برای تکمیل تحصیلات خود می‌کوشد.

در باره جناب مخدوم رهین قبلاً اشاره کرده‌ام. وقتی از اسلام آباد به پشاور می‌رفتم به امر جناب گیلانی مرا در موتر خود تا پشاور رسانید. در راه اسلام آباد - پشاور فرصت کافی برای صحبت میسر شد که قسمت بیشتر آن ادبی و پیرامون ادبیات زبان دری بود. رویهم‌رفته صحبت سرگرم‌کننده بود و راه را که بسیار دور نبود

کوتاه تر ساخت.

در پشاور به هوتل دینز (Deans) رفتم که معروف است. اما جناب گیلانی لازم دیدند که از لحاظ مصونیت و سهولت های لازم برای کار در همسایه گی یکی از عمارات که یکتن از برادرزاده هایش در آن رهایش می کرد در مهمانخانه آن عمارت (باصطلاح شبیه به سراچه) بروم. این مهمانخانه یک اتاق داشت که در آن تخت خواب، میز کار، تلفون و غیره وجود داشت.

چاشت ها پسرش با موتر تشریف می آورد و مرا به عمارتی که به فاصله چند دقیقه از مهمانخانه واقع بود و دفتر آفندی و محل ملاقات های او بود می برد و چاشت را با اعضای دفتر، مهمان های که برای ملاقات (اعضای ملکی و نظامی حزب و قوماندانها) می آمدند صرف می کردم. در اتاق نانخوری اعضای دفتر و مهمانان حاضر می بودند. خوراک ساده اما با سلیقه و ذوق بود. در مشوره های که در آن عمارت صورت می گرفت یکی از شخصیت ها که به کثرت تشریف میداشت جناب سید شمس الدین مجروح مشهور به پاچا صاحب بودند که ایشان را از قدیم الایام در وطن می شناختم و دیدن شان همیشه مایه مسرت بود. پاچا صاحب عضو شورای حزب گیلانی بود و وجود شان در این شورا غنیمت بزرگی بود که متأسفانه

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

به مسافرت وی از پاکستان به امریکا انجامید. مهاجرت از یک مکان به مکان دیگر اگر در اثر مجبوری باشد ( مجبوری مانند مهاجرت افغان ها از افغانستان) مفهوم است. اما در غیر آن در تصور نمیگنجد که آدم با عذر معقولی از پاکستان به امریکا مهاجرت کند و بر محرومیت خود بافزاید و موثریت نقش خود را در مبارزه ملی و جهاد تقلیل بخشد و ضعیفتر و یا گاهی معدوم بسازد. اگر مرا بزور سپاهی و پولیس از پاکستان اخراج نمی کردند در اثر هیچگونه فشار دیگری نعمت نزدیکی با مردم آواره خود را از دست نمیدادم. بهر حال اگر موقع دست دهد باید از جناب پاچا صاحب دلایل و عوامل آمدن شان را از پاکستان به امریکا بپرسم.

شام را در اتاق خویش در مهمانخانه صرف می کردم. شخصی بطور خاص موظف بود که غذا را آورده و تا صرف آن انتظار بکشد. مواظبت و مهمانوازی تا حد آخر مراعات می شد و سبب امتنان میگردید. در پذیرفتن دعوت های اشخاص بسیار دقت میکردم و جز بجای های که مفید و لازم بودند نه می رفتم.

تماس با مردم روز بروز زیادتر می شد و بیشتر وقت به پذیرایی از وطنداران و شنیدن دردها و داستان های شان می گذشت. در میان این مردم مهاجران تازه وارد شده از وطن (مردان و زنان) که اکثر شان



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

از خدمت رژیم کابل بستوه آمده و فرار کرده بودند شامل بودند. خوفی موجود بود و توصیه‌دوستانی که در پاکستان بیشتر اقامت گزیده بودند احتیاط با نوواردین بود که مبادا در میان ایشان منافقین موجود باشند. در همه حال و همه اوقات طبعاً این خوف بحیث یک ملحوظ ناگوار و تاسف انگیز در نزد همه مهاجرین و مجاهدین راستین موجود بود. عجیب اینست که دو نفر از ناصحیین که نصیحت می‌کردند باید احتیاط کنم خود از مربوطین دستگاه مخابرات رژیم کابل و از منافقین درجه اول بودند.

در چنین محیط و فضا عرصه به کسی که با اسلحه تبلیغ مبارزه و جهاد می‌کند خیلی تنگ می‌گردد و خوش گمان‌ترین انسانها، شاید گاهی به غلط، به بدگمانی گرفتار می‌شوند. وقایه دیگری برای مصوونیت از این بلا و نتایج آن جز قبول کردن ”رسک“ و توکل به خدا چیزی نیست و اگر توکل نباشد آدم مجبور می‌شود لب‌نگشاید و با هیچ‌کس حرف مبارزه و جهاد را در میان نگذارد. این حقیقت در همه موارد صدق می‌کند. در دین اسلام توکل و تن به تقدیر دادن عیناً همان عقیدتی است که غربی‌ها آن را قبول رسک (Risk) تعبیر میکنند. تعبیرات دیگر ناشی از آن است که برخی معبرین می‌خواهند دین را ماهیت مرموز و فوق حقایق ساده و منطقی بخشند.

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

ولی دین مقدس اسلام در اساس و کلیات و جزییات و فرعیات یک دین منطقی و معقول و متکی به حقیقت پسندی است.

این تعبیر عندی نیست یعنی نظریه ای منحصر به شخص من نمیباشد. متأسفانه ماخذ آن را در کتاب بخاطر ندارم اما این را بخاطر دارم که پدر مرحوم من در ضمن تدریس من و کسانی که با من درس می گرفتند آن را بما تدریس نمود. رحمت الله علیه.

به کسانی که با من درس می گرفتند اشاره کردم باید در باره آن ها ذکری بکنم. اینها طالب ها (طالب العلم ها) بودند که از نقاط مختلف افغانستان و گاهی هم از مناطق سرحدات آزاد می آمدند و نزد استادان و مدرسین اقامت میکردند. این اقامت را دیره شدن می گفتند. پدر مرحوم من هنگامیکه قاضی بود و برای گذارنیدن ایام رخصتی خود به باغبانی می آمد و یا آنکه بیکار بود و در باغبانی زندگی میکرد این طالب ها را می پذیرفت. طالب ها طوریکه در همه جا معمول بود در مسجد و یا در حجره ده زندگی میکردند و غذای خود را از اهل ده بنام وظیفه طالب توسط یک طالب جوان که او را ”چری“ می گفتند جمع می کردند. اما پدرم چون مالک زمین و دارایی کافی بود این طالبان را که تعداد شان به حداقل هفت یا هشت نفر و حداکثر تا بیست نفر می رسید به وقت معین صبح و چاشت و

شام غذا می داد و هم تدریس میکرد. من نیز سه سال در این حلقه درس شامل بودم (پدرم درین سه سال شغل رسمی نداشت) و من هم در آنوقت در مکتب ”مطلع دانش“ در بالاباغ که نیم ساعت پیاده از باغبانی فاصله داشت درس می خواندم و چاشت ها در حلقه درس خانگی با طالبان شرکت می کردم.

چون خاطرات ناخوش بیشتر درین صفحات منعکس خواهد شد، این امر را به سیر ایام و لیلی، واقعات و حوادث و مقدرات و سرگذشت حواله کرده باید بعض خاطرات خوش را ثبت کنم. یکی از این خاطرات خوش و فراموش ناشدنی صحبت با برادر بزرگم (علیه الرحمه) حفیظ الله متخلص به امانی است. او سر معلم مکتب ”مطلع دانش“ بود وقتی به مکتب می رفت من در مَعِیَّت او براه می افتادم. در راه آن مرحوم پیوسته صحبت می کرد و من سراپا گوش بودم. صحبت او محض در یکجای قطع می شد که به قبرستان اجداد خویش می رسیدیم. این قبرستان در سر راه باغبانی – بالاباغ است. هنگام عبور از پهلوی آن برادر مرحوم توقف می کرد و به ارواح مرده گان دعا و درود می فرستاد و من هم طبعاً متابعت می کردم. بعد از دعا دوباره براه می افتادیم و او صحبت خویش را از سر می گرفت. این صحبت ها از هر قبیل و بیشتر در باره مسایلی بود که خرد سالان باید در باره گذشته گان قوم و قبیله و خاندان، عنعنات و

مراسم، رسم و رواج، تکالیف دینی و اخلاقیات و غیره موضوعات بدانند و درسی بود که نمیتوان به خواندن کتب آن را فرا گرفت و کتابی هم در این موضوعات وجود نداشت. نمی دانم اکنون وجود دارد یا نه. اما گمان نمی کنم که وجود داشته باشد و این قابل تاسف است.

گاهی اتفاق می افتاد که همسالان من و شاگردان سالمندر از من که در مکتب ”مطلع دانش“ تحصیل می کردند می دویدند و به آن مرحوم می پیوستند تا از گفتار او استفاده کنند. شاگردان این مکتب بطور خاص رهین برادرم بودند زیرا او ایشان را به شامل شدن در مکتب تشویق کرده و پدرهای شان را راضی ساخته بود که فرزندان شان را نگذارند از تحصیل محروم بمانند. وقتی از مکتب بر می گشتیم نیز بدان منوال بود با این فرق که شمار شاگردان (باغوانیوال) از آغاز حرکت از بالا باغ زیاد می بود و گاهی همه آنها که به بیست نفر بالغ می شدند به برادرم می پیوستند و گوش می دادند. توقف دیگری برای دعا در قبرستان مردم بالا باغ صورت می گرفت که محض به اندازه رسیدن سنگ با فلاخن از قبرستان باغبانی فاصله داشت. فاتحه و دعا در وقت رفت و آمد در هر دو قبرستان صورت می گرفت. آنچه را بعدها هنگامیکه دوره کودکی سپری شد و بطور خاص هنگامیکه

دوره پیری رسید قدر کردم و می‌کنم یعنی قدر آن را می‌دانم رویه برادرم با کودکان ده بود که به هیچ صورت میان ایشان و من که برادرش بودم فرق نمی‌گذاشت. آن مرحوم در میان مردم خود و هر آنکس که او را می‌شناخت به تقوی و پرهیزکاری و نیکوکاری شهرت داشت و مردم به وی احترام خاصی داشتند. در میان عوام خرافاتی موجود بود که عقیده داشتند که هر کس در جوانی به تقوا و نیکوکاری نمایان زندگی کند جوانمرگ می‌شود. ازینرو زنان خاندان هماره در دعایی که بوی می‌کردند می‌گفتند: ”الهی جوانمرگ نشوی“ اما مقدر بود که در جوانی (در انقلاب دوم بچه سقا) هنگامیکه سردار محمدهاشم خان صدراعظم بود با مرحوم جنرال عبدالوکیل خان نورستانی بدست سقاویان بشهادت برسد و او را در تپه مرنجان به پهلوی عبدالوکیل خان دفن کردند. چون محمد نادر خان پدر محمد ظاهر شاه در آنجا دفن بود تپه مرنجان قبرستان خاندان شاهی انگاشته می‌شد و دفن شدن دیگران اعزاز بزرگی از طرف خاندان سلطنت شمرده می‌شد.

درباره خرافات باید علاوه کنم که انسان طبعاً میلی به مرموزات و مجهولات دارد و این باعث اعتقادات او به فوق الطبیعیات می‌گردد. وقتی بر حسب تصادف اینگونه خرافات درست ثابت می‌شود حافظه

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

انسان آن را حفظ می‌کند و پایدار می‌سازد. اگر برخلاف آن واقع شود در حافظه انسان نمی‌ماند و این چیز باعث می‌گردد که خرافات قوی‌تر شده و به عقیده‌ای محکم در دماغ و اذهان عوام تبدیل گردد و از نسل به نسل آینده انتقال کند.

اکنون رفت و آمد مردم بقدری زیاد شد که مسکن و حیاط جلو آن برای نشستن و صحبت کردن گنجایش نداشت. در میان مردم افغانستان رواج و عنعنه‌ای موجود است که در حالات مخصوص که همه مردم به آن معروض باشند برای ملاقات و همدردی و تفقد و یا حتی عیادت تنها نمی‌روند و از جمع کوچک یا بزرگ گروهی ساخته و با هم یکجا می‌روند. شرح باعث این عنعنه درینجا گنجایش ندارد. محض می‌گویم که این روش یکی از مظاهر عام در تمام اقوام افغانستان بویژه در میان پشتون‌ها بوده و هست. این عنعنه بیشتر در مناطق غیر شهری رایج است اما در شهرها نیز اندکی به مشاهده می‌رسد. اینگونه رفت و آمد‌ها بدون مفاهمه‌ای قبلی و یا خبر دادن صورت می‌گیرد تا به اصطلاح بیشتر “خودمانی” و بدون تشریفات باشد.

مراد اینست که باید منزلی انتخاب کرد که به سهولت بیشتر بتوان دوستان را پذیرفت. در این وقت بود که مربوطین خاندانی پشتون که

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

اصلا از ساکنین پشاور بودند اما چندین سال پیش به افغانستان رفته و در صفحات شمال سکونت اختیار کرده بودند (خاندان مرحوم عجب خان) داوطلب شدند که از جمله چندین خانه‌ای که در پشاور داشتند یکی را به من بدهند.

این خانه سالونی بزرگ داشت که تقریباً شصت نفر نشسته در آن می‌گنجید و در طبقه دوم اتاق ملاقاتی خردتر و یک اتاق خواب با تشناب و ضروریات داشت. مدتی در این خانه اقامت داشتم تا آنکه پسر بزرگ عجب خان که اکنون رییس خانواده بود وانمود کرد که از طرف پولیس پاکستان تحت تهدید و اخطار در آمده است و دلیل آن را رفت و آمد مردم نزد من تذکر داد و چند روز بعد بطور واضح گفت که اقامت من درخانه او برای او خطر بزرگ دارد و من مجبور شدم آن خانه را ترک کنم.

درینوقت به معاونت جناب گیلانی خانه دیگری را به کرایه گرفتم. این خانه اتاق بزرگ نشیمن، اتاق خواب با تشناب و دو اتاق خواب دیگر داشت.

برادر زاده گان من (فریدون پژواک و برمک پژواک) شب در اتاق نشیمن بزرگ می‌خوابیدند و یک تن از آن‌ها اتاق خواب دیگر را اشغال می‌کرد. هنوز یک هفته از اقامت در منزل جدید سپری

خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

نگریده بود که روزی دسته ای از افراد پولیس مخفی پاکستان به ملاقات آمده و امر مقامات دولتی پاکستان را مبنی بر قرار دادن من در توقیف و نظارت منزل ابلاغ نمودند. این وضعیت در حدود سه ماه (اپریل الی اواخر جولای ۱۹۸۳) دوام کرد که بالاخره منجر به اخراج من از پاکستان گردید. باید تذکر داد که چون در این وقت تماس با من از راه دیگری امکان نداشت هموطنان پیغام های خود را در دور سنگ پیچیده و هنگام عبور از سرک که متصل خانه بود آنرا بداخل خانه می انداختند و من جواب آنرا بذرایع مختلف و به اوقات مختلف و جای های مختلف که قبلاً بایشان خبر داده می شد توسط برادرزادگان خود که اجازه داشتند برای خریدن غذا بیرون بروند به هموطنان می رساندم.

درینجا باید گفت که من با وجود رویه ناسازگار پاکستان و نظارت شان تا داخل شدن در هواپیمای K.L.M شکایتی از پاکستان نکرده بودم. در امستردام عده زیادی از نمایندگان مطبوعات (به اشاره همکاران شان در پشاور و اسلام آباد که اجازه تماس با من را نداشتند) منتظر بودند، اما من برخلاف پاکستان (در حقیقت در هیچ موضوع) اظهاری نکردم و این دو دلیل (در نزد من) داشت. اول آنکه پاکستان از لابلای هرگونه اظهارات می توانست بهانه های برای



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

مشروعیت رفتار ظالمانه خود با من پیدا کند و مهمتر آنکه نمیخواستم در اثر رویه پاکستان با شخص من روابط پاکستان با دیگر مهاجرین صدمه ببیند و از همین سبب بود که در پشاور به چند تن از هموطنانی که برای اعتراض بر توقیف من در منزل مظاهراتی ترتیب میکردند مشوره دادم که مظاهره نکنند و سخت مانع شدم. این اشخاص شخصیت‌های قومی میان مهاجرین و در کمپ‌ها دارای نفوذ قوی بودند.

### یادی چند از دوستان

در صفحات بالا از مرحوم سرور گویا اعتمادی نام بردم. محمد سرور گویا اعتمادی پسر جمعه خان و برادرزاده سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله بود. گویای مرحوم شخصیت مهربان و به اقارب، دوستان و وابستگان‌شان همدرد و دلسوز بود. طبعاً جواد و مهمان نواز بود. درخوراک ذوق عالی و در پوشاک ذوق متوسط داشت. بزرگ نعمت او حافظه‌ای وی بود. شاعر نبود اما کمتر کسی از اقران (باستثنای علامه سلجوقی که خود نیز شاعر مقتدر بود) برابر به وی سرمایه شعری در حافظه داشت. به ندرت شعر می‌گفت اما اشعار او محصول قریحه طبیعی نبود و از کثرت شعر در حافظه و

شغل به خواندن دواوین و آثار شعری تراوش می کرد. اما سخنندان و شعرشناس زبده بود. شخص متتبع در تاریخ بویژه تاریخ ادبیات بود. تخصص وی در کتاب شناسی بود. بداشتن کتاب و خواندن کتاب عشق داشت. این شخص وارسته و آزاد از تعلق مادی به ساده ترین طور در اپارتمانی که سه اتاق داشت زندگی می کرد. در یک اتاق در میان کتاب های گرانبهای قلمی و چاپی که شامل نسخه های منحصر به فرد و کمیاب بود از دوستان برای صحبت و ضیافت پذیرایی می کرد. در اتاق دیگر نان می پخت. اگر چه آشپز داشت خود علاقه به پخت و پز داشت و بدرجه ای اعلی از عهده می برآمد. در اتاق سوم که پر از کتب بود در میان الماری های کتاب جایی برای خوابیدن تهیه کرده بود. این اپارتمان در بازار کوچه دهمزنگ در طبقه دوم بالای یکی از دوکان ها در مقابل استیشن برق واقع بود. چندی در استیشن برق در اپارتمان برادر خردترش صفدر اعتمادی که معاون شرکت برق بود زندگی می کرد زیرا صفدر مرحوم بعد از حبس زن اولش که از فامیل چرخی بود با خانم دوم خود می زیست. گویا اعتمادی تا آخر عمر به مجرد زیست و برادرش آن اپارتمان را در اختیار او گذاشته بود. همه شعرا و نویسندگان آن وقت از دوستان گویا بودند. اشخاصی که بیشتر با او در تماس بودند، استاد خلیلی، میا

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پرواک

جان حضرت (پدر جناب صبغت اللہ مجددی)، دوکتور محمد انس، رشید لطیفی، شمس الدین مجروح بودند و من.

در میان دوستان دیگر من در آن وقت، مرحوم رشید لطیفی، مرحوم عبدالغفور برشنا، مرحوم دوکتور عبدالرحمن محمودی، مرحوم عبدالحی حبیبی، مرحوم لالا محمد سعید خان قندهاری (پدر ناشناس سراینده ای معروف) و در میان دوستان همسن مرحوم دوکتور محمدرسول و سا، مرحوم جیلانی جان آریزوی، مرحوم دوکتور عبدالواحد رشیدی بودند. گاهی هم مرحوم علامہ صلاح الدین سلجوقی کہ استاد و آمر من بود، نیز تشریف می داشتند. مرحوم دوکتور محمد آصف سہیل نیز در ہفتہ دوبار می آمد. دوکتور وسا پسر عموی استاد خلیلی بود. در صنف دہم مکتب ”حبیبیہ“ با او ہم صنف شدم. او تا صنف دہم تحصیل کردہ و بعد از آن با اعضای فامیل خود محبوس گردید. بعد از رہایی دوبارہ بہ مکتب داخل شد. اما مرحوم دوکتور محمد آصف سہیل از صنف سوم مکتب ”انداری“ با من ہم صنف بود. با دوکتور واحد رشیدی در فاکولتہ طب آشنا و دوست شدم. ہم چنین با جیلانی جان آریزوی در فاکولتہ طب ہم صنف و دوست گردیدم. دوکتور واحد رشیدی از فارغان مکتب ”استقلال“ و یک صنف پیشتر از من بود. جیلانی جان

آریزوی از فارغان مکتب "نجات" و از همصنفان عبدالخالق (قاتل نادر شاه شهید) بود. جیلانی جان مرحوم پوپلزایی و از اقارب دوکتور علی احمد پوپل بود. اما بیشتر از علایق و روابط خویشاوندی با همدگر سر رقابت داشتند و محض ظواهر رادر نزد دیگران حفظ می کردند. در مکتب "نجات" کسانی که در اثر اقدام خالق اعدام یا محبوس شدند مورد همدردی شاگردان مکتب "نجات" و دیگر مکاتب قرار گرفتند. آریزوی چون نه اعدام و نه محبوس شد (و این در اثر زیرکی وی بود) در مکتب "نجات" مورد همدردی شاگردان نبود. اکثر این شاگردان نمی دانستند که چرا با بعضی همدردی کنند و با بعضی همدرد و خوشبین نباشند. روحیه عجیب در میان جوانان معارف تولید شده بود و آن این بود که دانسته و نادانسته با قاتل شاه اظهار همدردی کنند. این روحیه ای خاموش اما عمیق انقلابی فیشن شده بود و بسیار جوانان به داشتن آن تظاهر می کردند. این تظاهر چون صمیم و حقیقی نبود همه شاگردان مرده یا محبوس مکتب "نجات" را می ستودند و زندگان را نکوهش می کردند اما از خوف از این ستایش و نکوهش بیشتر نمی رفتند در عین زمان "اکتور" های خوبی هم نبودند و مردم در دل به ایشان می خندیدند زیرا تظاهر شان آشکار بود و بزدلی و سستی عقیدوی شان به انقلاب نمودار.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پرواک

ولی بہر حال نمیتوان ازین حقیقت انکار کرد کہ روحیہ انقلاب قوی تر شدہ و اکثر جوانان در عمق ارواح و قلوب خویش جوش و خروش سہمگیری مردم را در امور حیاتی کشور شان دریافتہ و در مغز شان افکار مخالف حکومت استبدادی باعث ناقراری و برانگیختن احساسات شان بود. اگر چہ تظاهراتی از جانب اعضای خاندان شاهی و معتمدین شان صورت می گرفت ولی جوانان ہمہ را ناشی از فریب کاری شان می شمردند.

در خاندان شاهی مرحوم سردار شاہ محمود خان غازی این حرکت را با تاسیس کلوب ملی براہ انداخت و متعمدین شان از قبیل عبدالمجید زابلی آرزومند بازی کردن نقش های بودند اما جوانان متفکر و وطنخواہ حاضر نبودند میدان را برای بازی شان باز کردہ و گول بخورند.

این دورہ در تاریخ افغانستان اہمیت خاصی دارد. جنبش های گذشتہ در زمان امیر حبیب اللہ خان شہید و در عہد امانی برای مطالبہ مشروطہ خواہی، حکومت دیموکراسی، تدوین و تطبیق قانون اساسی محدود بہ یک شمار محدود مردم بود، اما اینبار آرزومندی مردم در طبقہ جوان و در محیط مدارس مایہ می گرفت. اما از جانب دیگر زمام امور بدست های قوی تر بود و طبقہ جوان با زمامداران مستبد

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان ماهر ————— عبدالرحمان پرواک

و زرنگتر سروکار داشت که معمرین شان تجارب اداری زیاد داشتند و جوانان شان از تعلیمات جدید بهره مند بودند. مثال اعلی بعد از شخص محمد نادرشاه، محمد هاشم خان صدراعظم بود و مثال جوانان را اعلیحضرت محمد ظاهر شان، سردار محمد داود خان و برادرش سردار محمد نعیم خان تمثیل میکردند. برادران دیگر محمد نادر شاه شهید یک مزیت دیگر بر طبقه جوان داشتند و آن آشنایی کامل شان با مردم افغانستان و دانش و تجربه طولانی در شناختن اقوام، قبایل و روحيات مردم افغانستان بود که جوانان از آن محروم بودند.

در تاریخ گذشته افغانستان، سلاطین و خاندان های شاهی یک ضعف قوی داشتند و آن بی اتفاقی در میان اعضای خاندان سلطنتی بود که مردم و یا اقلا خوانین قبایلی و اشخاص بانفوذ و صاحب نیروی قومی می توانستند از آن استفاده کنند. اما درخاندان یحیی مخصوصا در زمان حیات محمد نادرشاه اتفاق میان برادران و برادرزادگان و پسر های عمو محکمتر بود و اگر در میان خود اختلافات یا مخالفت های هم داشتند آن راه از انتظار عامه درپرده نگهداشته و بحیث یک پالیسی طرح شده در مقابل مردم افغانستان، در برابر مردم با هم متحد و یکی بودند. این پالیسی تا زمانی که عموزادگان ظاهرشاه (سردار محمد داود و سردار محمد نعیم) و اعلیحضرت محمد

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

ظاهر شاه اتفاق را میان خویش برهم زدند و یا نتوانستند آنرا دوام بدهند، قدرت این خاندان را از زوال حفظ نمود. این حوادث و تحولاتی که واقع شد از قبیل اعلان جمهوریت بعد از کودتای محمد داود خان و الغای نظام شاهی و غیره معلوم است و لازم نیست در اینجا مورد بحث قرار داده شود.

### سخنی چند درباره دو آموزاده

(اعلیحضرت محمدظاهر شاه و سردار محمد داود خان)

هنگامی که کودتای سردار محمد داود خان واقع شد من از ماموریت جدید خود در آلمان غربی بحیث سفیر کبیر (بعد از تبدیلی از ملل متحد) بطور رخصتی به کابل رفته و در آنجا بودم. من هر وقت کابل می رفتم در هتل کابل اقامت می گزیدم. زیرا برای دوستانی که بدیدن من می آمدند آمدن به آن آسان بود. اما اینبار مرحوم شفیق اصرار زیاد کرد که به هتل انتر کانتیننتل بروم. چون اصرار وزیر خارجه (و صدراعظم) صمیمانه بود آن را پذیرفتم. تا جایی که بمن معلوم است من تنها افغانی بودم که در آن هتل مقیم بود. همه مقیمان هتل خارجیان بودند. روزی صبح برای شنیدن خبر رادیو را

خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

روشن کردم. خبری نبود و یک مارش یکنواخت شنیده می شد. چند دقیقه بعد معلوم شد که کودتا شده و سردار محمد داود خان زمام اقتدار را بدست گرفته است.

نمیدانم به معرفی کدام کس (شاید کارکنان افغان هوتل) یک عده از تورست های خارجی با من در تماس آمدند و آرزومندی خود را اظهار کردند که واسطه شوم و دریابم که امکانات رفتن شان به پاکستان چیست. خیلی مضطرب بودند.

من ذریعۀ تلفون تماس گرفتم و به من گفته شد که به تورست ها اطمینان بدهم که کودتا بدون خونریزی انجام یافته و نیز راه کابل - تورخم باز است و ایشان می توانند با اطمینان خاطر اگر خواسته باشند از افغانستان سفر کنند. این خبر نه تنها ایشان را مشعوف و شادمان گردانید بل باعث جمعیت خاطر من (تا حدی) گردید. به ویژه آن که خونریزی زیاد نشده است مایه ای مسرت بود. چند دقیقه بعد خطابه سردار محمد داود خان شنیده شد که با اعتماد و آرامش بینظیری ایراد گردید. درینوقت بار اول بفکر آن افتادم که من چه باید بکنم.

چاشت آن روز قرار بود در وزارت امور خارجه بدعوت مرحوم شفیق برای صرف نان بروم و طوری که در وقت دعوت کردن بطور



غیرمستقیم بمن فہمائید کہ در موضوعات مہم می خواہد با من تنہا صحبت کند. تا کنون نامعلوم است کہ چہ در دل داشت و چہ میخواست بگوید زیرا بعداز آن قدرت امان و مجال نداد کہ آن مرحوم را ببینم و محض خبر حبس و مرگ او را شنیدم. خدا او را بیامرزد. شخص نہایت ذکی، عالم وسیع النظر، دیپلمات و طنخواہ و مردم دوست و ہمدرد دلسوز و مہربان بود. شاید بہترین وزیر خارجہ و بعد از آن صدراعظم افغانستان بودہ باشد کہ این ہمہ صفات در او جمعاً سراغ شود.

کودتا ہر نوع کہ باشد مایۂ تشویش است. من ہیچ دلیلی نداشتم کہ ازین کودتا تشویش را بخود راہ دہم زیرا روابط شخصی یا خصوصی نہ با شاہ داشتم و نہ با سردار داود خان و در ہمہ احوال محض وضع متقابلہ را دوام دادہ بودم. باین معنی کہ اگر ایشان طرف احترام را نگہمیداشتند من نیز مراتب قابل مراعات و ملاحظہ را فرو نمی گذاردم. مثلاً بحیث مامور دولت وظایف خود را بہ صداقت و اخلاص تمام در افغانستان و در حال سفر با شاہ و سردار انجام می دادم. در زمانیکہ سردار محمد داود خان بیکار در منزل خویش بود نیز من روش خود را تغییر ندادم. وقتی بطور رخصتی بہ کابل می رفتم در منزلش از او خبر می گرفتم و او نیز مراتب مہمان

نوازی را با اخلاص و صفا مراعات می کرد. در کابل منتظر امر شاه می ماندم سبب زحمت او نمی شدم اما اگر مرا می خواست به حضور او می شتافتم اگر امری از قبیل نوشتن نطق و کار دیگری (همه مربوط نویسندگی) می داشت آن را به اسرع وقت و کمال مواظبت و اخلاص اجرا می کردم. در تمام اوقات مانند یک مرد شریف افغان با احترام و عزت پیشامد می کرد و من هم حق احترام و خلوص به او را بر خود ثابت می انگاشتم.

ولی باید بگویم که بعد از کودتای تشویش نبودم. اما وقتی به تلفون من در باره تورست ها جواب داده شد از دادن جواب و طرز و لهجه آن اطمینان خاطر حاصل گردید. بمن گفته شد که ”رهبر“ از رجوع شما در موضوع تشکر کرد و فرمود که به ایشان بگویید که راه کابل - تورخم باز است می توانند با اطمینان خاطر بروند من به تورست ها گفتم و بسیار خوشحال و شادمان شدند و به تدارک وسایل سفر (که توسط Bus صورت می گرفت) پرداختند. من فیصله کردم که هیچگونه اقدامی و رجوعی به کس نکنم و ببینم چه می شود نه با کسی همدردی کردم و نه تبریک گفتم. در اینباره توصیه ای تلفونی بعض دوستان را که می خواستند با ایشان برای تبریک برویم و یا باید حتما تنها بروم نپذیرفتم و عزم کردم که از هوتل بیرون نشوم.

سخن بر سر کودتا و مناسبات شاه با عموزادگان وی بود در این قسمت می‌خواهم برای اندازه خلق و ذات شاه و سردار محمد داود یک مثال واقعی را برای تو (فرهاد) حکایت کنم و قضاوت را تا جایی که این مثال مبنای آن شده می‌تواند بخودت بگذارم.

باری شاه مرا خواست و در دفتر خود پذیرفت. بعد از صرف چاشت به صحبت پرداخت و بعد از آن گفت پروگرام دارد که به ”کاریز میر“ برود. در کاریزمیر زمین داشت و در آن یک دهقان خانه برای حفظ و تربیه حیوانات و نباتات (Farm) ساخته بود و هر روز چند ساعت در آن مشغول می‌بود. وقتی از دفتر وی پایین آمدم به من امر کرد که در موتر پهلوی او بنشینم و با وی به کاریزمیر برویم جلو موتر را خودش بدست گرفت و در موتر تنها بودیم و از هر در صحبت می‌کرد و من گوش می‌دادم.

به کاریزمیر رسیدیم. زمین‌ها و دهقان خانه و حیوانات را بمن نشان داد و آنگاه در یک نقطه ایستاده اشاره کرد که از کجا تا کجا اراضی به وی متعلق است و بعد گفت که این دهقان خانه یک نمونه است و امیدوار است که هموطنان نظیر و مثال آنرا زیاد کنند و تطبیق این مفکوره را وسعت بخشند. با اشاره به یک تخته زمین علاوه کرد که من به همسایگان خوب احتیاج دارم از اینرو این زمین

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان ماهر ————— عبدالرحمان پرواک

را به دوکتور محمد ظاهر خان دادم تا همسایه باشیم. بزمین دیگری اشاره کرد و گفت می‌خواهم این زمین را بشما بدهم تا همسایه ای نیک دیگری هم داشته باشم. من ناگهان خود را در دو دست پر نیروی سکوت دیدم که با فشار خود مرا خرد می‌سازند. با کمال صمیمیت و خلوص بعرض رسانیدم که اظهار سپاسگزاری از حضور اعلیحضرت کلماتی می‌خواهد که نمی‌توانم از عهده ای آن بیرون شوم. کمال امتنان دارم اما من متأسفانه شوق و ذوق زمینداری را ندارم و اگر داشته باشم همه دارایی مادی ای که از پدرانم مانده است به شکل زمین است، یقین دارم شخص مستحق تری می‌تواند از این عطیه گرانبها استفاده مرغوب و بهتر کند. اعلیحضرت هیچ نگفتند اما در وجنات شان به و ضاحت ظاهر شد که خاطر شان رنجه شد. از کاریز میر بازگشتیم و در ارگ ایشان به حرمسرای تشریف بردند و من با موتر خویش که آن را آنجا منتظر گذاشته بودم برگشتم. در راه فکر من به آنچه واقع شده بود مشغول بود تا آنکه به خود گفتم اکنون آنچه شد شد و هر آنچه بادا باد. از رنجانیدن خاطر شاه که مملو از مهربانی و صمیمیت بود خیلی متأثر بودم اما از این که من با اخلاص و صمیمیت تمام پیش آمده بودم خاطر فارغ و وجدان آرام داشتم. در وقت بازگشت از وطن به ماموریت منتظر ماندم که مانند

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

همیشه مرا احضار خواهند فرمود تا وداع کنم و اگر هدایتی داشته باشند آن را بگیرم. حسب عادت تاریخ بازگشت خود را به رییس تشریفات آقای علومی که حیات دارند خبر دادم. امری نرسید از رییس تشریفات جویا شدم. بمن فهماند که حضور اعلیحضرت ضرورتی نمی بینند که شما به حضورشان برسید من موضوع را عرض کرده ام. دانستم که رنجش اعلیحضرت علت حقیقی است و بدون آنکه سبب زحمت شوم چون مدت رخصتی من پایان رسیده بود برای اشغال وظیفه خود به روز معین حرکت کردم. چون اعلیحضرت را در همه موارد مرد حلیم، صابر و صاحب گذر دیده این بار که حتماً سخت آزرده شده بودند، بر دل من گران و گرانتر حس می شد .

**مثال دیگر:** در زمانی که سهروردی صدراعظم پاکستان بود سردار محمد داود خان به پاکستان سفر کرد من در آن وقت در ملل متحد موظف بودم و برای شرکت در این سفر رسمی به مرکز احضار شده بودم.

درین سفر سردار محمد داود خان مهمترین منظوری که داشت مذاکره و در صورت امکان، البته امکان بعید، مفاهمه با پاکستان روی قضیه پشتونستان بود. موقف حکومت افغانستان که در حقیقت

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

موقف سردار محمد نعیم خان و در اثر تلقین و اصرار او موقف سردار محمد داود خان بود، تامین حق تعیین سرنوشت بود که مردم پشتونستان اراده خود را آزادانه در باره سرنوشت و مقدرات خویش اظهار نمایند که آیا آزادی می خواهند و یا خود را با افغانستان سرزمین پدری شان پیوند می کنند.

این عیناً موقعی بود که پاکستان در موضوع کشمیر قایم کرده بود اما در مورد پشتونستان با موقف نقیض (Double Standard) اقامه ای دلیل و ادعا می کرد باین معنا که دعوای افغانستان را (Afghan slant) می خواند و دعوای خود را در مورد کشمیر درست میدانست حال آنکه دولت استعماری برتانیه کشمیر را در اثر ترتیبات سیاسی خود با گذاشتن فیصله به اختیار مهاراجه ای کشمیر که هندو بود منوط دانسته و هم چنین پشتونستان را به پاکستان بخشیده بود.

من در زمانی که مدیر عمومی سیاسی بودم، دیده بودم که در مجلس وزرا سردار محمد داود خان موضوعی را طرح می کرد. سردار محمد داود خان نظریات اعضای مجلس وزرا را دعوت می کرد که اظهار نظر کنند و وزرا سردار محمد نعیم خان را تایید می کردند. سردار محمد داود خان دیده و دانسته این تایید را حقیقی دانسته و فیصله مجلس اعلان می کرد.

سردار محمد داود خان یگانه خویی که داشت این بود که اگر برادرش علایق خود را با او قطع کند بیکس خواهد ماند. این وهم بود زیرا اگر برادر را بجایش می‌نشاند و افغانهای دیگر را اطمینان می‌داد که در وطن خود صاحب حق هستند و او به آن‌ها اعتماد دارد و خویش خوری ( Nepotism ) ندارد همه این مردم که کاردان تر از برادر وی بودند کسان او می‌شدند و هرگز تنها و بیکس نمی‌ماند. بهر حال اینهم یکی از آن گفته‌های نادرست است که مثل عام شده‌اند و مردم نادانسته آن را درست و قابل قبول دانسته‌اند. مراد آن گفته است که: امور مملکت خویش خسروان دانند. البته این گفته به جایی می‌رود که کشور خسرو و خسرو کشور بود و مردم کشور اصلاً به شمار موجودات نه می‌آمدند چه رسد به آنکه موجودات قابل اعتنا بشمار روند.

من شخصا در باره ای پشتونستان عقیده ای مستقل داشتم و آن این بود که این خاک (پشتونستان) حق مسلم افغانستان و جز لاینفک خاک افغانستان است و افغانستان باید موقف الحاق آن را اتخاذ نماید. برای آنکه مردم پشتونستان جلب شوند صرف پول کشور فقیری مانند افغانستان پالیسی ای درست نیست. بعقیده ای من باید قوانین و تطبیق قوانین در افغانستان طوری وضع و مورد عمل قرار گیرند که مردم

پشتونستان در پیوستن به یک کشور قانونی براساس مساوات و عدالت اجتماعی، مراعات آزادی های اساسی و حقوق بشری تاخیر وتعلل نکنند. بدون اینگونه قوانین، دیگر طوایف افغان (غیر پشتون) از پشتونستان به بیم و هراس بیشتر دچار خواهند شد زیرا نفوس پشتون در افغانستان دوچند خواهد شد و با اکثریتی که از قرن ها باینسو داشته است، پشتون اقوام دیگر مملکت را بیشتر تحت نفوذ خواهد در آورد و ازینرو افغانستانی وجود نخواهد داشت و افغانستان عزیز پشتونستان غیر قابل قبول و غیر قابل تحمل خواهد گردید.

بهر صورت نظریه ای من نظریه خالصانه یک فرد عادی افغان بود و طبعاً مورد قبول واقع نمی گردید اما چون سردار محمد داود خان نظریه مرا در باره پشتونستان قوی تر و وسیعتر از نظریه خودش می یافت در مذاکرات روی قضیه پشتونستان بمن اعتماد کامل داشت و در همه مذاکرات مرا داخل و شامل می ساخت. شرح همه موضوع بیمورد و مثنوی هفتاد و هفت دفتر می شود.

به پاکستان رفتیم. پاکستانی ها از نقطه نظر تشریفات به حد اعلی پذیرایی و مهمان نوازی کردند اما از نقطه نظر مفاهمه بسیار مشکل تراشی کرده و سخت گرفتند. بطور خاص در مذاکرات سهم بزرگی به جنرال ایوب خان دادند که خودش پشتون بود و از طرف مردم



پشتون به طرفداری پاکستان اقامه ای دلیل می کرد و در حالیکه دیگران بنرمی حرف می زدند او با لهجه ای شدید و تهدیدآمیز سخن می گفت و دیگر پاکستانی ها سخنان او را بحیث آرزومندی مردم پینتون بروی ما می کشیدند. جنرال ایوب خان مانند دیگران به زبان انگلیسی حرف می زد. سردار محمد داود خان اگر چه کافی انگلیسی می دانست همیشه ترجیح میداد که مطالب ترجمه شوند. بمن فرمود که گفتارهای خودش و گفتارهای دیگران را ترجمه کنم.

من کوشش میکردم که ترجمه گفتار ایوب خان از لهجه بی معنی، احساساتی و نمایشی او عاری باشد تا سردار عذری داشته باشد که براساس طبیعت خود اظهار عصبیت نکرده و مذاکرات را قطع نکند. اما بعد از آن بمن معلوم شد که اصلاً مرد صبور و متحمل است زیرا می دانست لهجه جنرال ایوب خان تهدیدآمیز است اما آنرا بروی خود نمی آورد و ترجمه مرا در نظر می گرفت. باید تذکر بدهم که در همه کشورها و مذاکرات وقتی ترجمانی را بمن می سپرد می گفت در ترجمه گفتار او اگر لازم ببینم تغییری بدهم اجازه دارم اما این را نگفته بود که در ترجمه دیگران نیز می توانم تصرف کنم. بهرحال حدس من درست بود زیرا بعداز ختم مجلس اول بمن گفت ”این فرزند ناخلف و حرامی جنرال ایوب خان بر پدر و مادر خود لعنت

می فرستد.“ و علاوه کرد ”خوب کردی در ترجمه لهجه‌ او را نرمتر ساختی ورنه من به دهنش می زدم“. من ازین گفته دل گرفتم و سیاستمداری او در دل ستودم و در عین زمان هم درسی آموختم و هم در شناختن شخصیت وی کشف نوی دست داد. نظریه ای اکثر مردم را که من هم مایل بودم به آن صحت قایل شوم غلط یافتم که می گفتند ”سردار مرد احساساتی و عصبی است“ اما معلوم شد که مرد بی سنجش نبود و اگر اظهار عصبیت می کرد آنرا نیز سنجیده بکار می بست و احساسات او (اقلاً با خارجیان) در مذاکرات مهم در اختیار و زیر کنترل او بود.

دلچسپ اینست که یک روز برای شکار دواج دعوتی دادند و اعضای هیات افغانی و پاکستانی بطور مخلوط در حصه های مختلف شکارگاه تیم های شکار تشکیل داده بودند. صدراعظم و رییس جمهور نیز شرکت داشتند. من در حلقه جنرال ایوب خان بودم.

جنرال ایوب خان بمن گفت در ترجمه من تصرف کردی (بزبان فارسی، پښتو و انگلیسی بلد بود)، گفتم ”لهجه شما خیلی شدید بود و سردار اینگونه لهجه را تحمل نمی کند و من بحیث یک پشتون روا دار نبودم دو پشتون با هم بجنگند و پنجابیان تماشا کنند.“ وقتی بعد از شکار این گزارش را به سردار گفتم خیلی خوشحال شد و گفت

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

”براستی پښتون هستی“ و خیلی خندیدیم. انصافاً شخص ملی و وطنخواه بود و بعد از وزیر اکبرخان نمیتوان نظیر و مثل او را در تاریخ افغان ها سراغ کرد.

از وارد شدن اینگونه متعرضه ها در نوشته ای از این نوع نمی توان جلوگیری کرد. امید است این خاطرات آفاقی ما را از مطالب اساسی خیلی ها بدور نیندازد اینک باز می گردیم به اصل مطلب.

در پایان مسافرت پاکستان بعداز مذاکرات شباروزی که از طرف افغانستان من مسوول آن بودم و از طرف پاکستان مستر بیگ (سکرتر ژنرال وزارت خارجه پاکستان)، موافقه بعمل آمد که با وجود اختلافات عمیق در موقف های طرفین مرغوب است که یک اعلامیه ای مشترک نشر شود. اصرار بر اعلامیه ای مشترک از طرف پاکستان بود. با استفاده از موقع من اصرار کردم که باید به غرض حفظ امانتکاری حکومت های طرفین به مردمان شان نام ”پښتونستان“ در اعلامیه ای مشترک ذکرشود. پاکستان البته از وجود این کلمه انکار می کرد، اما بالاخره به موافقه رسیدیم که کلمه پښتونستان در میان ناخنک ( " ") بیاید. وقت میان سه و چهار صبح بود من به اتاق سردار رفتم که از موضوع بگویم. بیگ سهروردی را از خواب بیدار کرد و موافقت او را حاصل نموده به

خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

من ابلاغ کرد. سردار بیدار نشسته و منتظر نتیجه بود. گفت برای بار اول نام پشتونستان ولو در میان ناخنک باشد یک موفقیت است. من گفتم که من به ایشان (پاکستانی ها) گفتم که اگر آنها خواسته باشند در کاپی اعلامیه ای مشترک و مطبوعات خود آن را در میان ناخنک بگیرند اما از جانب خود ما آن را در میان ناخنک نمیگیریم. منظور کرد و من دوباره به مجلس رفته به بیگ اطلاع دادم.

فردا (یا درحقیقت همان روز) بطرف کابل حرکت کردیم. بعد از وداع با میزبانان در داخل طیاره افغانی مرا در آغوش گرفت و از زحمات من تشکر کرد و موفقیت مرا تبریک گفت. در دل گفتم عجیب دنیایی است آنچه را توقع دارد همه مردم افغانستان به او تبریک بگویند او به من تبریک می گوید.

چند روز بعد در کابل رییس تشریفات وزارت خارجه مرحوم جلال الدین طرزی بمن تلفون کرد و گفت ولاحضرت صدراعظم بعداز ظهر با یک امریکایی ملاقات دارند و امر کرده اند من هم پیشتر از رفتن مهمان آنجا باشم.

به دفتر سردار مرحوم در صدارت اعظمی رفتم و اشاره به نشستن کرد. چند دقیقه بعد رییس تشریفات امریکایی را آورد و ملاقات انجام یافت. من یاداشت های خود را جمع کردم و می خواستم مرخص

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان ماهر ————— عبدالرحمان پرواک

شوم. سردار مرحوم گفتند چند دقیقه باشید. نشستم و منتظر امر بودم. سردار مرحوم گفت من خبر دارم که تو یگانه مامور دولت هستی که در کابل خانه نداری، خانه داشتن از لوازم زندگانی است باید یک خانه داشته باشی. من از مدتی است به این فکر بوده ام که خانه ای خوب شخصا نقشه کنم و آن را برای تو تعمیر نمایم و از جانب حکومت در مقابل خدمات برجسته ای تو بسپارم تکلیف تو همین قدر است که آنجا رفته و در آن زندگی کنی.

من خود را در اختیار سکوت مطلق یافتم و بعد از یک لحظه گفتم: از التفات و مهربانی والاحضرت کمال امتنان دارم اما شاید من یگانه مامور دولت باشم که خانه ندارد، اما یگانه افغان بیخانه نیستم و هم نمیتوانم پابند دارایی باشم.

سردار فرمود یعنی قبول نمی کنی ؟

گفتم: آن را رسیده می دانم و ممنون هستم.

از چوکی برخاست و به آنطرف میز کار او که من نشسته بودم آمد من نیز از جا برخاستم.

گفت: فهمیدم و حرف را همین جا می گذاریم.

ناگهان مرا در آغوش گرفت و گفت: خدا امثال ترا زیاد کند.

من که شاه را رنجیده ساخته بودم، ناگهان فرحت و آرامشی حس

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان ماهر ————— عبدالرحمان پرواک

کردم که نظیر آن احساس سرور و جمعیت خاطر را به خاطر ندارم.

این بود مثالی که قبلاً گفتم قضاوت تحلیل این دو شخصیت (شاه و سردار محمد داود) را بخودت فرهاد می‌گذارم.

بعد از آن احترام و التفات سردار بمن زیادتر از همه وقت بود و روزافزون گردید و این بحدی رسید که هنگامیکه مرا به کنفرانس سران دول و حکومت‌های غیرمنسلک در الجزایر بجای خود در سال اول جمهوری فرستاد گفت من ترا بحیث نماینده ای خاص خود می‌فرستم زیرا من رفته نمی‌توانم و بعد از برادرم این کار را تنها به تو اعتماد کرده می‌توانم.

البته در جای‌های دیگر مانند کنفرانس سران دول و حکومت‌های اسلامی در پاکستان و اسامبله عمومی ملل متحد در سال اول جمهوری و دعوت مجیب الرحمن (بنگله دیش) نیز مرا بحیث نماینده خاص خود فرستاد.

بعد از این بود که من هم احترام خاصی به شخصیت سردار محمد داود مرحوم پیدا کردم. البته احترام به شخصیت یک شخص معنای موافقت با همه افکار و پالیسی‌های سیاسی آن شخص را ندارد. آدم در زندگی نمی‌تواند با اشخاص خیلی محترم از اختلاف نظریات و

افکار بدور بماند. اما همیشه باید شخص قابل احترام را احترام کرد و نظریات و افکار را تحلیل نمود و با آنچه مخالفت لازم است مخالفت و با آنچه موافقت لازم است موافقت نمود. اشخاصی که این حقیقت و اصل را نمی شناسند شاید قابل احترام هم نباشند. از جانب دیگر خوشبختانه سردار مرحوم به اختلاف من در نظریات با افکار خودش تا آخر گوش می داد و آنگاه نظریات خود را اظهار و اکثر بر آن اصرار می کرد.

در اینجا باید به یک فرق میان دو برادر اشاره کنم. سردار محمد نعیم خان به نظریات مخالف افکار خود هرگز گوش نمی داد و حرف را قطع کرده می گفت ”بحث و کج بحثی لازم نیست من امر می کنم که چنین یا چنان شود.“ عجیب اینست که سردار محمد داود به دیوانه و سرزور (سرتنبه) مشهور شده بود و این نسبت ها به سردار محمد نعیم خان مرحوم داده نمی شد. قضاوت اکثریت نسبت به هیچکس آنقدر دور از حقیقت نبوده است که نسبت به سردار محمد داود مرحوم بوده است من دلیل آنرا عدم نزدیکی محمد داود خان با مردم می دانم. او عادت داشت اشخاص گزیده ای خودش را بدور خود جمع کند و تنها با آن ها مشحور باشد و باغیر از ایشان نیامیزد. این مردم برای آنکه مقام خود را حفظ کرده باشند دیگران را دور نگه میداشتند و به

ایشان خوف تلقین می کردند و دوری شان را از سردار مرحوم وسیله ای مصوونیت شان جلوه می دادند. از اینرو داستان ها و قصه های ساختند و پخش کردند که همه عاری از حقیقت بود. از طرف دیگر سردار عادت داشت که اگر یکبار با کس طرح دوستی می ریخت آنرا تا آخر دوام می داد و این دوستان او که در حقیقت دوستان خود بودند ازین خصلت او استفاده ای سو می کردند. سردار مرحوم بیشتر مرد عمل بود. گفتار وی نه فصیح بود و نه جالب. از اینرو بهتر است او را از دیدگاه کارهای او قضاوت کرد. خوب یا بد می باید این اعمال را فهرست کرده و یکایک را تحلیل و تدقیق نمود. من معتقد هستم که آدم همان چیز نیست که می کند. نیات را کسی نمیداند. به گفتار نمیتوان اعتماد کرد. فلذا تنها کردار است که باید در نظر گرفته شود.

در فهرست اعمال سردار مرحوم رقم های درشت ذیل را می توان یافت:

- ۱- احیای دعوای حقانه ای استرداد خاک افغانستان که برتانیه آن را سلب کرده بود. این همان دعوای حق آزادی پشتونستان است.
- ۲- ساختن و اعمار منازل مدرن در شهرها که در طرز حیات مردم اثر عمیقی داشت.



خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

۳- تمدید و اسفالت سرکها در شهرها و درمیان ولایات و شهرهای  
عمده افغانستان

۴- تورید برق و تکنالوژی

۵- اعمار بندها برای توسعه زراعت و تأسیس فابریکه ها و سعی  
برای پیشبردن زراعت و صنایع به موازات همدگر

۶- از همه مهمتر شناختن حقوق نسوان و از بین بردن چادری و  
وارد کردن زنها در ساحه ای سهمگیری زندگی و ادارات دولتی  
۷- توجه به امنیت در سرتاسر کشور و غیره و غیره...

اینها همه آمالی بود که هیچ کس دیگر در تعمیل آن موفق نشده بود.  
فهرستی از آنچه می توانست و بهتر از همه کس می توانست بکند  
ولی نکرد، نیز باید ترتیب نمود تا شاهین ترازوی عدالت در تحلیل  
بجای خود قرار گیرد.

فرهاد - من آرزو داشتم که این فصل را به پایان رسانم که قدرت قادر  
متعال مقدر کرده بود که فرصت رفتن به پاکستان برخلاف توقع بعد  
از سالها تبعید از آن کشور از طرف حکومت آن به امریکا دست دهد  
و فصل یادداشت های من برای تو ناتمام بماند و طوری که تو میدانی  
در حال مریضی و عدم قابلیت به حرکت، ندای فریضه ملی و ایمانی

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

را لبیک گفته و از امریکا حرکت کنم.

بهر صورت به اولین فرصت دنباله ای این یادداشتها را انشاءالله نوشته و نزدیکی از اعضای فامیل میگذارم که آن را در صورتیکه من بار دیگر در زندگی ترا نه بینم بتو برساند.

### عبدالرحمان پژواک

ساعت ۲ صبح روز پنجشنبه

۲۱ مارچ ۱۹۹۱ (نوروز ملی باستانی)

۳۸۶۵ ولکاکسن - ورجنیا - اتازونی (۸)

دوباره خوانده نشده است اگر در عبارت چیزی مانده باشد معذور دارید.

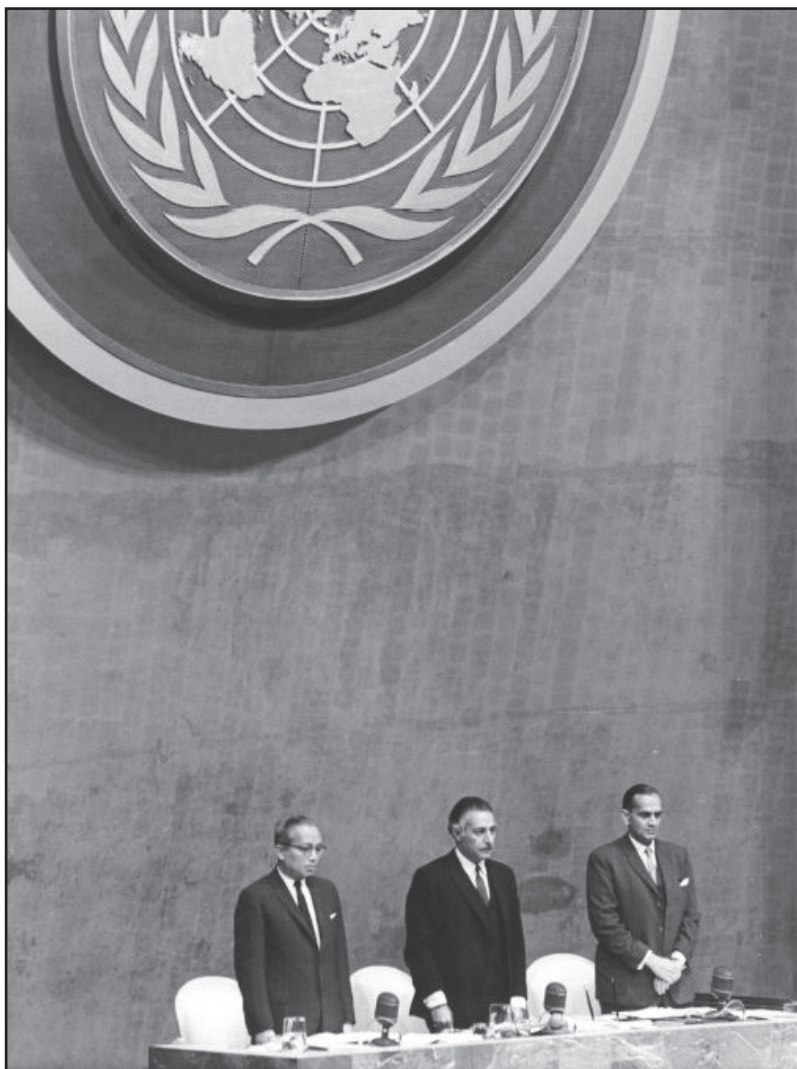
آخرین صفحه "خلاصه فصلی از سرگذشت یک مهاجر افغان" به قلم استاد پژواک

- دو مبرکت اجمال سردار محمد رستم هادي درشت ذيل دای نون يافت:
- ۱ - احيائي دعوي حقاني اترداد، خاب افغانان که برآينه آن را صعب کرده بود. دين جان دعوي حق آزادي پيشتونان است.
  - ۲ - ساختن و اعمار خانه دل سوزن دوشهرگا که در لحد حوت مردم از عجب دشت.
  - ۳ - تمديه داستان شربک که در شهرگا و در ميان دلاوت دوشهرگي عمده ي افغانان.
  - ۴ - قوريه برق و کنگا کوزي.
  - ۵ - اعمار بندها بروي قسيمي ذوت و کاميوس نابريدها و سي بروي پيشتون ذراعت و صنعت به سوايات همگي.
  - ۶ - از صه بهتر شناختن حقوق خيوند و از بين بودن چادري و دارد کردن زني در کدهي سيمگيري در دنده دل و ادارات دريک.
  - ۷ - توجه به امنيت درست سرکنده و نيمه و غيره ....
- انصاف آياي بود که چيک کس در تعين کون مرفق نشد بود.
- فهرست از آن چي توانست دهر از کس ي توانست بکنه دي نمرد يز بايهر مرتب نمرد تا مشهين ترادوي عدالت در کميل بهامي خود قرار کرد و آن انيت:
- (فصل - من آموذ دوشتم که اين فصل ما به پاين رسانم که قدرت قادر مطلق مقدر کرده بود که درست و منق به پاکن بر صدف توقع به از ما با تبسيد اذن کنه از طرف حکومت آن به اړيک دکت دهر و فصل ياد دشت کايي براي تو تمام بانه و طوريه تو سيدان در حال رسيني و ميم که هيت به حرکت ندایي و لطيف ي ملي و ايباني را ليک تخففت و از اړيک حرکت کن.
- بهر صورت به دمين ذويت دنا دي دين ياد دشت کارا ان والد، نوشته و نذر ياي از احفاني خايس بکندم که آن را در صورتیکه من بار ديگر در دنده لي ترا نه بيمم بپرستد.
- صفت ۳ صبر روز پنجشنبه ۱۷ ماه مارچ (نوروز ملي باستاني)
- ۹۹k ۲۸۶۵ خي نيليس دريضا
- دو باره خواند. نشد دشت اترداد عبارت چيني
- مانده باشد صوره داريه.

3865 WILCOXSON DR  
FAIRFAX, VA 22031

## خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

عبدالرحمن پژواک رییس اسامبله عمومی ملل متحد جلسه خاص و اضطراری سازمان ملل را در مورد قضیه حاد شرق میانه ریاست و رهبری می کند (۱۸ دسامبر ۱۹۶۸). به دو طرف شان اوتانت سرمنشی ملل متحد و تراسیم هن معاون سکرتر جنرال اسامبله عمومی دیده می شوند.



## ضمایم

### سفر بار دوم استاد پژواک به پاکستان بحیث یک مهاجر

#### نوشته بر مک پژواک

مرحوم استاد پژواک در جریان مسافرت دوم شان به پاکستان آرزو داشتند بحیث یک مهاجر عادی در پشاور که هسته جهاد و مقاومت ملی در مقابل روسها و رژیم دست نشانده شان در کابل بود اقامت نمایند. بدین منظور در ماه فبروری سال ۱۹۸۳ وارد اسلام آباد گردیده و بعد از توقف چند روزه در آن شهر به منظور نزدیکی هرچه بیشتر با مجاهدین و مبارزین ملی عازم پشاور گردیدند. در پشاور نخست در هوتل “Deans” و متعاقباً در مهمانخانه منزل یکی از وابستگان جناب پیرگیلانی اقامت داشتند. بعد چون رفت و آمد مجاهدین و مهاجرین از تمام اقوام و احزاب کشور نزد ایشان زیاد بود تصمیم گرفتند تا منزلی را کرایه کرده و در آن سکونت کنند. مراد از تغییر منزل آن بود که از یکطرف جای و مکان کافی برای پذیرش و ملاقات با هموطنان میسر گردد و از جانب دیگر

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

بتوانند مستقلانه و بدون ایجاد هر نوع سوئفاهم با مردم تماس و مراوده داشته باشند. ازینرو به عمارتی که به یکی از پسران مرحوم عجب خان افریدی تعلق داشت نقل مکان نموده و مدت یکماه و چندی در آنجا مستقلانه بسر بردند. قابل تذکر است که درین وقت برادرزاده های شان فریدون پژواک، مرحوم سهراب پژواک و برمک پژواک با ایشان یکجا زیسته و در خدمت جناب شان قرار داشتند.

اقامت استاد پژواک در منزل پسران مرحوم افریدی دیر نپایید چه تا این هنگام روابط ایشان با مقامات پاکستانی برهم خورده و چون رفت و آمد هموطنان نزد ایشان خیلی زیاد گردیده بود پسران عجب خان مرحوم برای خود ازین موضوع احساس خطر نموده و از آن به استاد پژواک یاد آوری نموده و جناب ایشان مجبور به ترک آن خانه گردیدند.

دوباره به هوتل “Deans” رفتند تا اینکه به معاونت جناب پیر سیداحمد گیلانی خانه ای را در محله شامی رود پشاور به کرایه گرفته و همراه با برادرزاده هایشان در آنجا مقیم گردیدند. سلسله تماس ها و ملاقات های شان با هموطنان مجاهد و مهاجر و نمایندگان رادیوها و مطبوعات ملی و بین المللی دوام داشته و با نشر مقالات

خصوصاً به ارتباط گفتگوهای ژنیو ادامه داده و از طرز تشکیل این گفتگوها، ممانعت از اشتراک آزادیخواهان افغان در آن و عواقب سوء آن هوشدار میدادند. هنوز هفته‌ از اقامت شان در منزل جدید سپری نگردیده بود که یکدسته از افراد پولیس مخفی پاکستان به سرکردگی کرنیل سکندر خان رییس سپیشل برانچ Special Branch پولیس صوبه سرحد نزد ایشان آمده خواستار ملاقات گردیدند. سکندر خان درین ملاقات امر مقامات دولتی پاکستان را مبنی بر قرار دادن استاد پژواک در تحت نظارت پولیس و توقیف منزل ابلاغ و مزید برآن اظهار داشت که ایشان نمی‌توانند با هیچ فردی افغان و غیرافغان بجز برادرزادگان شان تماس داشته و ملاقات نمایند. هم‌چنان کرنیل موصوف اظهار داشت که غرض نافذ ساختن این امر یکدسته از افراد پولیس در جلو دروازه منزل پهره نموده و یکتن از افراد پولیس در داخل خانه جهت مراقبت مزید اقامت اختیار خواهد کرد. جناب پژواک موضوع امر توقیف منزل و پهره سپاهیان را در خارج خانه حواله به سیاست و ملاحظات کشور داری مقامات پاکستانی نموده ولی به شدت و عصبانیت به کرنیل سکندر خان گفتند که به هیچوجه اجازه نخواهد داد که پولیس پاکستانی در داخل منزل شان اقامت گزیند. همان بود که مقامات پولیس ازین موضوع صرفنظر و به انفاذ

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

آن اصرار نه ورزیدند. بهر صورت حکم مقامات پاکستانی فوراً نافذ گردید و استاد پژواک عملاً تحت توقیف منزل قرار گرفتند و یک گروه از افراد پولیس مخفی و پولیس شهری در جلو منزل شان خیمه افراشته و مشغول پهره گردیدند. قابل تذکر است که درین روز یک‌عهده از خبرنگاران مطبوعات و رادیوهای بین‌المللی از جمله جناب نبی مصداق از بخش زبان پشتو رادیو B.B.C غرض ملاقات و مصاحبه با استاد پژواک تشریف آورده ولی پولیس به آنها اجازه نداد تا به منزل نزدیک گردند و مانع از تماس و ملاقات ایشان گردید. موضوع توقیف منزل همان شب از رادیوهای معتبر دنیا پخش گردید و در مطبوعات انتشار یافت. قابل تذکر است که مقامات پاکستانی از تبصره علنی در مورد توقیف استاد بکلی خودداری نموده و پولیس پاکستانی در توجیه این عمل مقامات حاکم به هموطنانی که خواهان ملاقات و تماس با استاد می‌گردیدند ابراز میداشتند که چون جناب پژواک یک شخصیت قابل احترام بین‌المللی بوده و فعلاً مهمان دولت پاکستان می‌باشد به پولیس وظیفه داده شده که غرض تامین امنیت شخصی ایشان - از منزل شان مراقبت نماید!

موقف ملی و مستقلانه استاد پژواک و اصرار ایشان بر والا شمردن و تحفظ منافع ملی کشور یگانه دلیل و علت خصومت دولت پاکستان



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

با ایشان بود. انتقادات استاد پژواک بر نحوه تشکیل گفتگوهای ژنیو، نادیده گرفتن حق شرکت نمایندگان مجاهدین و مبارزین ملی در گفتگوها از جانب پاکستان، تلاش های استاد پژواک برای ایجاد و اتفاق بین رهبران احزاب مختلف نهضت مقاومت و خصوصا اصرار ایشان بر تشکیل یک حکومت جلالی وطن که بتواند منیحت یک سازمان سیاسی و اداری واحد از موقف مجاهدین و آزادیخواهان افغان در عرصه ملی و بین المللی نمایندگی نماید، محور اختلافات با پاکستان بود. نظر استاد پژواک مبنی بر بین المللی دانستن قضیه افغانستان و پیشنهاد و اصرارشان بالای تدویر کنفرانسی بین المللی به اشتراک اعضای دایمی شورای امنیت سازمان ملل و متباقی کشور های درگیر در قضیه افغانستان و شرکت نمایندگان گروه ها و احزاب افغانی در این کنفرانس باعث دامن زدن بیشتر بر آتش این اختلافات گردید. آنانیکه به سیاست پاکستان در قبال قضیه افغانستان آشنایی دارند از لابلای جملات فوق با اندک تأمل به عمق حساسیت و خصومت پاکستان با استاد پژواک پی خواهند برد.

بهر حال باید گفت که استاد پژواک با وجود رویه ناسازگار دولت پاکستان با ایشان تا آن هنگام شکایتی از پاکستان نکرده بودند. استاد پژواک دو دلیل را در توجیه این عمل ارایه میداشتند: ”اول آنکه

پاکستان از لابلای هر گونه اظهارات می توانست بهانه های برای مشروعیت رفتار ظالمانه خود با من پیدا کند، دوم و مهمتر آنکه نمیخواستم در اثر رویه پاکستان با شخص من روابط پاکستان با دیگر مهاجرین صدمه ببیند و از همین سبب بود که در پشاور که چند تن از هموطنان برای اعتراض بر توقیف من در منزل مظاهراتی ترتیب میکردند مشوره دادم که مظاهره نکنند و سخت مانع شدم ...“

باید تذکر داد که چون تماس و ملاقات مستقیم با استاد پژواک امکان نداشت، هموطنان پیغام های خود را به ایشان از طریق برادرزادگان شان (فریدون پژواک و برمک پژواک) که یکجا با استاد در همان منزل زندگی می کردند و اجازه تردد را داشتند رسانیده و از همین طریق پاسخ دریافت می داشتند. این نیز گاهی اتفاق می افتاد که هموطنان پیغام های خود را در دورسنگ پیچیده و هنگام عبور از سرک متصل خانه آن را بداخل حویلی می انداختند. مراد از ذکر این معروضه این است که علیرغم اراده مقامات پاکستانی در منزوی ساختن و نظارت استاد پژواک، ایشان هماره با هموطنان ولو به شکل غیرمستقیم در تماس بود و مانند سابق به نشر مقالات شان در جراید ملی ادامه داده و پاکستانی ها عملاً در کوشش خود برای در انزوا قرار دادن ایشان ناکام ماندند.

حبس استاد پژواک در منزل باعث گردید که اکثریت مجاهدین و مبارزین ملی با شناختی که از موقف ملی، تقوا و دانش سیاسی استاد داشتند هر چه بیشتر در مورد نیات پاکستان بدبین گردیده و از عواقب وخیم آن آگاهی یابند. البته قابل تذکر است که توقیف استاد پژواک در منزل و متعاقبا اخراج ایشان از پاکستان از جانب گروه ها و افرادی که به پاکستان وابسته بوده و با آن کشور تعهداتی داشتند با خاموشی و بی تفاوتی و به گمان اغلب با خوشی استقبال گردید. بالعکس عده از رهبران جهادی و تعداد کثیری از شخصیت های ملی کشور به رویه ظالمانه دولت پاکستان در مقابل استاد پژواک اعتراض کرده و این عمل مقامات پاکستانی را منافی منافع ملی و مقاومت افغانها در مقابل روسیه دانستند. علاوه کشورهای آلمان غربی و برتانیه که استاد پژواک در این دو کشور بحیث سفیر کبیر افغانستان قبل از کودتای کمونیست ها ماموریت داشتند توسط سفارت های شان در اسلام آباد مراتب نگرانی خویش را از توقیف و حبس استاد به مقامات وزارت خارجه پاکستان ابلاغ نمودند. حتی کنسول های سفارت های کشورهای موصوف شخصا به پشاور آمده و پیام های را از جانب حکومت کشورهای شان که حاکی از نگرانی در مورد سرنوشت استاد پژواک بود به ایشان تقدیم نمودند، هر چند که خود موفق به ملاقات با استاد در اثر ممانعت پولیس پاکستان

نگر دیدند.

استاد پژواک در حدود سه ماه (اپریل- جولای ۱۹۸۳) تحت توقیف منزل قرار داشته و بالاخره از پشاور اخراج و ذریعه موثر توسط پولیس مخفی پاکستان به اسلام آباد منتقل و از آنجا به صفت پناهنده سازمان ملل متحد روانه نیویارک گردیدند. درینجا لازم است از مساعی و مساعدت های جناب داکتر عصمت الله نوابی که منحیث یک مرد دانشمند و وطندوست افغان حاضرگردیدند از استاد پژواک در منزل خود در ایالت نیوجرسی ایالات متحده به تعقیب اخراج استاد از پاکستان پذیرایی نمایند، با قدردانی و امتنان یاد کرد. استاد پژواک بعد از اقامت کوتاه مدت در نیوجرسی به نیویارک رفتند تا تلاش های شان را در سازمان ملل متحد به منظور جلب حمایت و آگاه ساختن افکار بین المللی از ابعاد مختلف قضیه افغانستان از سر بگیرند. استاد بعد از چند ماه اقامت در نیویارک بالاخره وارد واشنگتن گردیده چند سالی را در آنجا بسر بردند. در سالهای اخیر اقامت در ایالات متحده، استاد پژواک در منزل نواسه شان فرهاد پژواک در ایالات ویرجینیا زیسته و به فرهاد این افتخار را دادند که با وجود مصروفیت های ناشی از درس و وظیفه در خدمت ایشان قرار داشته باشد. استاد پژواک بالاخره در بهار سال ۱۹۹۱ بدعوت اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد به پشاور عودت نمودند.

## سفر آخر استاد پژواک به پشاور

### نوشته فرهاد پژواک

طوری‌که از بعضی مقالات و نشریات در حلقه‌های افغانی استنباط می‌گردد، سفر آخر استاد پژواک به پشاور (بهار سال ۱۹۹۱) و دلایل و موجبات آن باعث ایجاد سوء تفاهم و احساسات مختلف گردید. عده‌ای از هموطنان دانسته و یا نادانسته تعبیر شخصی خود را از این سفر ارایه داشته، برخی از تصمیم ایشان به این سفر بسیار خوش شدند و برخی سخت ناخوش.

واقعیت امر اینست که استاد پژواک همواره و همیشه آرزو داشتند که در کنار وطن و هموطنان مجاهد و مهاجر زیسته و برین عقیده بودند که خدمت موثر و بهتر به وطن و وطنداران در نزدیکی هر چه بیشتر با ایشان صورت گرفته می‌تواند. چنانکه در یادداشت‌های استاد پژواک تاکید شده، بعد از سفر دوم شان به پاکستان در ۱۹۸۲ آرزو داشتند که در پشاور و در کنار مجاهدین و مبارزین ملی زیسته و در آن شهر به صفت مهاجری عادی اقامت نمایند.

زمانیکه در جولای سال ۱۹۸۳ استاد از پاکستان اخراج و به امریکا آمدند، هرگز این سفر اجباری مطابق به میل خود شان نبوده اما

چاره بهتری غیر ازین برای شان میسر نگردید. لازم می بینم که در اینجا خلاصه ای از موقف برحق استاد پژواک را در رابطه با کشور های همسایه و اغراض شان از کتاب ”بانوی بلخ“ اقتباس کنم:

”پاکستان و ایران دو کشور برادر افغانستان هستند، مردم افغانستان هرگز همدردی این دو کشور را در آوان مصیبت عظیم خود فراموش نخواهند کرد. من شخصا کلمات و الفاظ کافی نمی یابم که بتوانم حتی همدردی این دو کشور برادر و مسلمان را ادا کنم.

اما وقتی موضوع مقدرات یک ملت در میان باشد نمیتوان عنان کار خود را به دیگران سپرد و حق خود را نگرفت.“

استاد پژواک ضمناً مجاهدین را چنین توصیه فرمودند:

”اغراض و منافع برخی از کشورها از یکسو و آن اشخاصی که خود را مجاهد فی سبیل الله جلوه میدهند و آرزویی جز مقام و منفعت برای خود ندارند از سوی دیگر، چهره افغانستان را در آینده خیلی خوفناک و معروض به خطر ها نشان میدهد.“

در هنگام اقامت در امریکا استاد با ایمان و تصمیم راسخ در جهت حفظ و دفاع از منافع ملی افغانستان کوشیده، تلاش و خدمت درین مسیر را بر همه ملاحظات دیگر چه شخصی و غیر آن ترجیح دادند. چنانچه در شهر نیویارک با نمایندگان ممالک مختلف و دارالانشا

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

سازمان ملل متحد ملاقات و گفتگوهای را انجام دادند که قسماً در اثر این مساعی اکثریت قاطع نمایندگان عضو سازمان ملل بر خروج قوای متجاوز شوروی از خاک افغانستان رای مثبت دادند.

بهر حال خواست و آرزوی قلبی جناب پژواک همیشه حفظ نزدیکی و تماس با تمام گروه های ملی و مجاهد افغان بود و با وجود معاذیر صحتی آرزو داشتند به هر نقطه دنیا که لازم باشد جهت خدمتگزاری به وطن و هموطنان سفر نمایند. خود در نامه عنوانی یکی از دوستان این آرزو را چنین تذکر داده اند:

”من شخصاً در ظرف بیست و چهار ساعت حاضرم اتازونی را ترک کنم. بیماری من اهمیت ندارد و علاوه بر آن در اینجا نیز وسیله تداوی ندارم زیرا از هیچ منبع خارجی بشمول امریکا معاونت نخواست و ندارم. یک مشکل عام و یک مشکل خاص دارم. اول پاسپورت و یا کاغذ و سندی که روی آن ویزه بگیرم و برای همه افغانها میسر است ندارم، ازینرو از اتازونی بیرون نشده و نمیتوانم. دوم آنکه حکومت پاکستان مرا اجازه به آمدن پاکستان نمیدهد و باصطلاح خود (ناپسند شخصیت) اعلان کرده است.“

زمانیکه در شروع سال ۱۹۹۱ جناب مرحوم پوهاند رسول امین رییس اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد در پشاور استاد پژواک را

دعوت به شرکت در سیمیناری که آن اتحادیه (WUFA) (۹) دایر می‌کرد کردند، استاد پژواک در باره مشکل ویزه پاکستان و نداشتن سند سفر بین المللی با ایشان صحبت کردند. جناب امین گفتند که در این باره سعی خواهند کرد. چند روز بعد سفارت پاکستان در واشنگتن به استاد تلفون کرد که هدایت گرفته اند به ایشان ویزه بدهند. من غرض گرفتن سند سفر استاد به مقامات مهاجرین امریکا رجوع کردم و اینبار به درخواست شان جواب مثبت داده شد. به اینگونه رخت سفر بسته و عازم پشاور گردیدند.

در اینجا باید به صراحت تذکر داد که دعوت سفر به پاکستان و ترتیبات آن همه از جانب اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد صورت گرفته بود و استاد ازین سفر فقط یک هدف داشتند و آن خدمت به مبارزه ملی افغانها و نزدیکی هرچه بیشتر به وطن و وطنداران بود. خود استاد در این مورد از پشاور در یک نامه به دوستی چنین می نویسد:

”نامه ۲۲ ثور ۱۳۷۰ شما را فرهاد بعد از حرکت از امریکا و رسیدن به پشاور که غیرمتوقع و غیرمترقب بود، روان کرد. من که هرگز آرزو نداشتم از هموطنان خود در پشاور دور و به امریکا بروم، باور نمی‌کردم که به این زودی به ”شخصیت ناپسندی“ چون



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

من ویزه دخول بعد از توقیف و اخراج توسط قوه پولیس از پاکستان، داده شود. تعجب کردم که ذریعه تلفون از پشاور یک پگاه محرومیت و مهاجرت، کارکنان (WUFA) مرا دعوت به شرکت در سمینارشان کردند. من به آنها در باره ویزه و امکانات آن صحبت کردم. گفتند در آن باره سعی خواهند کرد و چند روز بعد سفارت پاکستان در واشنگتن بمن تلفون کرد که هدایت گرفته اند بمن ویزه بدهند. من بایشان گفتم که بعد از تقریباً نه سال، ورق مسافرت که روی آن ویزه بگیرم ندارم، گفتند که محض در دادن ویزه صلاحیت دارند. به مقامات مهاجرین امریکا رجوع کردم و چون دانستند که پاکستان ویزه میدهد، آنچه را که در سالها ممکن نبود وزارت خارجه شان فوری ممکن ساخت و ورق مسافرت را به منزل من آوردند. من در آن لحظه جز در باره حرکت خود برای فکر دیگری فرصت نداشتم و با وجود بیماری شدید و برخلاف توصیه ها با توکل بخدا روان شدم و گفتم اگر در راه بمیرم هرآینه چند فرسخ بوطن نزدیکتر خواهم مرد و این سعادت را نباید از دست داد....“

سالهای آخر زندگی استاد پژواک در پشاور همچنان در صحبت و تماس با اقشار مختلف افغانها گذشت و خود در مورد چنین میگویند:

”بیماری من دوام دارد، اما جسمی است. روحاً و معنأً و قلباً استوار“

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

و بمراتب بهتر هستم و خدا را سپاس میگذارم. افغانهای اینجا از طبقات دکتوران طب، متعلمین، نویسندگان، شعراً وادبا، جوانان غازی، اعضای احزاب تنظیم های مختلف و بعضی مردم عامه از کمپ های مهاجرین مرا یکدم تنها نمی گذراند و فرصت هیچ کاری موجود نیست و صحبت و تماس با مردم منبع استفاده عظیم است که همه کار های دیگر را یکسو نهم....“

استاد در ۱۸ جوزای ۱۳۷۴ مطابق ۸ جون ۱۹۹۵ این دنیای فانی را غالباً در اثر سکتۀ قلبی وداع و به قول خودش چند فرسخی نزدیکتر به وطن ودر دامن خانواده جان به حق سپرد. جنازه استاد پژواک در حصارۀ آبایی شان در قریۀ باغبانی، ولسوالی سرخرو و لایت ننگرهار در حضور دوستان و وطنداران به خاک سپرده شد. سپس خاک استاد پژواک بعد از مشوره با فامیل، قوم و علمای دین و پس از انجام مراسم شرعی در سال ۱۳۸۵ مطابق ۲۰۰۶ از حظیرۀ آبایی به باغ قلعه رهایشی استاد پژواک نقل مکان داده شد تا با توکل به خداوند بزرگ روزی در جوار آن یک کتابخانه و مسجد به یاد بود شان آباد شود و در اختیار علاقمندان و عامۀ مردم قرار بگیرد. علاوه امیدوارم این قلعه و باغ از طرف همه اعضای خانواده پژواک به نام مرحوم استاد عبدالرحمان پژواک وقف و مسما شود.

نقل جریان تلفون غیرموقع و غیرمترقبه داکتر نجیب به استاد پژواک در زمان سفر رسمی داکتر نجیب به مقصد اشتراک در جلسات ملل متحد در نیویارک. استاد پژواک در آن زمان در واشنگتن اقامت داشتند.

نوت گیرنده — فرهاد پژواک، شام ۶ جون ۱۹۸۹

طبق معمول در خدمت استاد پژواک بودم که این تلفون آمد. آنچه از صحبت تلفونی شنیدم و از مکالمه بعدی با استاد پژواک بخاطر سپردم اساس این نقل هست و شاید خالی از دلچسپی نباشد. یادآوری باید کرد که نقل این صحبت عینی بوده نمی تواند. غالباً سفیر رژیم وقت کابل در ملل متحد شاه محمد دوست تلفون را رخ کرده بود:

شاه محمد دوست - محترم پژواک؟

پژواک - بلی

شاه محمد دوست - محترم نجیب می خواهد با شما صحبت کنند.

پژواک - کدام نجیب؟

شاه محمد دوست - رییس جمهوری افغانستان.

نجیب - کاکا جان سلام

پژواک - کدام برادرزاده من هستید ؟

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

نجیب - بحیث رییس جمهور همراهی تان حرف نمیزنم به حیث برادرزاده تان گپ می زنم. می خواستم که از صحت و مریضی تان بپرسم.

پژواک - روحاً و معنأ کاملاً خوب هستم.

نجیب - خوش شدم که صدای تانرا شنیدم. از اوضاع مملکت که خبر دارید وطن محتاج اولاد صالح خود است.

پژواک - طبیعی

نجیب - از نظریات تان خبر دارم قابل قبول و احترام است. اشعار تان به مردم می رسد، مردم در کابل منتظر تشریف آوری تان هستند و جگرگوشه های تان هم انتظار آمدن تان را دارند.

پژواک - تمام مردم افغانستان را جگرگوشه های خود می دانم.

نجیب - مقصد فامیل است.

پژواک - برادرزاده حقیقی من (دکتور نعمت الله) آمده بود اما از نقطه نظر پرنسیپ او را ندیدم این مسئله فامیلی نیست مسئله ملت و مملکت است.

نجیب - ما به نیت خوش و خوب در افغانستان آمدیم تا نان، کالا و مسکن تهیه کنیم.

پژواک - شاید نیت... اما عمل چه بود؟ وطن را ویرانه ها ساختید.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

مردم برهنه پا از وطن مجبور به مهاجرت شدند. مزارع و کاریزها را کور کردید، آبرو و آزادی افغانستان را از بین بردید و اجنبی را آوردید. شما می دانید که من با این چیزها مخالف بودم و خواهم بود.

نجیب - عرایض مرا قبول نمی کنید؟

پژواک - قابل قبول نیست.

نجیب - در هر صورت از نگاه صحت تان خواستم که خبر بگیرم.

پژواک - صحت من اهمیت ندارد، صحت افغانستان مهم است.

نجیب - عفو کنید زحمت دادم.

پژواک - مهربانی کردید. من امیدوارم و توقع دارم که از یک نظریه آزاد و صادقانه غافل نباشید.

نجیب - دوباره از صحت تان خواهم پرسید، عرایض مرا بخاطر داشته باشید.

پایان

## یا حق

“ترسم اگر من ناتوان، سخنم به موکمری رسد”

ابوالمعانی بیدل

## عریضه به مبارزین ملی ومجاهدین راه حق

عبدالرحمان پژواک

بقول لسان الغیب حافظ شیراز، ”بارها گفته ام و بار دگر میگویم“ که فرموده ی آن دانشمند که گفته بود ”علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد،“ درست و عمیق و شایان توجه دقیق است.

درین اواخر و بطور خاص ناکامی روسیه و تلاش هدایت شده رژیم کابل از طریق فرستادن وفدهای اغفال بنام وفدهای حسن نیت [بقول نجیب به پنجاه و سه کشور و تخمین منابع جهانی به متجاوز از شصت کشور] در همه قاره ها بویژه ممالک دنیای سوم به همکاری روسیه و هندوستان از کتمندو تا ملل متحد، در کشورهای منسوب به حرکت انقلاب و حتی سعی شام و لیبیا در ملل متحد و نیز در کنفرانس اسلامی افواه بیشتر نیرو گرفت.

امکان حضور وفد مجاهدین در داخل تالار مجمع عمومی بحیث سامع (اولین بار)، اشتراک کوردوویز در دعوت نمایندگی دایمی

عرب سعودی و نخستین تماس تشریفاتی وی با وفد افغانی بعد از دریافتن نتیجه‌ی رای‌گیری در اسامبله‌ی امسال ملل متحد پخش این افواه را افزونتر ساخت و احتمال امکان شرکت مبارزین ملی و مجاهدین افغان را در گفتگوهای آینده صورت یک توقع احتمالی بخشید.

فرض کنیم که اگر اینگونه امکانات با آنکه دیر آمده باشند درست آیند، توجه افغانها به کدام مطالب لازم است که باید با التفات عمیق و جدی آنرا در نظر داشت و پیشبین باید بود.

۱ - قضیه‌ی افغانستان که روسیه آن را بنابر اغراض و منافع سیاسی یک قضیه‌ی محلی جلوه می‌دهد و امریکا آنرا معصومانه و یا در اثر اشتباه منطقوی می‌پندارد باید یک قضیه‌ی جهانی شناخته شود و از چهار چوب ضیق گفتگوهای محدود و بی ثمر ژنو بیرون گردد و به کنفرانسی بین المللی تحت نظارت ملل متحد که در آن نمایندگان مبارزین افغان و رژیم کابل به پایه‌ی مساوی یعنی به سویه‌ی حزب شامل باشند و نیز اعضای دایمی شورای امنیت ملل متحد یعنی امریکا، روسیه، چین، برتانیه و فرانسه عضویت داشته باشند.

۲ - در هرگونه ترتیب سیاسی حق ثابت مساوات کامل احزاب مبارزین با حزب کامیونست کابل شناخته شود.

۳ - اگر بعد از این همه سالهای سخت و تباهی آور و غضب صریح

و سلب غیر عادلانه حق ثابت مجاهدین و مبارزین ملی افغان به منظور حل سیاسی قضیه به ایشان دعوت اشتراک در مذاکرات داده شود، باید آنرا رد نکنند. اما رد و قبول آن می باید متکی به دلیل و برهان و منوط به شرایط حارس و حافظ منافع ملی افغانستان باشد. دام ها و دانه ها را با بصیرت کامل ببینند. از دانه های زهرآلود اجنبیان، بویژه روس، اجتناب کنند تا در دام سیاسی نیفتند و به تلک تکتیک سیاسی دشمن گرفتار نگردند و نیز غفلت و اشتباهات سیاسی هواخواهان و همردان خود را در گذشته در نظر داشته باشند که خدا نکند عمدی بوده باشد.

۴ - در گفتگوها و مذاکرات مطالبه شرکت روسیه لازم است. یکی یا بزرگترین نقص ترتیب گفتگو های ژنو این است که روسیه بحیث یگانه طرف مقابل در آن بطور مستقیم سهم نمی گیرد و از آغاز این موفقیت به آنها تقدیم شده است که رژیم کابل از آن نمایندگی کند.

۵ - اگر مجاهدین و مبارزین ملی دعوت شوند باید گفتگوها و مذاکرات به دو مرحله مطالبه شود. در مرحله اول وفدی مرکب از مشاورین مجاهدین و مبارزین ملی شرکت کنند تا با معلومات کامل به رهبران راپورت داده بتوانند. تا کنون اگر اطلاعی به رهبران داده شده است، از منابع مستقیم خود شان نبوده است. اهمیت خاص



این عرض نیازمند شرح و بیان نیست.

۶ - در هر گونه گفتگو یا مذاکرات شمول مستشاران نظامی مجاہدین و مبارزین ملی افغان لازمی و حتمی است. الحمدلہ افغانستان اشخاص رسیدہ نظامی کافی دارد کہ بہ یقین کامل برای خدمت در راہ جہاد و مبارزہ ملی حاضر و آمادہ بودہ و ہستند. این ملاحظہ باید در ہمہ مراحل مراعات شود.

۷ - تا وقتی کہ روسیہ بہ مذاکرات مستقیم با رہبران مجاہدین و مبارزین ملی حاضر نشود، قوماندان ہای مبارز افغان در داخل کشور باید آزاد گذاشتہ شوند تا چنانکہ روسیہ خود را از تعہدات بیرون گذاشتہ است، ایشان نیز از حیثہ تعہدات، بہ ویژہ تعہدات تحمیلی، ولو بر رہبران باشد، آزاد باشند.

۸ - در سعی اشغال افغانستان روسہا قدم ہای متجاوزانہ بیشتری برداشتہ اند. منطقہ واخان را نہ تنها اشغال کردہ اند، آنرا بنابر اطلاعات قابل اندیشہ عمیق الحاق کردہ اند. در موضوع بیرون رفتن قوای متجاوز روس باید شرط و مطالبہ نخستین این باشد کہ از واخان بیرون بروند و پیشتر از خارج شدن شان از دیگر نقاط کشور تعہد خود را بہ دنیا اعلام و اعلان کردہ و خروج شان باید از واخان آغاز گردد. معنای الحاق یک قسمت خاک افغانستان واضح است و

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

به شرح مزید به هیچگونه اشاره مبادرت نمی ورزم. اگر مراد تجاوز نظامی روس اشغال قسمتی از خاک افغانستان و سپردن زمام امور به غلامان خاین خود شان بوده باشد، بذات خود تباهی کامل است. ازینرو ملاحظه دیگر تباهی ها معنای آبرومندی برای نسل امروز و آینده ملت افغان ندارد.

۹- این نظریه باید به شدت و صراحت رد شود که، به زعم برخی، قضیه افغانستان قضیه حقوق بشری است. صبغه بشری قضیه معلول علت یگانه و خاص است و آن علت تهاجم و تجاوز نظامی بر یک کشور آزاد است. اگر به علت خاتمه داده شود معلول خود بخود از میان می رود.

۱۰- در اولین فرصت و پیشتر از آغاز هرگونه مذاکرات باید رهبران مهاجرین افغان در ایران به پیوستن به صف واحد مجاهدین دعوت شوند و مهاجرین افغان در ترکیه فراموش نشوند.

۱۱- شمار زیادی از مهاجرین در کشورهای قاره های مختلف به ویژه در اروپای غربی و امریکا هستند. درین زمره اشخاصی هستند که سوابق و تجارب و مقام علمی دارند و نیز سوابق شان در وطن و درجه علاقه شان در حال مهاجرت معلوم است و معرف حقیقی شان است. استفاده مثبتی که از آنان شده می تواند باید در نظر گرفته شود

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

و به نفع منافع ملی بکار انداخته شود. جهاد و مبارزه ملی تنها جنگ نیست. در حالیکه ضرورت شمشیر ثابت و غیرقابل انکار است اعتنا به فکر و تدبیر لازم است. اگر قلم در قلمدان بماند، بدان می ماند که شمشیر در نیام بماند.

۱۲- با ارتباط به اشاره ای که در فقره دهم کردیم، تماس مزید و مستقیم تر رهبران مجاهدین مهاجر در پاکستان با آنائیکه در ایران و ترکیه هستند و دولت های این دو کشور مسلمان و برادر که با افغانستان علایق معنوی تاریخی و باستانی دارند نیازمند توجه بیشتر است. یکی از طرق آن رفتن وفدی مرکب از رهبران مجاهدین در پاکستان نزد این حکومت هاست که بهتر است بعد از دعوت کردن رهبران مجاهدین این دو کشور به پاکستان صورت بگیرد تا نظریات شان در اظهار توقعات و عرضه مطالبات شان از حکومت های این دو کشور مبنی بر مفاهمه و به خواست خدا هم آهنگ و متحدانه باشد. مفاهمه درین گونه سعی برای وحدت و اظهار توقعات آمال حقیقی مردم افغانستان نسبت به اهمیت امروزی آن اهمیت بیشتر فردایی دارد. بیرون ماندن یا بیرون گذاشتن آنها از حیطه مفاهمه های دیپلماسی اگر امروز سطحی انگاشته شود فردا، بعد از نتیجه هر گونه مفاهمه مشکلات ناگوار خلق کرده می تواند.

۱۳- ترکیه کشور همدرد است و می تواند نقش موثرتری داشته باشد اما بنابر هر ملاحظه سیاسی که باشد، در عمل حتی کمتر از از آنچه میتوان توقع داشت به خود اجازه نقش موثرتر را داده است. مطالبه التفات و اعتنای بیشتر آن لازم است.

۱۴- دولت جمهوری ایران با وجود همه شعارهای ”نه شرقی و نه غربی“ در این اواخر به شرق بیشتر اعتنا می کند و به تجرید خویش از غرب بیشتر می نازد. اتخاذ این سیاست و روش سیاسی تنها در اختیار ایران است. امور مملکت خود را ایشان می دانند اما با ارتباط با قضیه افغانستان باید در نظر گرفته شود که:

**الف:** مهاجرین افغان در ایران بزرگ ترین کتله مهاجرین، البته بعد از پاکستان، در یک کشور واحد، همسایه و مسلمان است.

**ب:** این کتله بی تنظیم و بدون رهبر نیست. در داخل افغانستان نیز به تناسب قابل اعتنا علاقمند و هواخواه دارد.

**ج:** در مبارزه ملی و جهاد عملاً سهیم است.

د: اگر پاکستان به آن کمتر توجه می کند یک دلیل آن این است که در کشور خود با وجود معاونت بین المللی بار گرانی بر دوش دارد. اعتنای کمتر دنیای غیرکامیونسست از جانب کشورهای از قبیل امریکا، عرب سعودی، مصر و امثال شان زاده مناسبات و ملاحظات

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

سیاسی‌شان با ایران است. اگر موسسات بین‌المللی و شعبات تخصصی توجه کامل نمی‌کنند، باعث آن سیاست تجریدی ایران پنداشته شده می‌تواند اما مشکل است دلیلی برای عدم روابط نزدیکتر میان مجاهدین مقیم پاکستان با هموطنان شان در ایران سراغ کرد. به هر حال این موضوعیست که نیازمند توجه بیشتر هر دو کتله است. روسیه درین اواخر خیلی کوشان است که از طرق مختلف راهی در ایران باز کند که قسماً از ناحیه نفوذ تبلیغی بر مهاجرین افغان در ایران بی‌تاثیر بوده نمی‌تواند. در این ساحه مجاهدین افغان مقیم پاکستان معلومات و تجارب کافی دارند که آنرا مورد استفاده هموطنان شان در ایران قرار دهند.

۱۵- با احتمال اغلب به تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۸۷ میان سران امریکا و روسیه در واشنگتن مذاکرات صورت خواهد گرفت. این نگارنده بر حسب عادت و دستور دبستان فکری خود از اظهار خوشبینی و بدبینی پیش از وقت اجتناب می‌کند، اما بلاشبه این مذاکرات بر مناسبات امریکا و روسیه و روابط شرق و غرب که اهمیت جهانی دارد، اثر عمده داشته می‌تواند. موضوع افغانستان نیز در میان گذاشته خواهد شد و بیشتر از همه مذاکرات و گفتگوها بر موقف دو ابرقدرت روشنی بیشتر خواهد افگند. خدا کند وفد مجاهدین و

مبارزین ملی افغانستان که موقع و فرصت داشتند هنگام حضور شان در واشنگتن توفیق یافته باشند که آمال مردم افغانستان را بطور کامل و صریح شرح کرده باشند.

۱۶- در هر گونه مذاکرات که مبارزین ملی و مجاهدین افغان سهم داشته باشند، در میان بسا موضوعات دیگر در نظر داشتن سه موضوع بطور خاص اهمیت دارد:

اول: موضوع زیست باهمی Co-existence

دوم: موضوع خودارادیت Self – determination

سوم: بیطرفی Non-alignment

کلمه ی زیست باهمی به شکل (Co-existence) بار اول در کنفرانس کشورهای آسیا و افریقا در باندونگ (اندونزیا) مورد بحث جدی قرار گرفت و ”چو این لای“ (۱۰) به نمایندگی از چین بر شمول آن در ابلاغیه باندونگ اصرار میکرد و از جانب بعضی به یک اصطلاح کامونست تعبیر و تصور می شد. روسیه بطور خاص کروسچف (۱۱) سنگ این اصطلاح را به سینه می زد. در منشور ملل متحد این پرنسیپ به کلمات ”زیستن با همدیگر در حال صلح و سلام“ درج است. مراد این است که نقاضت میان قول و عمل روسیه به توجه رسانیده شود. درین تازگی ها گربه چف (۱۲) کتابی

تحت عنوان پرس تریکا (Prestroika) نوشته است که مضمون و تحلیل این کتاب از جانب مجاهدین و مبارزین ملی پیش از هر گونه مذاکرات لازم است. گربه چف درین کتاب نوشته است که ”روسیه نمی‌خواهد کامونزم را در روی جهان قایم کند“ و برعکس روسیه حق هر ملت را به این که نظام حکومت خود را آزادانه برگزیند قبول می‌کند. گربه چف می‌گوید که جنگ ذروی برنده ندارد و اقلأ در دو جای بطور برجسته وانمود و این نظریه را رد می‌کند که حتی جنگ غیرذروی قابل فهم پنداشته شود. در مذاکرات باید نقیض بودن این اظهارات با عملیات نظامی و پالیسی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روسیه و افغانستان باید سرآغاز و دیباچه مذاکرات قرار داده شود.

موضوع دوم یعنی حق تعیین سرنوشت (Self-determination) در منشور ملل متحد بحیث یک پرنسپ سیاسی مندرج است. هنگام بحث برکنوانسیون حقوق بشر در ملل متحد که بالاخره بدو کنوانسیون توأم منتج گردید، نماینده افغانستان بار نخست مطالبه کرد که حق تعیین سرنوشت به حیث یک حق ثابت بشری همه مردم و ملل شناخته شود. بار نخست برای آنکه حتی در اعلامیه حقوق بشر پاریس این حق به صراحت تثبیت نگردید، پیشنهاد نماینده افغانستان

خیلی موجز و مختصر بود: همه مردم و ملل حق تعیین سرنوشت خود را دارند.

نماینده افغانستان بکلی تنها بود بعد از سعی زیاد تنها و تنها نماینده عرب سعودی حاضر شد که در تقدیم پیشنهاد شرکت کند. این نماینده جمیل برودی مغفور و مرحوم بود که خدای بزرگ او را در جوار رحمت خود مسرور نگهدارد. داستان این موضوع دراز است اما حقایق در ریکارد ملل متحد موجود است. علمای سیاسی و طالب العلمان محقق می‌توانند به آن رجوع فرمایند. در آخر امر این پیشنهاد افغانستان در هردو کانوانسیون حقوق بشری نه تنها ثبت گردید، بل بحیث فقره اول تثبیت شد. نمایندگان مبارزه ملی و مجاهدین افغانستان لازم است در مذاکرات توضیح کنند که امروز همان افغانستان از این حق محروم است. شرط نخستین مطالبه این حق و تأمین آن در هر نوع و هر مرحله هرگونه مذاکرات است.

موضوع سوم موضوع بیطرفی است. من به تمام معنی مانند همیشه موید موافق بیطرفی افغانستان بوده و هستم زیرا آنرا مطابق به آمال مردم خویش و منافع ملی وطن خود دانسته و می‌دانم و اما با این شرط که مظهر اراده آزاد مردم و ملت افغانستان باشد. ازینرو لاجرم از اشاره به بعض نکات ناگزیر هستم و لازم می‌دانم برای



جلب توجه هموطنان خود به آن مبادرت ورزم.

بیطرفی صبغه های مختلف و جنبه ها و معانی متعدد دارد. اینها همه در گذشته و حال در نزد استادان و شاگردان دبستان تاریخ و سیاست آشکار هستند. به طور مثال صبغه بیطرفی سویس، کشورهای اسکاندینوا، اتریش و بطور خاص در میان ممالک اسکاندینوا و فنلاند و دیگر مدعیان بیطرفی فرق دارد.

اختیار سیاست بیطرفی در افغانستان به هرنوع دیگر آن قدامت دارد و یک سیاست عنعنوی بوده است و همواره متکی بر اراده و تصمیم مردم بوده است. چون بیطرفی جز لاینفک حاکمیت ملی است هیچ قدرت سیاسی و حکومت جرات نکرده است اتخاذ این سیاست را بدون تایید مردم و تصمیم ملت بخود اجازه بدهد.

مراد ما بحث هر انواع بیطرفی عدم انسلاک نیست. بطور مختصر سیاست بیطرفی و عدم النسلاک دو نوع دارد: یکی آن که حکومتی بر اساس تصمیم قاطع کافه مردم، آزاد از هرگونه نفوذ دیگر آن را برگزیند که مطابق به اصل حق احترام حاکمیت ملی که از ستون های استقلال یک کشور و آزادی مردم آن است، می باشد. نوع دیگر آن است که بیطرفی و عدم انسلاک در اثر فشار و نفوذ اجنبی یا یک حکومتی استبدادی و یا کدام ترتیب سیاسی بر ملتی تحمیل گردد.

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

ازینرو تا وقتی افغانستان استقلال خود را مسترد نکند و تا هنگامیکه یک حکومت مشروع قایم نشود و انتخابات آزاد صورت نگرفته باشد، هیچ فرد یا حزب صلاحیت ندارد که بحث بر این موضوع را در هیچگونه مذاکره و ترتیب سیاسی اجازه بدهد و یا بطور مانع نگردد.

بیشتر ازین اشاره، بحث بر این موضوع را بخود نیز اجازه نمی دهم. در پایان میخوام تصریح کنم که متحویات این مقال نظریات شخص من است و به هیچ حزب یا گروهی تعلق ندارد.

والسلام علی من اتبع الهدی

**عبدالرحمان پژواک**

۲۵ نوامبر ۱۹۸۷

## یا حق

### بارها گفته ام و بار دگر میگویم

عبدالرحمان پژواک

پیش از مرحله آینده گفتگوهای ژنو و برخی جریان های دیگر بازگفتن مطالبی چند از واجبات مبارزه ملی و جهاد مردم افغانستان است. فریضة اسلامی هر فرد مسلمان و افغان حقیقی است که به قول و عمل درین مرحله مهم حقایق را با صراحت تمامتر با خود و هموطنان خود در میان گذاشته و بازگوید.

اکنون وضع جریان های گذشته و حال از آغاز مصیبت عظمای افغانستان روشن است. آنچه تاریک است، آینده منافع افغانستان است، یا به عبارت دیگر آینده ما تاریک می نماید. میدان جنگ را الحمدالله از فضل و نصرت خداوندی و شهامت و فداکاری مردم افغانستان تا کنون نباخته ایم، اما در میدان سیاست دشمن موفق تر است.

### چرا و چگونه ؟

در جواب به سوال “چرا؟” چون از بدهیات است و به همگان

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

معلوم است، اشاره نه می‌کنیم. اما اشاره به سوال ”چگونه؟“ لازم است.

اگر چند لحظه مختصر سخن گفتن از کامیابی در میدان جنگ را یکسو بگذاریم و موفقیت دشمن را در ساحه سیاسی موضوع تفکر حقیقت پسندانه قرار دهیم، باین نتیجه خواهیم رسید که:

۱- روس‌ها تصمیم نامه شورای امنیت را که تقبیح و تلقین تجاوز نظامی شان بر یک مملکت آزاد و عضو ملل متحد بود، ویتو (۱۳) کردند. چون روسیه یکی از اعضای دایمی شورای امنیت است و حق ویتو دارد، شاید موفقیت سیاسی نباشد اما به طور واضح از سوء استفاده یک ابر قدرت بنفع مطامع سیاسی آن نمایندگی می‌کند.

۲- هنگامیکه موضوع به اسامبله عمومی ملل متحد سپرده شد، چرا اکثریت قاطع اعضای ملل متحد در حالیکه تجاوز نظامی را انکار کرده نمی‌توانستند، با تصمیم نامه ای موافقت کردند که نام ”روسیه متجاوز“ در آن ذکر نیافته بود و بجای روسیه ”قوای اجنبی“ را تذکر دادند. این تسلیم کشورهای که خود را آزاد می‌گویند در اثر هر عاملی که بوده باشد باختن میدان سیاسی را از طرف مصنفین تصمیم نامه و کشورهای آزادیخواه که از آن پشتیبانی کردند در مقابل روسیه نشان می‌دهد. بویژه که قدرت های بزرگ دیگر نیز مانع آن

شده نتوانستند که در حقیقت نخواستند جلو این اشتباه را بگیرند.

۳- بعد از آن درتصمیم نامه تغییراتی صورت گرفت که منتج به حذف کردن خارج شدن بلا شرط سپاه متجاوز روس گردید، آنچه باقی ماند برآمدن ”فوری“ قشون اجنبی بود.

۴- این اشتباه بزرگ که روسیه متجاوز از هرگونه تکلیف و تعهد در گفتگوهای ژنو آزاد ماند و از طرف دیگر طرف دیگر یعنی مبارزین افغانستان اصلاً از داشتن هرگونه اشتراک محروم شدند، آنقدر عیان است که حاجت به بیان ندارد.

۵ - از آنهم بیشتر روسها موفق شدند که پاکستان را به پذیرفتن گفتگو با رژیم‌هایی که آنرا نمی‌شناسد متقاعد ساختند و یا آنکه پاکستان پذیرفت که با یک حزب (حزب کامیونس‌ت در کابل) به مقابله بپردازد و احزاب دیگر افغانستان خاصه آنهایی که پاکستان ایشان را شناخته بود بیرون بمانند. پاکستان باین منطق مضحک راضی شد که گفتگوها ”غیرمستقیم“ است. در این صورت پاکستان خود را طرف قلمداد کرد آنهم با حزبی که آنرا نمی‌شناخت و پرستیژ خود را بحیث یک کشور آزاد در نظر نگرفت و از یک جانب به طرف حقیقی یعنی روسیه متجاوز اجازه داد که خود را ظاهراً از همه تکالیف گفتگوها بر کنار نگهدارد و از جانب دیگر طرف حقیقی

دیگر، یعنی نمایندگان حقیقی مردم افغانستان را، دور و محروم ساخت. دبیر کُل ملل متحد نیز مسوولیت خود را در مقابل منشور ملل متحد فراموش کرد. اگر گفتگوهای غیرمستقیم به وجهی از وجوه معنی می داشت باید میان روسیه و مبارزین ملی افغانستان ترتیب می شد، نه در میان حزب کامیونست کابل که از خود وجودی مستقل ندارد و حکومت پاکستان که از طرف مردم افغانستان نه وکالتی داشت و نه دارد. اگر پاکستان آرزوی خیرخواهی داشت، تنها می توانست به حیث یک میانجی خیرخواه حصه بگیرد که آن هم باید بعد از موافقت دیپلوماسی مبارزین افغان صورت گرفته می توانست.

۶ - هنگامیکه گفتگوها با این طرز غیرعادلانه شروع گردید منشی عمومی ملل متحد و معاون او که صلاحیت شان محدود به کلمات و روحیه تصمیم نامه بود و جز این صلاحیت دیگر ندارند، این مسوولیت خود را فراموش کردند و پاکستان آن را هم پذیرفت. کلمات و روحیه تصمیم نامه مجمع عمومی ملل متحد استرداد استقلال و حقوق پامال شده افغانستان و ختم تجاوز و نتایج آن بود، اما روسها موفق شدند که اصل را یکسو گذاشته و فرع را اولتر مورد بحث و گفتگو قرار دهند.

۷ - باین ترتیب روسها موفق شدند بر پاکستان بقبولانند که از آغاز

در اجندا نخست بر مسایل فرعی گفتگو و فیصله به عمل آید و اصل موضوع که برآمدن سپاه سرخ بود به تعویق افتاد. حتی ضمانت امریکا را نیز پیش از آنکه درباره اصل تعهد کنند، بدست آوردند. چنانچه در نتیجه معلوم شد که بعد از موافقه بر مسایل فرعی گفتند بر موضوع برآمدن از افغانستان درچوکات ”یک تقسیم اوقات“ بحث خواهند کرد.

۸ - در این ”تقسیم اوقات“ نخست وقت خروج قوا را در ظرف دو سال تذکر دادند و بعد از آن با استفاده از ضعف سیاسی مدت چهار سال را پیشنهاد کردند و آنهم تنها مشروط به خواهش رژیم کابل.

۹ - روسها نه تنها موفق شدند که کلمه ”برآمدن فوری“ تصمیم نامه را بکلی فراموش کنند، بلکه خواستند چهار سال را ”فوری“ جلوه دهند و از طرف دیگر شرط دیگری گذاشتند که باید نخست راه جهاد مسلح بروی مجاهدین و مبارزین ملی مسدود گردد.

۱۰ - در اجندا فصل و باب جدا برای حق خودارادیت مردم افغانستان بکلی از نظر انداخته شد تا یک اصل مهم دیگر نیز قربانی مسایل فرعی شود و بجای آن فصل و باب خاص برای یک موضوع فرعی که بازگشت مهاجرین افغانستان است، باز کردند. موضوع مهاجرین اصلاً حاجت به بحث ندارد. وقتی عامل آن که عبارت از استیلای

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

نظامی کشور و حق مردم به اراده آزاد در انتخابات طرز حکومت، نظام سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است از میان رفت، مهاجرین طبعاً به وطن باز می گردند.

۱۱- بیانیه اخیر نجیب الله بر اساس نشرات رادیوی کابل حتی در مورد بازگشت مهاجرین نیز بلاشرط نیست که این اشتباه سیاسی را خنده آورتر می سازد. او در این بیانیه خود بر اساس خبر ”رویتر“ (۱۴) امکان موافقه را در گفتگوهای ژنو مشروط بر این می سازد که بر موضوع برآمدن قشون روس اصرار نشود. قرار خبر ”آژانس باخترا“ نجیب الله گفت که رژیم کابل به مهاجرین عفو و امان خواهد داد، اما علاوه کرد که مصمم است که رهبران مجرم ”انقلاب“ را از میان خواهد برد و افزود که تنها آن مهاجرین را که فریب خورده و بطور غیرمشعوری هجرت کرده اند قابل عفو و امان میداند.

علاوه بر این همه گفتار خنده آور رادیوی کابل، صورت محاکمه ”محاکم انقلابی“ را نشر کرد که در آن پنج تن از رهبران را در غیاب شان به اعدام محکوم کرده اند.

چون من این خبر را مستقیماً از رادیو نشنیده ام و از روی نشریه هفته وار ”پاکستان تایمز“ (۱۵) (که مخصوصاً به خارج پاکستان



فرستاده می‌شود و اخبار رسمی حکومت پاکستان است) نقل می‌کنم از نام محکومین به اعدام ذکری نیست. آیا رادیو کابل شرح محاکمه را داده و نام محکومین را نگرفته است؟ آیا پاکستان تایم‌ز را تذکر نامها خوداری کرده است؟ در هر صورت حدیثی است غریب و شیوه ایست عجیب. اما این گونه عجایب و غرایب از خصوصیات نظام های فاشیستی کامونست است. شاید نام محکومین به اعدام را نگفته باشند برای آنکه از محبوبیت این مجاهدین در نزد اکثریت مردم افغانستان در داخل و آوارگان افغانی جلوگیری کرده باشند. یا ”پاکستان تایمز“ از آنها نام نبرده یا آنکه نخواستہ است تا در نشریہ ایکه به خارج از پاکستان می رود مقام ارجمند این اشخاص پوشیده بماند. این بی اطلاعی من زاده محرومیت من حتی از جای ایکه رادیو را شنیده باشم و بطور خاص دوری اجباری من از جای نزدیک به افغانستان است. (اگر ”مجاهد ولس“ درین باره اطلاعی داشته باشد، امید است آنرا از جانب خود نشر کند.)

در همین شماره این اخبار از زبان صاحبزاده یعقوب خان وزیر امور خارجه پاکستان شکایتی حکایت شده است که در یک کنفرانس مطبوعاتی از مخالفت رهبران برخی از تنظیم ها با گفتگوهای ژنو (۱۶) که در آن سهمی ندارند، نومیدی خفقان آمیز خود را اظهار کرده

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

است. یگانه معنایی که بقوت تعبیر در این شکایت میتوان حدس زد یا سراغ نمود اینست که این مجاهدین حق اظهار مخالفت و موافقت خود را با چیزیکه به کشور و مردم شان ربط دارد ندارند، مگر آنکه مؤید آنچه پاکستان می خواهد باشد. من هرگز آرزو نداشته و ندارم که به دانش و فراست سیاسی صاحبزاده یعقوب خان بی احترامی کنم اما گفته علامه اقبال مرحوم را یکبار دیگر به خاطرشان می آورم که :

من آن علم و فراست را پر کاهی نمیگیرم

که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را

در همین مصاحبه مطبوعاتی جناب صاحبزاده اظهار کردند که دلیل عدم اشتراک مجاهدین و مبارزین ملی افغانستان آن بود که در نزد ”روسها“ و ”افغانها“ عملاً قابل قبول نبود. واضح است که مراد از ”افغانها“ رژیم کابل است نه اکثریت مردم مجاهد در داخل و ملیونها مهاجر و مجاهد در بیرون کشور. و نیز آنچه عموماً قابل قبول بود، از نقطه نظر ایشان، موافقت رژیم کابل و روسها بود. اگر عمداً نبوده باشد شاید آنرا اشتباه سیاسی خواند.

جناب صاحبزاده می فرماید که باید آنچه در تصمیم نامه ملل متحد بود اساس گفتگوهای ژنو قرار می گرفت و سهم گرفتن مهاجرین

ناممکن بود. اگر این گفته اساسی داشته باشد چرا در مقابل آن مقاومت نشد؟ اساس تصمیم نامه این بود که منشی عمومی ملل متحد یک راه حل سیاسی پیدا کند. در تصمیم نامه هیچیک از محتویات آن دلالت نمی‌کند که راه حل با بیرون گذاشتن مجاهدین و مبارزین ملی افغانستان یعنی نمایندگان حقیقی مردم افغانستان سراغ شود. و نیز اگر آن تصمیم نامه قابل مراعات بود چرا موضوع برآمدن روس “بلاشرط” و “بطور کامل” مفقود گردید یا دزدیده شد؟ و بعد از آن چرا بجای “فوری” بحث بر خروج روسیه بطور “تدریجی” اجازه داده شد؟!

البته قابل فهم است که “فوری” معنای چند لحظه و چند ساعت را ندارد اما مدت یک سال یا دو سال یا چهار سال معنای فوریت را داده نمی‌تواند.

[نا گفته نماند که در این اواخر افواه مطبوعاتی براساس آنچه بنام پروگرام گورباچف شهرت پیدا کرده است مدت را از طرف روسها هژده ماه و از طرف پاکستان چهار ماه ذکر کرده اند و نظریه امریکا را بین این دو رقم خوانده اند]. اما در همه حال تا جایکه به مردم افغانستان ربط دارد اینها جز حدیث مرگ و تب معنای دیگر ندارد. اما مردمیکه مرگ را شهادت و سعادت می‌دانند و از آن هراس

ندارند با تهدید مرگ به قبول تب راضی نخواهند شد (انشالله). در همین مصاحبه مطبوعاتی جناب صاحبزاده علاوه کرده است که گفتگوهای ژنو مانع مشوره با مجاهدین و مبارزین ملی نیست اما این مشوره را محدود به موضوع حالات مراجعت شان به وطن وانمود کرده است. واضح است که با قبول اینگونه ترتیب مجاهدین و مهاجرین و مبارزین تنها و تنها درباره مراجعت حق دارند تا با ایشان ”مشوره“ شود. آیا این چیز قابل مشوره هست؟ اگر یک مهاجر بخواهد بوطن بازگردد می تواند بدون مشوره بازگردد. آیا یک مجاهد مهاجر آنقدر از شعور و حافظه محروم است که در باره عوامل و دلایل مهاجرت خود حق آگاهی نداشته باشد و بدون رفع کامل آن عوامل در شرایطی باز گردد که عامل مهاجرت وی بود؟ من این گونه تفکر را صلا‌ی تسلیم به دشمن میدانم و صلا‌ی تسلیم اگر از جانب دشمن باشد یا از جانب دوست فرق ندارد جز آنکه از طرف دشمن وارد کردن یک زخم به پیکر است و از جانب دوست پاشیدن نمک بر آن زخم است. قصه معروف آن مردی را که او را به سوی دار می برند و از سنگ انداختن دشمن باکی نداشت ولی هنگامیکه دوستی بر وی گل نثار کرد متاثر شد بیاد آورید. سنگ دشمن برای او افتخار معنوی می آورد اما گل فشانی دوست را تحقیر

می پنداشت.

۱۲- در حال اگر چه گفتنی زیاد است می باید که انتظار بکشیم که از مرحله هفتم گفتگوهای ژنو چه بیرون می آید. من شخصاً جز سعی روسیه برای ادامه این کوشش بی ثمر توقعی ندارم. خدا کند نتایج آن برای کسانی که از آن توقعی دارند آموزنده باشد. از پاکستان توقع می رود که سهمگیری مزید را ترک کند و بجای آن از ملل متحد توقع می رود که موضوع رابه یک کنفرانس خاص بین المللی با شمول نمایندگان حقیقی مردم افغانستان و همه اعضای دایمی شورای امنیت بسپارد.

۱۳- در آغاز این مقال به برخی جریان های دیگر اشاره کردیم، برخی از جریان ها علنی و بخشی از آن در پرده ها پنهان است اما پیدا و پنهان آن یکسان اگر موجب تشویش شده نتوانند باید نادیده و سرسری پنداشته نشوند. پیشتر از آنکه مثالی را تذکر دهیم می شاید التفات خود را بخود جلب کنیم .

هر فرد، گروه و جمعیت افغان در همه نقاط جهان با نیت نیک و آرزومندی تمام درباره مقدرات کشور و ملت خویش می اندیشند و یا اندیشه دارند. اما لازم است که در نزد همه ما خط های فاصل میان توقعات بیجا و توقعات مبنی بر تفکر کشیده شود و معنای درست

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

خوشبینی و بدبینی را دریابیم. آنگاه میان حماقت سیاسی و خوشبینی فرق قایل شویم. بدبینی و حقیقت پسندی را از هم جدا کنیم. حقیقت پسند را به بدبینی نامزد نکنیم و بدبین را حقیقت پسند ندانیم.

۱۴- از این حقیقت چشم‌پوشیم که هر گفتار یا کردار که موجب اختلاف و باعث نفاق می‌شود یا کار دشمن [بطور عمدی] و یا خدمت به دشمن است، اگرچه غیر شعوری باشد.

۱۵- اقلأً وجود دو حقیقت را بطور متمایز بشناسیم:

**الف:** آرزوها و آرمان‌هایی که داریم اما در تحت شرایط و اوضاع و وسایل برآوردن آنرا (با مشکلات گوناگون مشترک و یا مشکلات خاص هر فرد) نداریم. عبارت دیگر خواهیم چیزی بکنیم اما نمی‌توانیم. در این باره تکلیف و مسوولیت ما معین است و به فحوای لیس‌الانسان الا ما سعی در پیشگاه خدا و خلق و ضمیر خود عذری داشته می‌توانیم.

**ب:** اقلأً چیزهایی را که نباید بکنیم باید نکنیم. زیرا برای ابرای ذمه از آنچه نباید کرد عذری نمیتوان یافت. عبارت ساده‌تر اگر مصدر خیر شده نتوانیم باعث شر نشویم.

در سخن از جریان‌های اخیر یقین دارم هیچکس محتاج مثال نیست اما شاید بنابر گفته معروف ”نگفته ندارد کسی با تو کار و لیکن چو

گفتی دلیلش بیار“ تذکر دادن یک یا دو مثال نباید گستاخی تلقی شود. مثال اول فرستادن یک مکتوب بعنوان منشی عمومی ملل متحد از جانب یک هویت مجهول (در نزد من) بنام ”جمعیت وطن پرستان افغان مقیم پاکستان است“ که با ماشین تایپ نوشته شده اما نه هویت مشخص و یا نام اشخاص در آن موجود است و نه آدرس در آن ذکر شده است و محتویات آن تایید گفتگوهای ژنو و مدح منشی عمومی و نماینده آن است.

البته واضح است که با دانستن موقف تنظیم های مجاهدین و اکثریت آزادیخواهان و مبارزین ملی منبع این نامه رژیم کابل و یا هواخواهان آنند، اما چون خود را به نام افغان و آنهم وطن پرستان افغان یاد می کنند از آنها ذکر به عمل آمد.

مثال دوم اقدام چند تن امریکایی (اتباع امریکا) که برخی از آن ها میگویند از افراد افغان هستند، افغان های معصوم و آرزومند مقیم واشنگتن و یا ایالات دیگر امریکا را فریب دادند و به اشتراک در مجمعی برای تشکیل حکومت جلالی وطن و آنهم در امریکا و بدون موافقه حکومت امریکا دعوت کردند. البته آنانی که می دانستند، اصلاً دعوت را نپذیرفتند و آنانیکه فهمیدند، بار دیگر با ایشان ننشستند. این عمل نادرست اختلافاتی میان همه افغانهای مقیم امریکا

ایجاد کرد و یگانه نتیجه آن چندین دشنام نامه بود و بس.

اینکار در زمانی صورت گرفت که چند تن از رهبران تنظیم های مجاهدین پشاور به دعوت امریکا به سطح عالی ملاقات با رییس جمهور و اعضای کانگرس و سنا به واشنگتن وارد شدند و از طرف افغانهای مقیم این دیار نیز پذیرایی شدند. در جلسه اول شمار این مردم بیست و پنج تن بود که در آخر به پنج یا شش تن رسید.

علاوه بر تولید اختلاف میان افغانها به یکی از چاقوهای روس دسته دادند که امریکا را به مداخله در افغانستان متهم می کند. این مثال ”کردن آنچه نباید کرد“ است.

وقتی از این اشخاص سوال شد که در کدام مملکت حکومت جلای وطن صورت گرفته می تواند جوابی نداشتند. آنهم حکومتی که مسوولین و پشتیبانان آن چند تن باشد و آنهم از جانب اشخاصی که یا تابعیت امریکا را دارند و یا برای حصول آن عریضه و درخواست تقدیم کرده اند.

البته تشکیل یک شورای واحد از جانب مجاهدین و یک کنسول موقتی منتخب درست است که قدم اول آن شناسایی مبارزین افغان بسطح بین المللی است که طرز عمل آن را ”مجاهد ولس“ به تفصیل نشر کرده است.



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

در ختم باید علاوه کرد که پاکستان زیر فشارهای گوناگون است بویژه از جانب روسیه. بحیث یک کشور برادر و مسلمان اگر با موضوع کنفرانس های بین المللی موافقت کند و به شرکت خود در گفتگوهای ژنو خاتمه بخشد برای این فشارها دلیل قانع کننده نماند. معنای حقیقی این گفته سپردن امور مربوط به افغانستان به مبارزین افغان است. پناه دادن به آنها البته وظیفه اسلامی و بین المللی آن است. مهاجرین ما از انصار جهان توقع بیشتر از پناهگاه و پشتیبانی و شناسایی سیاسی ندارند.

من به جرات میگویم که تاسیس شورای موقت منتخب از جانب مبارزین افغان و کونسل منتخب آن در داخل افغانستان ممکن و عملی است و یگانه شرط مهم آن وسایل دفاع بویژه دفاع هوایی از مرکز آن می باشد که نیازمند کمک دنیای آزاد و بطور خاص مساعی عملی کشورهای اسلامی می باشد. در صورتیکه این ممکن عملاً صورت گرفته نتواند آنگاه باید نخست کشوری را پیدا کرد که حکومت جلای وطن را بشناسد و در خاک خود اجازه بدهد.

و من الله التوفیق

عبدالرحمان پژواک

۱۵ جولای ۱۹۸۶

برگزیده از یادداشت ها و نوشته ها

## سجع، طنز و تفکر پژواک

استاد پژواک نامه هایش را با «یا حق» آغاز و با «خدا و خنده با تو باشد» ختم می کرد.

خدا و خنده مرا یاد بود و خواهد بود

”خدا و خنده“ از آن روست سجع و شعار

\*\*\*

یک زعیم در هیچ حال نباید حکمت راستین و حقیقت دیرین را فراموش کند که هر آنکسی که با مردم خود به بازی نادرست به نفع خود می گراید، میدان مبارزه را به رقیبان و دشمنان میبازد.

\*\*\*

هدف مبارزه ملی تنها استقلال سیاسی از یوغ سلطه و نفوذ از اجنبیان نیست و حاکمیت ملی و تمامیت خاک آنرا تکمیل نمیکند. همه حقوق و آزادی اساسی هر فرد (زن، مرد و طفل) باید بر اساس عدالت و مساوات بدون هیچگونه تبعیض، تامین شود. ورنه مملکت مستقل و مردم اسیر می مانند.

\*\*\*

وطن من کشوریست که مردمانش اسیرند و مملکت آزاد.

\*\*\*

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

خدا خودش می‌داند که که بارها ازو خواسته‌ام، در کشور من دادگری و داوری بیاورد، اگر نخستین کسیکه از گفتار و کردار او باز پرسند من باشم. اگر عدالت مرا به دوزخ محکوم کند، بهشت منست.

\*\*\*

من و مردم بسیار با هم دوست هستیم ولی کمتر آشنایی داریم. آیا گناه آنان است که مرا نمی‌شناسند، یا گناه من که ایشان را دوست دارم؟

\*\*\*

هنگامی که مردم مرا به پیروزی شادباش می‌گویند، اندوهی که دیده نمیشود، با یک خموشی نهانی، دلم را فرا می‌گیرد. این اندوه “تنهایی” است.

\*\*\*

باید نگذاریم تاریخ به طور ناشایسته آن تکرار شود، به این معنی که در میدان جنگ مظفر باشیم و در میدان سیاست ببازیم.

\*\*\*

پاکستان و ایران دو کشور برادر افغانستان هستند. ملت افغان هرگز همدردی این دو کشور را در آوان مصیبت عظیم خود فراموش

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

نخواهد کرد. اما زمانی که موضوع تعیین مقدرات یک ملت در میان باشد، نمیتوان عنان کار خود را به دیگران سپرد و حق خود را نگرفت.

\*\*\*

حکومت های مردمان من خُسران مردم خود هستند، مردم خود را به غلامی قبول می کنند.

\*\*\*

چون بسیار اندوهگین می شوم، می خواهم چیزی بنویسم. اندوه را می توان با اندیشه چاره کرد. انسان اگر هماره بیندیشد می تواند هماره از اندوه برکنار ماند.

\*\*\*

گویند: فلان عمر خود را بشما بخشید.  
بگویید: پیشتر از ما به منزل رسید.

\*\*\*

مگویید: فلان را محبوس کردند.  
بگویید: بار مسوولیت را از دوش وی برداشتند.

\*\*\*

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

همین که یاد گذشته بر آرزوی آینده پیروز شد، جوانی من پایان یافت و پیری من آغاز شد.

\*\*\*

در جامعه‌ای که توانایان ستمگر و توانگران بی درد می‌توانند خود را آرام پندارند، برای دیگر مردم کاری جز حیوان شدن نمی‌ماند.

\*\*\*

یگانه‌کسی که بدون مسوولیت در مقابل اجتماع زندگی می‌کند و قابل عفو است مردیست که او را در راه خدمت اجتماع به زندان افکنده‌اند.

\*\*\*

دل آینه‌ایست که در نهاد ما می‌درخشد. گاهی چهره‌پر مهر ایزدان در آن می‌خندد و گاهی چشم‌پُر کین اهرمن در آن می‌گرید. ما برآستی خود را یک بار در این آینه می‌بینیم و آن آوان مرگ است. بار دیگر که می‌پنداریم خود را دیده‌ایم و آن فریب‌زیبای نگاه است که بر آن ”عشق“ نام نهاده‌ایم. این پندار زیباتر از آن راستی است.

\*\*\*

یکی از همکاران من مرا سخت آزار می‌دهد. می‌کوشد من شیوه او را برگزینم و رفته به مردم آنچه او از من می‌گوید من از وی بگویم.

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

بجای آنکه خود را بزرگ کند آرزو دارد دیگری را کوچک بسازد. اگر نشانی ارزنده در وی سراغ داشتیم، می شایست با وی بد شوم. هنگامیکه او را هرگز بیاد ندارم می پندارد در پی او می اندیشم. جز آنکه او را بیمار انگارم چاره ندارم. نادرستی بیماری شگفتی است، گرفتار خود را لاغر نمی سازد، کوچک می کند. این مردم به مورها و مگس ها می مانند که روی آینه های که اندام را بزرگ نشان می دهد می نشینند و خویشان را کلان و بسیار می بینند. می پندارند اژدها و عقاب هستند. نمی دانند که ”اژدری“ و ”عقابی“ نشان بزرگی نیست.

\*\*\*

از پدرم به یاد دارم که در مرگ برادرم گفت: هنگامی که فرزند میمیرد و پدر و مادر زنده می مانند راز آفریننده آشکار می گردد.

\*\*\*

هنگامیکه شمشیر کار می کند و انجام آن با زخم کاری، کار خود انجام می دهد، مرد تبسم می کند و زن می گرید. آوانی که انسان می نگردد در دوست داشتن کودن بوده است، زن تبسم می کند و مرد می گرید.

\*\*\*

هنگامیکه می بینم، برخی از مردم بر آنچه داشته ام رشک می برند،

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

اندیشه من تاریک می شود. این مردم نمی دانند آنچه ایشان ندارند و من دارم شاید خواسته راستین من نباشد.

\*\*\*

انسان آفریده و بنده دو راستی است. راستی نخست سایه و روشنی دوست داشتن و زیستن است. آن دیگر، جدایی و مرگ است. این یک پایان آن یک است. در زندگی ما جز یک آغاز و یک پایان نیست که به درد اندیشه و مصیبت اندوه پندار بیرزد. بسیار مردم زندگی را آغاز می کنند و آنرا به پایان می رسانند، اما همه کس آن را آغاز نکرده و به انجام نرسانیده اند.

\*\*\*

بزرگترین نشان کوچکی و کمزوری انسان، بدهوایی و بلندپروازیست.

\*\*\*

آنچه مرد از زن می خواهد آن نیست که زن از مرد آرزو دارد. اینکه بسیار مردم می پندارند آرزوی ایندو یکسان است، زندگی بسیار زنان و مردان را تلخ کرده است.

\*\*\*

بزرگترین چیزی که مرد در مسافرت می آموزد، پرستش میهن و ارزش دوستان است.

\*\*\*

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

گاهی فکر میکنم که برای از میان بردن ظلم باید انسان کوشش کند  
چندی ظالم شده بتواند. خداوند این خطای مرا ببخشد.

\*\*\*

بزرگترین مایه ناز و خوشی من آنست که هیچ تن تواناتر از من بیاد  
ندارد نزد او چاپلوسی کرده و یا دروغ گفته باشم. اگر نتوانستم  
راست بگویم، خاموش ماندم. نمی دانم چرا از یاد این خموشی سرخ  
نمی شوم. تنها خاموش ماندن مردی نیست.

\*\*\*

تا کنون درستی آن را در زندگی خود نیافته‌ام که گفته اند: ”از دل  
برود آنچه از دیده برفت.“

\*\*\*

در تنهایی و خموشی میتوان بیشتر اندیشه های خود را آشکار کرد  
زیرا همه چیز را می توانیم آشکار کنیم.

\*\*\*

یک مرد تنها در تنهایی و خموشی و آزادی می تواند بداند، آرزوی  
راستین او چیست. در هر آوان دیگر اندیشه های ما گمراه کننده  
هستند.

\*\*\*



پیشنهاد استاد پژواک در اواسط دهه هشتاد میلادی برای حل معضله افغانستان خطاب به افغانها و دنیای آزاد تحت عنوان "انتخابات آزاد"

یا حق !

### انتخابات آزاد

وقت آنست که در امر چاره جوئی و چاره سازی برای حل مشکلات کشور، رفع بحران، ختم جنگ و خونریزی بیشتر — واقعیت های گذشته و حال را در روشنی حقیقت پسندی ببینیم.

در حالیکه در مقابل جنبشی بی متناوز و تحمیل جنگ بر خود از جانب آن برای دفاع از نوامیس مقدس معنوی و مادی و ملی خویش هرگز نمیتوان شمشیر در نیام گذاشتن را قابل تصور و تحمل پذیر داشت و مبارزه را ناگزیر دوام باید داد، موازی با جنگ باید وسایل و طرق حل سیاسی قضیه را جست. تا وقتیکه روسها از نقطه نظر نظری و عملی مداخله و سهم گیری خود را دوام میدهند، هیچ وجه نمیتوان گفت که از افغانستان بیرون شده اند.

موضوع اساسی این مقال جستجوی وسایل و طرق جلوگیری از خونریزی بیشتر در اثر حدوث جنگ های داخلی است که خطر آن هر روز بیشتر و قریب الوقوع تر میگردد و عواقب و نتایج آن حاجت به بیان ندارد.

دین اواخر یکی از پیشوایان روشنفکر مجاهدین که در حکومت عبوری متشکل از احزاب هفتگانه در پاکستان صلاحیت و مسؤولیت مربوط به امور انتخابات را دارد یعنی جناب سید احمد گیلانی انتخابات را پیشنهاد و بر ضرورت مبرم آن تأکید کرده است که به اطلاع همکاران رسیده است. من با استقبال این نظریه و وظیفه ایمانی، وجدانی، ملی و فغانی خود آنرا بنوبه خود تأیید میکنم و امیدوارم همه افغانها در همه نقاط دنیا آنرا استقبال و تأیید و توصیه فرمایند.

تطبیق حق تعیین سرنوشت و سلف دیرتر نشن با اراده آزاد مردم و

و انتخابات یگانہ راه حل سیاسی افغانستان است. هدف مبارزین ملی تنها استقلال سیاسی از یوغ سلطه و نفوذ از اجنبیان نیست و حاکمیت ملی و تمامیت خاک نیز آن را تکمیل نه می کند. ازین رو همه حقوق و آزادیهای اساسی هر فرد (زن، مرد، طفل) باید بر اساس عدالت و مساوات بدون هیچ گونه تبعیض تأمین شود ورنه مملکت مستقل و مردم اسیر خواهند ماند. متجاوز در چهل سال پیش در مسافرت به مناسبت جشن استقلال شهری نوشتہ بودم کہ در کتابی به نام گلہای اندیشہ در کابل نشر شدہ است. بیانیہ؟ از آنر دیار مرا یاد میدہد امروز کہ مردمانش اسیرند و مملکت آزاد

تنها انتخابات آزاد می تواند استقلال کامل را از نگاه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تأمین کند. با تأسید نظریہ لزوم و ضرورت ہبزم انتخابات می خواہم پیشنهادی را کہ بہ منظور عوض کردن گفتگوهای ثلثو کہ نتایج بی ثمر و خطرناک آن از آغاز گرفتارین ترتیبات سیاسی در ملل متحد معلوم بود تقدیم کردہ بودم کہ می خواہم آنرا بہ خاطر هوطنان خویش بیاورم. این پیشنهاد تغییر نکرده و اندک تعدیلات کہ با مرور زمان و تحول اوضاع لازم بود در آن صورت گرفته است کہ از نظریات شخص من برای تأمین و تضمین منافع ملی نمایندگی میکنند، اُمید است مجاہدین و مبارزین ملی و اہل نظر باز توجہ فرمودہ و آنرا تکمیل فرمایند.

مراد ازین پیشنهاد یک کنفرانس خاص بین المللی تحت نظارت ملل متحد می باشد.

### سہم گیرندگان

- الف: همه اعضای دایمی شورای امنیت ملل متحد.  
ب: همه احزاب افغانی در داخل و خارج افغانستان بہ شمول خلق و پرچم. بحیث یک حزب و بہ ہیچ صورت نہ بہ حیث یک حکومت.  
ج: نمایندہ سازمان اسلامک کانفرانس (کانفرانس اسلامی) بحیث مشاہد.

د : پاکستان و ایران بحیث همایه گان افغانستان .

### اجندا

اجندای کنفرانس باید بطور قطع محدود به یک موضوع (ایتم) باشد، این ایتم عبارت است از تأمین و تطبیق حق غیر قابل انکار ملت افغانستان به حق تعیین سرنوشت خویش از طریق انتخابات آزاد و دیموکراتیک .

### رول ملل متحد

سازمان ملل متحد موظف گردد که بدون تأخیر به ترتیب فرستادن :

- الف : یک قوای صلح ملل متحد به منظور حفظ امنیت و جلوگیری از تصادمات .  
 ب : یک هیأت به منظور مراقبت انتخابات آزاد اقدام کند . هیچ یکی از همایه های افغانستان باید در قوای صلح ملل متحد و هیأت مراقبت و نظارت انتخابات سهم نگیرند . نتیجه انتخابات آزاد باید از طرف همه اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل ضمانت شود نه بعضی از آنها و نیز با شمول سازمان کنفرانس اسلامی .

### محل انعقاد کنفرانس

محل انعقاد کنفرانس دفتر اردو پائی سازمان ملل متحد در سوئیس و یا مرکز سازمان ملل متحد در نیویارک، امریکا برگزیده شود .  
 شورائی که در نتیجه انتخابات آزاد بوجود می آید باید فوراً به تشکیل یک حکومت مبدوی بپردازد و به تهیه کردن مسوده قانون اساسی بپردازد و برای تصویب قانون اساسی زمینه را برای دایر کردن یک لویه جرگه آماده و مستعد سازد .  
 همه مسائل دیگر ، بلا استثنی ، باید از طرف لویه جرگه فیصله بشود . در پایان می خواهم اتراف کنم که قضیه افغانستان از پیچیده ترین قضایای بین المللی است و راه حل آن به هیچ وجه ساده و آسان نیست اما اثر اغراض اجانب و اقارب یک سو گذاشته شوند این قضیه لاینحل نیست .

نقل انگلیسی پیشنهاد استاد پرواک برای ایجاد کنفرانسی خاص بین المللی  
برای حل معضلہ افغانستان تحت نظر ملل متحد در دہہ ہشتاد میلادی

#### CONFERENCE PROPOSAL

This proposal is based on the idea of convening a special international conference under the auspices of the United Nations organization with participation of:

- a) All permanent members of the United Nations Security Council
- b) All Afghan parties inside and outside Afghanistan, including Khalq and Parcham, as parties only, and in no manner as a government or administration
- c) Pakistan and Iran as Afghanistan's neighbors

#### AGENDA

The agenda of the conference should be strictly confined to one single item: implementation of the undeniable right of the Afghan nation and people to self-determination by free, fair, and strictly democratic elections.

#### UNITED NATIONS ROLE

The United Nations organization is to be instructed to urgently, without any delay, arrange for sending:

- a) United Nations Peacekeeping Forces for security and prevention of violence
- b) A team for monitoring the process of the elections to be free and fair
- c) No neighbors of Afghanistan should be chosen to take any part in the forces or monitoring teams

The outcome of the elections should be guaranteed by all permanent members of the Security Council, not only by some.

#### PLACE

The United Nations European Office in Geneva, Switzerland, or its headquarters in New York.

A council emerging as a result of elections should form an interim government which will immediately draft a constitution for the consideration of a Loya Jirga and the formation of an elected government.

All other aspects of the problem, without any exception whatsoever, should be approved by the Loya Jirga.



Text of the Five-Points  
Proposed By the Secretary  
General

=====

1. The necessity of preserving the sovereignty, territorial integrity, political independence and non-aligned and Islamic character of Afghanistan.

2. The recognition of the right of the Afghan people to determine their own form of government and to choose their economic, political and social system, free from outside intervention, subversion, coercion or constraint of any kind whatsoever.

Amendments Proposed By  
A.R.Pazhwak to the Five-Points  
Suggested By the United Nations  
Secretary General.

=====

1. The necessity of restoring and preserving the sovereignty, territorial integrity, national unity ( on the basis of the traditional form and system of one unit for all purposes), and Islamic character of Afghanistan.

Note: Non-alignment has been deleted because the proposals of the Secretary General are a set of principles and non-alignment is not a principle and is a policy.

National unity as an important principle has been added.

2. The implementation of the right of the Afghan people to determine their own form of government, and to choose their economic, political, and social system, free from foreign intervention, subversion or constraint of any kind whatsoever.

Note: The word recognition has been replaced by implementation and the word outside is replaced by foreign.

The right of self-determination does not need recognition as it is recognized for all peoples and nations in two conventions of human rights. it is the implementation of this right that should be emphasized.

The 'word outside is unacceptable for other reasons and implications and, therefore, should be changed to foreign.

3. The need for a transition period, details of which have to be worked out and agreed upon through and intra-Afghan dialogue, leading to the establishment of a broad-based government.

3. The need for a transition period, within a fixed time limit, details of which have to be worked out and agreed upon through an intra-Afghan dialogue leading to the establishment of a broad-based government.

a. The need, during that period, for transitional arrangements acceptable to the vast majority of the Afghan people, including the establishment of credible and impartial transition mechanism with appropriate powers and authority (yet to be specified) that would enjoy the confidence of the Afghan people and provide them with the necessary assurance to participate in free and fair elections, taking into account Afghan traditions, for the establishment of a broad-based government.

a.

b. The need for cessation of hostilities during the transition period.

b. Need for cessation of hostilities during the transition period under United Nations supervision.

Comment: Please see summary proposal made by A.R.Pazhwak about United Nations role.

c. The advisability of assistance, as appropriate, of the United Nations and of any other international organization during the transition period and in the electoral process.

4. The necessity of an agreement-- to be implemented together with all agreed traditional arrangements-- to end arms supplies to all Afghan sides, by all.

5. The recognition of the need for adequate financial and material resources to alleviate the hardship of the Afghan refugees and the creation of the necessary conditions for their voluntary repatriation, as well as for the economic and social reconstruction of Afghanistan.

c. Replace advisability by need.

4 & 5. Delete points 4 and 5.

Note: These two paragraphs are premature and not basic, and also paragraph 4 dose not apply to Afghan freedom fighters directly.

With the restoration of conditions and establishment of an Islamic legitimate elected government the refugees will return to their homeland.

## روز پشتونستان

نوشته دکتور سید خلیل الله هاشمیان

از مطالعه یادداشت مرحوم استاد عبدالرحمن پژواک که توسط محترمه پروین جان در ”فیس بوک“ ارایه و در پورتال وزین ”افغان – جرمن“ نشر شده بود، و تبصره های محترمان داکتر محمد اکبر یوسفی و خصوصا از حمید عبیدی، خاطرات شصت و یکسال قبل تداعی شد که لازم دانستم بمنظور شناخت بهتر شخصیت مرحوم استاد پژواک و ماجرای رساله (روز پشتونستان)، تنها یک خاطره را بارتباط همین رساله که آقای عبیدی در جمله آثار استاد مرحوم ذکر کرده، به مردم شریف افغانستان برسانم:

من بعد از هشت سال ماموریت در شعبات مختلف وزارت امور خارجه، در سال ۱۹۵۱ بحیث سکرتر دوم به سفارت کبری افغانستان در لندن مقرر شدم، در حالیکه زبان فرانسوی را از مکتب استقلال آموخته بودم و یک کلمه انگلیسی نمی دانستم. درینوقت سفیر کبیر مرحوم مارشال شاه ولی خان، مستشار مرحوم میر محمد صدیق خان، سکرتر اول مرحوم سید مسعود پوهنیار، آتشه مطبوعاتی



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

مرحوم استاد عبدالرحمن پژواک بودند. امور قونسلگری سفارت (صدور ویزه و پاسپورت و غیره) درجمله وظایف سکرتر دوم بود. اینکه در ظرف یکسال چقدر مشکلات دیدم تا زبان انگلیسی را به اندازه ای آموختم که وظایف محوله خود را مستقل اجرا می کردم، همه را مدیون رهنمایی های مرحوم استاد پژواک میباشم و از تفصیل آن منصرف می شوم. آن مرحوم مرا ”وطندار“ می خواند، زیرا یکمقدار زمین موروئی پدری و هم کاکا و پسران کاکایم در ”شمشه پور“ وجود داشت که متصل زادگاه پژواکها در ”باغبانی“ بود.

مرحوم پژواک یکسال قبل به لندن مقرر شده بود و رییس مستقل مطبوعات وقت، مرحوم سیدقاسم رشتیا، به او هدایت داده بود که در لندن رساله ای بزبان انگلیسی تالیف کند که در آن جنبه های تاریخی و حقوقی داعیه پشتونستان تشریح شده باشد. داعیه پشتونستان که در دوره صدارت سپه سالار شاه محمودخان بحیث پالیسی رسمی دولت در کابل تبلیغ میشد، تا آنوقت در خارج افغانستان هیچ نوع تبلیغاتی به زبانهای خارجی ترتیب و توزیع نشده بود. قبل ازحرکت من از کابل مرحوم رشتیا مرا بدفتر خود احضار نمود و گفتند: ”سلام مرا به استاد پژواک برسانید و اطمینان بدهید که پنج هزار پوند برای مصارف طبع رساله منظور شده و تا یک ماه دیگر به لندن انتقال

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

مییابد، شما در تالیف رساله از سرعت کار بگیرید...“ و مکتوبی هم سر بسته بعنوان استاد پژواک بمن دادند. البته من در آنوقت هیچ چیزی در باره “رساله” نمی دانستم و بهنگام رسیدن به لندن پیغام و نامه رشتیا را به استاد پژواک سپردم. تصادفاً هیچ عضو دیگر سفارت به تایپ دری بلد نبود، همه مکاتیب سفارت به عنوان کابل را من تایپ می کردم – اما دفتر مطبوعاتی سفارت مستقل بود و بایست سکرتری هم از کابل مقرر میشد، ولی ریاست مطبوعات بودیجه نداشت و استاد پژواک به تنهایی کار می کرد – کارهای اداری دفتر او را نیز بارتباط وطنداری، من اجرا می کردم.

در حدود سه ماه بعد از رسیدن من به لندن، مرحوم استاد پژواک دوازده صفحه نوشته خود را بمن داد و تقاضا نمود تا آهسته آهسته در ظرف دو سه روز دو کاپی تایپ کنم. این اوراق عنوان نداشت، اما مقدمه ای بود از قرارداد لاهور بین انگلیس، شاه شجاع و رنجیت سنگ و آغاز لشکرکشی انگلیس به افغانستان در ۱۸۳۸ تا قتل شاه شجاع. قسمت های بعدی که هر هفته شش تا هشت صفحه تایپ میشد، شامل قرارداد گندمک و قرارداد دیورند توسط امیر عبدالرحمن خان بود و در ظرف سه ماه حدود هفتاد صفحه تایپ شده بود که همه وجوه داعیه دیورند را در برمی گرفت. مرحوم پژواک

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

هر بار دست نویسی خودش را با دو کاپی تایپ شده از من می گرفت و من نمی دانستم که با آنها چه میکند . در سفارت گاهی ماهوار و گاهی دو ماه بعد برای یک روز مجلس اداری دایر می گردید که اگر موضوعات مهم می بود، والا حضرت مارشال نیز اشتراک می کرد و در غیر آن تحت ریاست مستشار مجلس دایر می گردید. یکروز مرحوم مستشار سفارت مجلس اداری را برای روز بعد اعلام کرد و گفت درین مجلس مسایل مهمتر تحت بحث قرار می گیرد، کارهای عادی را مطرح نسازید. در آن مجلس مرحوم استاد پژواک موضوع تالیف یک رساله در موضوع خط تحمیلی دیورند و داعیه پشتونستان را مطرح نمود و گفت : این رساله باید به زبان انگلیسی و در حدود پنجاه صفحه تالیف و در ده هزار کاپی نشر شود زیرا بودیجه منظور شده از طرف دولت برای مصارف طبع آن فقط ۵۰۰۰ پوند منظور شده (که رسیده بود). پژواک توضیح نمود که لازم دیدم مسوده ابتدایی آنرا بزبان دری تهیه کنم و هر هفته یک کاپی بخشهای مختلف آنرا به والا حضرت داده ام تا بدقت مطالعه کنند، و امروز بالای متن نهایی آن صحبت می کنیم که بعد از صحنه این مجلس عینا به انگلیسی برگردانده میشود. مرحوم پژواک اضافه کرد که تا امروز در باره داعیه پشتونستان از جانب دولت افغانستان و سفارتخانه های

آن بزبان خارجی کدام نشریه که متضمن پالیسی دولت افغانستان باشد، نشر نشده و این اولین نشریه است که از سفارت افغانستان در لندن – شهریکه پادشاه انگلیس و دربار سنت جیمز و بوکنگهم پالس در آن قرار دارد و دعوی ما نیز با همین مقام مییاشد – نشر میشود و بیانگر موقف دولت افغانستان در برابر دولت انگلیس است و باید بخاطر داشت که دولت انگلیس و اهل خبره آن ما افغانها و تاریخ ما را بهتر از خود ما می شناسند و هدف این نشریه اینست که ما به عوام انگلیس و مردم دنیا حق بجانبی داعیه پشتونستان را از خلال واقعیت های تاریخی به اثبات برسانیم که در غیر آن – یعنی اگر واقعتهای تاریخ را در پرده بیوشانیم، انگلیسها این رساله را ناخوانده به زباله دانی می اندازند. آنگاه پژواک از والاحضرت سفیر کبیر تقاضا نمود تا نظریات خود را در باره مندرجات مسوده ابراز نمایند. والاحضرت بعداز توصیف پژواک و تشکر از تهیه و ترتیب مسوده، گفت : آقای پژواک فرمودند که بودیجه کافی نیست، این رساله باید در حدود پنجاه صفحه بزبان انگلیسی نشر شود، اما مسوده فارسی آن هفتاد و چند صفحه شده، لهذا باید بعضی قسمتهای آن حذف شود، و من بعضی قسمت ها را در کاپی مسوده یادداشت کرده ام و به آقای پژواک می دهم تا بالای آن غور نماید. مرحوم سید مسعود پوهنیار

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

گفت: اگر والا حضرت اجازه بدهند که همان قسمتهای نشانی شده شان در مجلس خوانده شود تا ما هم مستحضر شویم و پژواک نیز این نظر را تایید و از پوهنیاړ تقاضا کرد تا آن قسمتها را بلند بخواند تا همه بشنوند. والا حضرت از مقدمه مسوده، آن قسمت را که سردارها بشمول سردار طلایی یک قسمت خاکهای افغانستان را بدون اجازه و منظوری ملت افغان به رنجیت سنگ فروخته بودند و در جای دیگر از مذاکرات هیاتهای افغانی با انگلیس در عهد سلطنت اعلیحضرت امان الله خان و چند جای دیگر را، بی لزوم نشانی کرده بود. در مجلس به حذف بعضی قسمتها موافقه شد، اما در اثر اصرار پژواک یک قسمت واقعیت های تاریخی حفظ شد. خوب بیاد دارم که در یک قسمت صحبت بالای حذف بعضی واقعیت ها پژواک آنقدر جدی شد که گفت اگر این قسمت حذف شود، این رساله را نشر نمی کنم بلکه با تقدیم استعفی بکابل می روم. والا حضرت خنده و ترمیم کرد و گفت: خوبست، شما متن انگلیسی را تهیه کنید ولی قبل از نشر یک کاپی انگلیسی را بمن بدهید .

وضع اداره و تشریفات در سفارت لندن طوری بود که هر عضو سفارت، بشمول مستشار که مرد موسفید شصت و پنج ساله و بسیار محافظه کار بود، هر بار که به دفتر والا حضرت سفیر می رفت،

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

دست او را می بوسید، باستثنای مرحوم پژواک. من بخاطری بیشتر از دیگران به دفتر سفیر می رفتم که کارهای حسابی سفارت بمن تعلق داشت و والا حضرت سفیر بیشتر از هر موضوع دیگر به امور حسابی علاقمند بود، بطوریکه بودیجه سفارت که در هر سه ماه می رسید، فقط معاشات از آن جدا می شد، بقیه همه به حساب شخصی والا حضرت انتقال می یافت. در بودیجه سفارت برای ترمیمات سفارت و دعوتها تخصیصیه وجود داشت، اما در مدت سه سالی که من در لندن بودم، باوجود دو یادداشت رسمی که از شهرداری لندن بسفارت رسیده بود و تقاضای تجدید رنگ آمیزی قسمت بیرون سفارت را می کرد، چونکه در اثر غبار شدید لندن دیوارها سیاه میشوند، این مصرف صورت نگرفت - از تخصیصیه دعوتها تنها سال یکبار برای تجلیل جشن استقلال مصرف می شد و نیم دیگر آن به حساب والا حضرت می رفت. گاهی ضرورت می افتاد که سه بار به دفتر والا حضرت می رفتم، هر بار خودشان دست خود را برای بوسیدن پیش می کردند و من می بوسیدم. اما یگانه عضو سفارت که دست هیچکس را نبوسید مرحوم پژواک بود و گاهی هم در موضوعات رسمی و اداری به سفیر بسیار تند می گفت و او بخنده تیر می کرد. گردن بسته می مانم اگر دو صفت والا حضرت را ذکر

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

نکنم: یکی اینکه شخص بسیار متحمل و خوش برخورد بود و هیچگاه قهر یا پیشانی ترشی او را با زیردستان ندیدم. دیگر اینکه هر کاغذ را، چه فارسی یا انگلیسی، تا آخر می خواند و بعدا امضا می کرد، اما در انشا و نگارش زبان دری مهارت نداشت و در مدت سه سال و اندی که من کاتب او بودم، یک مکتوب هم بقلم خود نه نوشت. راپورهای سیاسی را پژواک و امور اداری و قونسل‌ی را من و سرکاتب می نوشتیم. مستشار سفارت که از افغانهای مقیم هندوستان بود، مانند سفیر مهارت نوشتن در فارسی نداشت، اما خوب انگلیسی می فهمید، در حالیکه انگلیسی والا حضرت بسیار ضعیف بود، برخلاف به اردو روان می نوشت و نامه های که از اروپا بزبان اردو برایش می رسید بقلم خود جواب می داد.

برمی گزدم بموضوع رسالهٔ ”روزپشتونستان“. متن انگلیسی آن تکمیل و بعد از ملاحظه شد والا حضرت در آخرین مجلس اداری، روی عنوان آن مناقشه صورت گرفت. والا حضرت می خواست عنوان آن ”خط دیورند را قبول نداریم“ باشد. پژواک استدلال می کرد که بخاطری نام آنرا ”روز پشتونستان“ (PASHTUNISTAN DAY) بگذاریم که تجلیل ازین روز متضمن تردید خط دیورند می باشد، از جانب دیگر ملت انگلیس بار اول این نام را می خواند، در

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

حالیکه نام (خط دیورند) جز تاریخ شان است. مجلس از نظریژواک طرفداری کرد و رساله به همین نام طبع شد. دوهزار جلد با پوسته هوایی به کابل ارسال شد که از طریق وزارت خارجه به سفارتخانه های خارجی در کابل و توسط ریاست قبایل به داخل پشتونستان توزیع گردید. یک هزار جلد بسفارت افغانستان در واشنگتن و پنجمصد جلد به سفارت افغانستان در دهلی ارسال گردید. در مرحله اول سه هزار جلد به مطبوعات و کتابخانه ها و پوهنتونهای انگلستان و هم توسط اعضای سفارت و محصلین افغان در لندن به مردم انگلیس توزیع گردید.

در سال ۱۹۵۲ والاحضرت شاه محمود خان صدراعظم افغانستان در راه مسافرت به امریکا بنام تداوی و سفر غیررسمی، ابتدا به لندن تشریف آوردند. اما درینوقت در بین اعضای خاندان شاهی نزاکتهای جدی ایجاد شده بود. عبدالولی پسر مارشال شاه ولیخان سال قبل در پاریس با شاهدخت بلقیس دختر اعلیحضرت محمد ظاهر شاه ازدواج کرده بود، در حالیکه شاهدخت بلقیس از ایام طفولیت نامزد عبدالعظیم پسرشاه محمودخان بود- عبدالعلی و عبدالعظیم بین هم پسرکاکا و پسرخاله می شدند - این وصلت درز شدید در بین دو برادر سکه، والاحضرات شاه ولی خان و شاه محمود خان ایجاد کرد.



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

وقتی خبر رسیدن صدراعظم شاه محمود خان به لندن مخابره شد، والا حضرت مارشال همراه با خانم خود به قصر زیبایی زمستانی خود به شهر "نیس" در کنار مدیترانه رفت و سفارت را برای میر محمد صدیق خان مستشار به حیث شارزدافر گذاشت. حکومت انگلیس از صدراعظم شاه محمودخان در استیشن ویکتوریای لندن به سردی استقبال کرد. یکنفر بنام مستر فلیپس که قبلا در سفارت برتانیه در کابل سکرتر و در وزارت خارجه لندن مدیر شعبه افغانستان بود، به صدراعظم افغانستان خوش آمدید گفت. افغانها همه دست صدراعظم را بوسیدند، به استثنای استاد پژواک، و همه دیدیم که صدراعظم اندک دکه خورد و در مدت چند روز اقامت خود در لندن پژواک را ندید. پژواک در حضور اعضای سفارت به مستشار سفارت پیشنهاد کرد که باید به وزارت خارجه و هم به وزارت دربار انگلیس اعتراض کند که وزارت خارجه از صدراعظم افغانستان مطابق به تعامل تشریفات پذیرایی نکرده، اگرچه سفر صدراعظم غیررسمی بود، حداقل معین وزارت خارجه میبایست در استیشن حاضر میبود. و هم وزارت دربار از یک عضو برجسته فامیل شاهی و کاکای پادشاه افغانستان پذیرایی نکرده، زیرا انگلستان یک دولت پادشاهی است و یک وزارت دربار دارد که از راجه های

هندوستان و از شاهان و شهزادگان مستعمرات افریقایی به سویه وزیر دربار پذیرایی میکند، چرا از یک عضو برجسته فامیل سلطنتی افغانستان بسویه وزارت دربار پذیرایی نکرده است؟ مستشار گفت شما درست میفرمائید، اما وقتی سفیر همینجا بود و تلگرام شفر بابت رسیدن صدراعظم از کابل رسید، من از والاحضرت پرسیدم که آیا یادداشتهای رسمی بوزارت خارجه و دربار روان کنیم؟ والاحضرت فرمودند سفارت انگلیس در کابل قبلاً به دولت خود اطلاع داده، آنها خبر دارند. مستشار علاوه کرد که اگر حالا در غیاب سفیر یادداشت اعتراضیه به وزارت خارجه لندن روان کنم، وقتی سفیر بیاید شاید بگوید شما از من پرسان می کردید. حالا در حضور صدراعظم در لندن اعتراض کردن مناسب نیست، بهتر است منتظر برگشت سفیر باشیم، حق اعتراض ما محفوظ است، پس‌انتر هم اعتراض می توانیم. صدراعظم بعد از چهار روز اقامت در سفارت افغانستان در لندن جانب واشنگتن حرکت کرد و متعاقباً مارشال به لندن برگشت و جریان به او گزارش داده شد، اما کدام اقدامی صورت نگرفت. اصولاً قباحث درینجا بود که به هنگام رسیدن صدراعظم یک مملکت در یک کشور خارجی، سفیر آنکشور حاضر و فعال میباید، اما سفیر سفارت خود را ترک داد و در اثر مناسبات

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پرواک

خصوصی اعضای این خاندان، حیثیت ملت افغان صدمه دید. وقتی صدراعظم شاه محمود خان به واشنگتن رسید، برادرزاده اش سردار محمد نعیم خان که در واشنگتن سفیر بود و با کاکا مناسبات خوب داشت، او هم سفارت را برای مرحوم محمد هاشم میوندوال که مستشار بود، ترک داده و به کابل رفته بود.

دو ماه بعد از سفارت واشنگتن اطلاع رسید که والا حضرت صدراعظم در آخر هفته به لندن میرسند، سفارت لندن باید سفرای افغانستان را در کشورهای اروپایی به امر صدراعظم احضار کند تا به لندن حاضر باشند. قبل از مواصلت صدراعظم به لندن مرحومین سلطان احمد خان سفیر ماسکو، جنرال محمد عمر خان سفیر پاریس، محمد عثمان خان عمر سفیر روم، سفیر افغانستان در جرمنی که نامش فراموش شده و الله نواز خان سابق سفیر افغانستان در برلین و دوست شخصی صدراعظم، به لندن رسیده بودند. مارشال شاولی خان بار دیگر سفارت لندن را ترک و به ”نیس“ رفته بود. صدراعظم در میدان هوایی لندن توسط مستشار سفارت و سفرای فوق الذکر افغانستان پذیرایی و به سفارت آورده شد. من در میدان نبودم و خبر نشدم که از طرف دولت انگلیس کی آمده بود. سرکاتب پوهنیار و من مامور و موظف امور پذیرایی و مهمانداری

صدراعظم در لندن بودیم و از صبح تا ناوقت شب آنجا میبودیم. وقتی صدراعظم با سفرای به سفارت رسیدند، شام بود و بعد از صرف یک عصریه مختصر در سالون تشریفاتی سفارت، خداحافظی شروع شد، سفرای رخصت شدند و پژواک را هم با خود بردند. صدراعظم که خسته معلوم میشد به اطاق خواب خود رفت. فردا سفرای یک‌یکه بعد از ساعت یازده صبح به سفارت آمدند و تا ساعت سه عصر در سالون خصوصی منزل دوم سفارت با صدراعظم بودند، فقط مستشار ما در آن مجلس بود و بس. من از چگونگی مذاکرات آنروز خبر نشدم، فقط از زبان پیشخدمتان سفارت شنیدم که بعد از گذاشتن چاینکها و پیاله‌ها به روی میزها، مستشار صاحب برایشان گفته بود که دیگر داخل سالون نشوند و دروازه را از درون قفل کرده بود.

مستشار صاحب در ختم تشریفات آنروز بمن گفت که فردا چاشت برای پنجاه، شصت نفر چند رقم نان و میوه جات و شیرینی باب تهیه شود و محصلین افغان در لندن را هم دعوت کنید که به دیدن صدراعظم صاحب بیایند. من و پوهنیار از جریان مذاکرات آنروز خبر نشدیم، اما بعد از رفتن صدراعظم جریان را از زبان مرحوم پژواک شنیدیم که برای او یکی از سفرای گفته بود: صدراعظم نتیجه مذاکرات ناکام خود را در واشنگتن به سفرای افغانستان گزارش داده

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

بود که گویا امریکا از دادن یا فروش اسلحه به افغانستان معذرت خواسته و سفارش کرده که باید افغانستان از نزاع خود با پاکستان منصرف شود، آنگاه امریکا در مناسبات خود با افغانستان تجدید نظر خواهد کرد.

من و مرحوم پوهنیار دفتر کلان سفارت را از طرف شب تخلیه کردیم تا میزهای نان برای شصت نفر مانده شود. دو نفر آشپز بسیار لایق داشتیم که قبلا سردار فیض محمد خان زکریا با خود از کابل آورده بود. نان وافر با میوه جات و شیرینی باب فرمایش داده شد. فردا سفر را به ساعت یازده و سایر مهمانان بعدتر رسیدند، صدراعظم مهمانان را به داخل سالون می پذیرفت و با هر یک مصافحه میکرد و هنگامی که تعداد مهمانان از حجم سالون بیشتر شد، تعدادی خصوصا محصلین از سالون برون شده در دهلیز یا اطاق نان نشستند. سفر را همراه با مستشار و استاد پژواک تا آخر به درون سالون با صدراعظم نشسته بودند. حدود دو بجه نان بمیزها چیده شد و آقای پوهنیار بسالون رفته صدراعظم و مهمانان را دعوت به نهار کرد. صدراعظم پیش و سفر را بدنبال او آمدند، تشریفات اطاق نان بعده من بود، بار اول صدراعظم را از نزدیک مصافحه و دست شان را بوسیدم و اوشان را بچوکی اول در میز اول مشایعت نمودم.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

برای سفر ا هر کدام جای تعیین شده بود که چهار نفر در یکطرف و سه نفر با مستشار ما بطرف دیگر صدراعظم بشینند. استاد پژواک بعد از سفیر محمدعثمان خان امیر نشسته بود، مدیر بانک ملی در لندن پهلوی پژواک و در لین مقابل میز، پوهنیار و من پهلو به پهلو نشسته بودیم. چند نفر تاجر افغان بشمول یک وطندار هندو باور و دو نفر اعضای بانک و همه محصلین افغان بعد از اعضای سفارت در چوکیها نشسته بودند. صدراعظم شاه محمود خان بایستاد و برای پنج دقیقه پیرامون سفر خود به امریکا که اصلا برای معالجه و تداوی بود و در ضمن آن از مذاکرات خود با ”دوستان افغانستان در امریکا“ تذکر داد و در اخیر محصلین را مخاطب قرار داده گفت : وطن شما یک کشور فقیر است ، آینده وطن بدست شماست، باید خوب درس بخوانید و برای خدمت بوطن بروید... آنگاه بشقاب خود را گرفته و بجهر بلند حاضرین را صلائی نان کرد.

هنگامیکه مرحله نان گرفتن به بشقابها تمام و حاضرین بخوردن شروع کرده بودند، صدای صدراعظم شنیده شد که پژواک را مخاطب قرار داده پرسید: آقای پژواک رساله شما ”پشتونستان دی“ را در امریکا خواندم، شما در باره این رساله با سفیر تان مشوره کرده بودید ؟

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

پژواک: بلی، اول متن رساله را به فارسی نوشتم و یک نسخه را به سفیر صاحب دادم تا فرصت کافی مطالعه آن را داشته باشند، بعداً در مجلسی بحضور سفیر و اعضای سفارت که اینجا حاضرند متن فارسی مورد بحث قرار گرفت و تلخیص شد، سپس متن نهایی به انگلیسی برگردانده شد و قبل از طبع، متن انگلیسی نیز بملاحظه والا حضرت سفیر رسانده شده بود...

صدراعظم: شما درین رساله نوشته اید که استقلال افغانستان را امان الله خان گرفته، شما به کدام اساس این مطلب را نوشته اید؟

پژواک: والا حضرت شما بهتر می دانند که استقلال ما از انگلیس گرفته شد و انگلیس با تاریخ ما آشنایی کامل دارد. این رساله که بار اول سیاست خارجی حکومت شما را به زبان انگلیسی بیان می دارد و از سفارت شما در لندن تهیه و توزیع شده، اگر واقعیت های تاریخی در آن بیان نمی شد، مردم انگلیس آنرا نمی خواندند و سعی و مصرف ما به هدر می رفت، اما حالا نسل نو انگلیس بحق جانبی داعیه ملی ما متوجه شده و انعکاسات مثبت این رساله را من ضمن راپوری به ریاست مطبوعات نوشته ام ...

صدراعظم: پژواک تو چه خبرداری، تو در شکم مادرت بودی که ما استقلال را گرفتیم ...

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهابر ————— عبدالرحمان پژواک

پژواک: والاحضرت، موضوع در شکم مادر بودن یک امر طبیعی است، من، شما و هر انسان دیگری در شکم مادر خود می باشد، اما در سیاست نمیتوان واقعیت تاریخ را پوشاند...

من دیدم که از شنیدن سخنان پژواک رنگ و رخ والاحضرت صدراعظم آنقدر سرخ و متلون شده بود که وقتی دست خود را بجیب خود برد فکر میکردم تفنگچه ای دارد و فیرمی کند، اما دستمال بینی خود را کشید و روی خود را پوشاند. درینوقت سفیر محمدعثمان خان امیر و سفیر محمد عمر خان پژواک را بغل گرفته از اطاق نان برون بردند، صدراعظم دو سه دقیقه دیگر بجای خود ماند و دفعه‌تاً برخاست و نان ناخورده از راه دروازه عقبی به اطاق خواب خود رفت. این ضیافت و طعام عالی که تهیه شده بود، باصطلاح ”زهر“ همه شد. سفرا هم متعاقباً اطاق نان را ترک کردند. اما من از محصلین و مهمانان دیگر تقاضا کردم به آرامی نان خود را بخورند، بلکه هر قدر از میوه جات و شیرینی باب که خواسته باشند با خود برده میتوانند، و همانطور هم شد.

این بود داستان رساله ”روز پشتونستان“. و علت بر افروختگی صدراعظم را بعداً فهمیدیم که مرحوم میوندوال در واشنگتن همان قسمت رساله را که موضوع استقلال و امان الله خان را در بر داشت



به خط سرخ نشانی کرده و آن رساله را به توجه صدراعظم رسانده بود، که در غیر آن صدراعظم شخص خوانا نبود و از موجودیت این رساله خبر نمیشد. در بین پژواک و میوندوال از زمان مکتب حبیبیه و بعداً در مطبوعات که یکی مدیر "اصلاح" و دیگری مدیر "انیس" بود رقابتها و نزاکتهایی پیدا شده بود. صدراعظم به کابل رفت و در ظرف کمتر از دوماه استعفی او اعلام شد و سردار محمد داود خان به کرسی صدارت نشست.

باصطلاح بقسم "جمله معترضه"، یعنی درحاشیه، سه موضوع را درینجا یاد آور می شوم :

۱- رساله "روپشتونستان" در بریتش موزیم و در کتابخانه های انگلستان وجود دارد، از هموطنان محترم در انگلستان تقاضا می کنم یک کاپی برای خود گرفته و یک کاپی هم به آدرس من بفرستند. سال چاپ آن ۱۹۵۲ بود. این رساله مهمترین سند در باره دیورند و داعیه ملی "پشتونستان" میباشد.

۲- از مقاله آقای حمید عبیدی خبر شدم که آقای فرهاد پژواک خاطرات پدرکلان خود را زیر طبع گرفته است، کار شایسته و مبارک است. نزد من یکتعداد مکتوبهای شخصی مرحوم استاد پژواک موجوداست، که اگر خواسته باشند به او میفرستم. آقای

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

فرهاد از مناسبات من با مرحوم پژواک خبر دارد و تا زمانی که آن مرحوم در واشنگتن بود، هر یک یا دو ماه بعد از کلیفورنیا بدیدن شان میرفتم.

خدمتگار افغانستان

دکتور سید خلیل الله هاشمیان

۲۹ نوامبر ۲۰۱۲

## زندگی نامه استاد عبدالرحمان پژواک

قاضی عبدالله خان که عالم جید و فقیه معروف بود، به سلسله انجام وظایف حکومتی بحیث قاضی محکمه غزنی مقرر گردیده و با فامیل خود جهت اشغال وظیفه به آن ولایت سفر کرد. در هنگام اقامت در همین شهر تاریخی و پر افتخار غزنه بود که خداوند (ج) به او پسری اعطا فرمود (۱۲۹۸ هجری شمسی) که اسم او را عبدالرحمان گذاشتند (مرحوم استاد پژواک از لحاظ قومی پشتون بوده و از طرف پدر به عشیره معروف خیل و از طرف مادر به قبیله بارکزیی مسکونه دامنه کوه سپین غر خوگیان بستگی دارد).

آثار ذکاوت و نبوغ از همان دوران کودکی در سیمای عبدالرحمان نمایان بود. دوره ماموریت قاضی عبدالله بعد از سپری شدن مدتی در غزنه بسر رسید و او با فامیل خود به دهکده آبایی و زیبایی باغبانی، ولسوالی سرخورد ولایت ننگرهار رحل اقامت گزید و در پی تعلیم و تربیه اولاد خود و سایر طالب العلمان دور و نزدیک گردید. بناً عبدالرحمان، از محضر حلقه تدریس پدر و برادر بزرگتر خود قاضی حفیظ الله استفاده ها می کرد و قبل از آن که پای به مکتب ابتداییه "مطلع دانش" واقع در نزدیکی قریه باغبانی بگذارد تا اندازه

زیاد از نعمت سواد و دانش ابتدایی بهره مند بود.

عبدالرحمان بعد از دو سه سال درس خواندن در این مکتب مجبور شد با پدر و فامیل خود به کجۀ خوگيانی نقل مکان کند. زیرا پدر بزرگوارش عهده دار محکمۀ آنجا گردید. قاضی عبدالله بالاخره به محکمۀ مرافعۀ شهر کابل تبدیل شد. یک منزل کلان را در نوآباد ده افغانان کابل خرید و با فامیل در آن سکونت اختیار کرد. عبدالرحمان شامل لیسۀ حبیبیه شد و به شهادت استادانش دروس را در همان جا با موفقیت شایان پیش می برد و علاوه بر اثر استعداد و شوقی که در شعر و ادب داشت، در کنفرانس های لیسۀ حبیبیه اشعار و مقالات خود را قرائت می کرد و نیز ستارۀ درخشان تیم فوتبال مکتب شناخته می شد.

وی بعد از پایان رساندن موفقانۀ دورۀ لیسه برای مدت دو سال در یگانه فاکولتۀ وقت که در رشتۀ طب بود تحصیل کرد. در همین وقت بود که پدرشان که بحیث رییس تمیز ایفای وظیفه می نمود در اثر سکتۀ قلبی وفات یافت.

مرگ نا به هنگام پدر تأثیرات ناگوار و عمیقی در شیوۀ زندگی و آرامش فامیلی پیش آورد. از آنجا که برادر بزرگ ایشان قاضی حفیظ الله در حین اجرای وظیفه بحیث قاضی در شمالی به شهادت

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

رسیده بود، عبدالرحمان جوان مسوولیت فامیل را بعد از وفات پدر بدوش گرفت و بمنظور رسیدگی بهتر به تربیه و کسب معیشت برادران کوچکتر در کابل، مجبوراً دوام تحصیل را ترک گفت، خانه پدری را بفروخت، زنان و خورد سالان فامیل را واپس به باغبانی اعزام داشت.

عبدالرحمان با استفاده از استعداد خود ابتدا به حیث ترجمان و بعداً به سایر وظایف پرمسوولیت در ریاست مستقل مطبوعات آن وقت شامل کار شد. وی طی این سالیان چنان استعداد در شعر و ادب و امور محوله مطبوعاتی از خود بروز داد که باعث جلب توجه اراکین دولت، شعرا و ادبا و عامه مردم به وی شد. در ابتدا در آثار خود تخلص ”وفا“ داشت، بعد ”مراو“ و بعدتر ”ارمانجن“ را برگزید و بلاخره با انتخاب تخلص ”پژواک“ به حقیقت انعکاس دهنده ندای آرمان های والای جامعه افغانی و کتله بشری گردید.

چکیده های آثار و اشعار عبدالرحمان پژواک در هر دو زبان پشتو و دری زیب و زینت نشرات روزمره کشور شد و در حلقه اشعار و ادبا که بعداً همه دوستان و علاقمندان او گردیدند، مقام بس ارجمندی را کمایی کرد.

استاد عبدالرحمان پژواک در سال ۱۹۴۶ بحیث آتشه مطبوعاتی و

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

کلتوری در سفارت کبرای افغانی مقیم لندن مقرر گردید و برای بار اول به سفر و مطالعه خارج از کشور پرداخت و در ساحه دیپلوماتیک مشق و تمرین گرفت. در آنجا آثاری به زبان انگلیسی در معرفی افغانستان و داعیه پشتونستان به نشر رساند. وی طی دوره همین ماموریت تحصیلات خود را در رشته ژورنالیزم و مناسبات بین المللی در یونیورسیتی ادنبره سکاتلند پیش برد.

استاد پژواک در اثر بروز اختلاف نظر با مقام سفارت از وظیفه استعفی کرده و در شعبه اطلاعات دفتر بین المللی کار و کارگر مقیم کانادا شامل کار شد (۱۹۴۷). بعد از طی یکسال خدمت بحیث آتشه مطبوعاتی در سفارت افغانی مقیم واشنگتن مقرر شد (-۱۹۴۸- ۱۹۵۰). از آنجا دوباره بحیث آتشه مطبوعاتی و کلتوری به سفارت افغانی لندن تبدیل گردید (۱۹۵۳-۱۹۵۰). وی بعد از مدتی از این وظیفه نیز مستعفی شده و عازم وطن شد و مدتی را بدون داشتن وظیفه رسمی سپری کرد.

مقامات خواستند از استعداد سیاسی و مهارت‌های دیپلوماتیکی استاد پژواک استفاده ببرند بناً به او در وزارت خارجه منحیث مدیر شعبه سوم سیاسی وزارت خارجه وظیفه سپردند (۱۹۵۳). استاد پژواک در اثر ابراز لیاقت و شایستگی در امور شعبات مختلف آن وزارت،

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

موفق به احراز مقام مدیریت عمومی سیاسی گردید (۱۹۵۵-۱۹۵۸). استاد پژواک با احراز این مقام پراهمیت توانست در همه کنفرانسهای منطقوی، ممالک غیرمنسلک و بین المللی بحیث نماینده برجسته افغانستان سهم بگیرد که از جمله تنها عضویت شان را در هیات افغانی در اولین کنفرانس سران ممالک غیرمنسلک در باندونگ، اندونزیا که اساس نهضت عدم انسلاک در آنجا گذاشته شد، و افغانستان بحیث عضو موسس آن شناخته شد، نام می‌بریم (۱۹۵۵). استاد عبدالرحمان پژواک در سال (۱۹۵۸) ابتدا بحیث وزیر مختار و بعداً بحیث سفیر کبیر و نماینده دایمی افغانستان در سازمان ملل متحد تعیین و به نیویارک اعزام شد. وی برای مدت تقریباً چهارده سال وظایف این کرسی را با موفقیت های چشمگیری پیش برد. وی با اهلیت و کفایت کم نظیری که در امور بین المللی از خود نشان داد بحیث یکی از چهره های درخشان و قابل اعتماد سازمان ملل شناخته شد. به همین دلیل در عین انجام ماموریت بحیث سفیر کبیر افغانستان وظایف مهم و متعدد دیگری نیز از طرف سرمنشی سازمان ملل متحد که به تایید اعضای شورای امنیت صورت میگرفت، به وی سپرده میشد که ذکر همه آنها درین مختصر گنجایش ندارد و محض به موارد ذیل اکتفا میگردد:

- ۱- رییس کمیته خاص برای حل معضله ویتنام جنوبی.
  - ۲- رییس کمیته تجدید نظر بر منشور سازمان ملل متحد.
  - ۳- رییس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد.
  - ۴- رییس جلسه خاص اسامبله عمومی در امور نامیبیا.
- استاد پژواک علاوه‌تأ بحیث عضو هیات افغانی در دو کنفرانس مهم سران ممالک غیرمنسلک در بلگراد (۱۹۶۱) و قاهره (۱۹۶۴) نیز اشتراک داشته است.
- مرحوم استاد عبدالرحمان پژواک بر اساس برازندگی سیاسی و اعتمادی که در نزد سرمنشی و سایر نمایندگان دول عضو سازمان ملل متحد کمایی کرده بود، در سال (۱۹۶۷-۱۹۶۶) بحیث رییس بیست و یکمین اجلاس عمومی آن سازمان انتخاب شد که کسب این مقام ارجمند مایه سرفرازی بیشتر خودش و کشور محبوبش در جامعه جهانی گردید.
- در طی دوره ریاست اسامبله عمومی، استاد پژواک ریاست برخی از جلسات اضطراری را که به اثر شعله ور شدن جنگ بین اعراب و اسرائیل اوضاع بین المللی را بیش از هر وقت دیگر متشنج تر ساخته بود، نیز به عهده داشت.
- نبوغ، درایت و تبحر استاد پژواک در امور بین المللی چنان پشتوانه



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

استوار و اعتماد کامل برای وی بوجود آورد که اگر اوتانت، طوریکه گفته می‌شد، در اثر معاذیری نتواند به وظیفه خود به حیث سرمنشی ملل متحد ادامه دهد، همه اعضای شورای امنیت و نمایندگان ممالک رو به انکشاف استاد پژواک را بحیث شایسته‌ترین کاندید مقام سر منشی آینده یاد کرده و تحقق آنرا بدون دغدغه پیشبینی میکردند. ثبوت غیر قابل انکار این موضوع نشرات تمام روزنامه‌های معتبر امریکا و جهان آن وقت است.

مرحوم استاد عبدالرحمان پژواک در سال (۱۹۷۲) بحیث سفیر کبیر در بن و در طی سالیان (۱۹۷۳-۱۹۷۶) بحیث سفیر کبیر در دهلی و بعداً بحیث سفیر کبیر در لندن ایفای وظیفه کرد. در جریان ماموریت دهلی وظایف مهم ذیل را نیز انجام داد:

۱- نمایندگی خاص رییس جمهور و رییس هیات افغانی در کنفرانس سران ممالک غیرمنسلک در الجزایر (۱۹۷۳).

۲- نماینده خاص رییس جمهور و رییس هیات افغانی در کنفرانس سران ممالک اسلامی در پاکستان (۱۹۷۳).

۳- عضو هیات افغانی در کنفرانس سران ممالک غیرمنسلک در کولمبو (۱۹۷۷).

مرحوم استاد پژواک با کودتای خونین و ننگین هفتم ثور ۱۳۵۷ و

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

مقدمه اشتغال کشور از طرف روس متجاوز، از مقام سفارت در لندن استعفی نموده و به وطن عودت کرد (۱۹۸۷). به مجرد مواصلت به کابل از طرف رژیم نور محمد تره کی در منزل تحت نظارت قرار گرفت.

مرحوم استاد پژواک طی ملاقاتی که به اصرار ببرک کارمل رییس دولت نام نهاد وقت با وی صورت گرفته بود از همکاری با ”جبهه پدروطن“ او بالمواجهه امتناع ورزیده و نظر خود را در زمینه به وی بصورت شفاهی و کتبی ارایه داشته که خوشبختانه کاپی آن در اواخر دهه هشتاد از طرف نمایندگی رژیم نجیب در نیویارک و پس از تماس تیلیفونی نجیب با استاد پژواک بدست فرهاد پژواک رسید و به حضور استاد پژواک برای آگاهی تقدیم شد. تفصیلات این تماس و متن این مکتوب پرارزش تاریخی در این کتاب آمده است.

در همین آوان بود که صحت استاد پژواک رو به وخامت گذاشت و خونریزی بطنی پیدا کرد. وی مجبوراً به اثر توصیه و اصرار دکتوران معالج عازم دهلی و لندن گردید (۱۹۸۰). استاد پژواک بعد از انجام عملیات واپس به کابل مراجعت کرد و در راه آزادی کشور و اعاده حقوق و تعیین سرنوشت آن از طرق ممکنه و مخفی داخل فعالیت شد که از جمله توانست به همکاری تعدادی از استادان

خلاصه‌ فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پژواک

پوهنتون، دوستان و جوانان مبارز ”انجمن حقوق بشر“ را بصورت مخفیانه تاسیس نماید و به پخش شبنامه‌ها بپردازد. صحت استاد پژواک متأسفانه باز رو به خرابی گذاشت و در سال (۱۹۸۲) غرض تداوی و مبارزه بر ضد نظام کمونیستی عازم دهلی گردید. در دهلی با دایر کردن یک کنفرانس مطبوعاتی ضدیت خود را با نظام و اشتغال مملکت از طرف قوای شوروی اعلان داشت و از سازمان ملل متحد تقاضای پناہندگی سیاسی نمود.

مرحوم استاد عبدالرحمن پژواک بعد از انجام یک سلسله معالجات برای جلب پشتیبانی جہاد بر حق مردم آزادی‌خواہ و مسلمان افغانستان و مذاکرہ با برخی از شخصیت‌های افغانی و مراجع دیگر عازم آلمان شد. سفارت پاکستان در آلمان غربی به ہدایت حکومت خود از جناب استاد پژواک خواہش کرد تا اگر جہت مذاکرہ و پیدا کردن راہ حل برای قضیہ افغانستان بحیث مهمان برازنده وارد پاکستان شود. بعد از توقف سہ ماہہ و مذاکرات در پاکستان مجدداً جہت مفاہمہ با افغانہا و سازمان ملل متحد عازم اروپا و امریکا گردید و متعاقباً بہ پاکستان برگشت (۱۹۸۳) و بہ فعالیت‌های سیاسی و تماس‌های مستقیم با رہبران جہادی، قومندانان، و سران اقوام و قبایل، دانشمندان و ژورنالیستان شدت بخشیدہ و از طریق مصاحبہ‌ها و

مقالات در ”افغان مجاهد“، مجله ”وفا“ و به ویژه در اخبار ”مجاهد ولس“ و سایر وسایل ارتباط جمعی همه را متوجه عواقب وخیم عدم اتحاد شان در جبهات نظامی و سیاسی می کرد. چون حکومت پاکستان این آمال و اعمال مؤثر استاد پژواک را مغایر منافع و پلانهای مطروحه خود تشخیص می داد، روز بروز بالای او و تماس هایش با هموطنان قیود و مشکلات وارد می کرد، اما استاد پژواک به آن اعتنا نکرده همچنان در مسیر مستقلانه خود به حیث یک راهنما و مجاهد صادق به فعالیتهای خود دلیرانه ادامه می داد تا اینکه حکومت پاکستان اقامت و موجودیت مزید استاد پژواک را در منطقه حساس پیشاور بیشتر تحمل کرده نتوانسته رسماً او را ”شخص نامطلوب“ اعلام داشت تا هر چه زودتر خاک پاکستان را ترک گوید و تا زمان اخراج، استاد پژواک را در منزل شدیداً تحت مراقبت قرار دادند. وی بالاخره به وساطت دفتر پناه گزینان ملل متحد عازم امریکا شد.

مرحوم استاد پژواک در نیویارک، مذاکرات صلح ژنیو را که در آن به مجاهدین حق اشتراک داده نشده بود، با ارایه دلایل معقول رد کرده و در مقابل پلان پنج فقره ای صلح سازمان ملل متحد از نگاه حفظ مصالح علیای مردم افغانستان، پلان جامع تر و عادلانه تری را

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

ترتیب و به سازمان ملل متحد تسلیم کرد. (کاپی این پیشنهاد نظر به اهمیت آن در ضمایم این کتاب گنجانیده شده است).

مرحوم استاد پژواک بعد از انجام یک سلسله فعالیتها و تداوی با بدست آوردن ویژه مسافرت جهت اشتراک در سیمینار مربوط به افغانستان در اوایل سال (۱۹۹۱) عازم پاکستان گردید.

قبل از آنکه به شرح مختصر مبارزات ملی و جهادی مرحوم استاد عبدالرحمن پژواک در هنگام واپسین اقامتشان در پیشاور پرداخته شود، لازم است دو نکته ذیل در نظر گرفته شود:

نخست مریضی دوامداری که متأسفانه طی سالیان دراز هجرت شامل حال استاد پژواک گردید، او را قسماً زمینگیر ساخته و ثانیاً با فهم اینکه استاد پژواک را امریکا و سایر ممالک جهان با خوشی و قدردانی بحیث مهاجر پذیرفته و هرگونه امتیازات مادی را به اختیارش قرار میدادند، اما همه امکانات را نادیده گرفته، هموطنان و نواسه‌شان فرهاد پژواک از اواسط دهه هشتاد در کوته مستقل شان در واشنگتن افتخار خدمت شان را داشتند و در دو سال اخیر اقامت شان در ایالات متحده امریکا و قبل از سفر آخر شان به پاکستان به فرهاد افتخار همزیستی در منزل او در ایالت ویرجینیا را دادند.

استاد پژواک مرحوم از آغاز جهاد بر حق و ملی مردم افغانستان

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

معتقد بر این بود که رهبران و شخصیت‌های مبارز افغانی به مجرد میسر شدن امکانات، باید مرکز واحدی را برای پیشبرد فعالیت‌های جهادی و سیاسی خود در داخل کشور تعیین و مستقر سازند، هدف اصلی از این تلاش و اصرار آن بود که پیش از به ثمر رسیدن جهاد و سقوط نظام دست نشانده، مجاهدین موفق به ایجاد تشکیلات واحد سیاسی و اداری شوند تا بعداً خلای سیاسی و زمینه تصادم بین تنظیم‌های مختلف بوجود نیاید که عواقب آن خیلی وخیم و دردناک برای مردم و وطن خواهد بود.

برای تحقق مفکوره فوق وسایر ارمان‌های خود، مرحوم استاد پژواک بعد از مسافرت‌های مکرر به اروپا، امریکا، پاکستان و مطالعه سرد و گرم مراحل مختلف جهاد آزادیخواهانه و دلیرانه، مردم‌غیور افغانستان بلاخره در اوایل سال (۱۹۹۱) به پاکستان برگشتند و در شهر پشاور که هرگز آنرا خطه بیگانه نمی‌شناخت رحل اقامت گزیدند.

محل اقامت استاد پژواک در پشاور یک بار دیگر مرکز دید و بازدید‌های مجاهدین، دانشمندان، خبرنگاران داخلی و خارجی و تعداد کثیر مردم وطن شد. مداخلات محیلانه حکومت‌های همسایه و خارجی، ایجاد تفرقه بین اقوام برادر و برابر افغان و دوام جنگ نامیمون

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان ماهر ————— عبدالرحمان پژواک

داخلی طی سه سال در آغاز دهه نود که باعث قتل هزاران هموطن بیگانه و ویرانی مزید شهر تاریخی کابل، و دیگر نقاط کشور گردید، روحاً و جسماً استاد پژواک را آزرده میساخت که این آزرده‌گی و انزجار خود را در مصاحبه‌ها، ملاقات‌ها، اشعار و نوشته‌ها تا روزهای واپسین زندگی پر افتخارش اظهار داشته است.

یکی از موارد دیگری که مرحوم استاد پژواک از سالیان دراز به آن معتقد بوده و مبارزه می‌کرد همانا اعطای حقوق و آزادیهای فردی و سیاسی بمردم افغانستان است که البته این مبارزه وی در دسرهای را بخود او، که چند بار منجر به استعفی و دور نگهداشتن وی از وطن گردید، بیار آورده است.

طوریکه قبلاً اشاره رفت مرحوم استاد عبدالرحمن پژواک از زمان تحصیل در لیسه حبیبیه در اثر استعداد ذاتی و ذوقی که به ادبیات داشت، به سرودن نظم و نثر پرداخت و در طول یکی دو دهه دیگر سخن به جایی رسید که به تصدیق بزرگان شعر و ادب، وی خود یکی از بزرگترین شعرا و نویسندگان عصر خود در هر دو زبان پشتو و دری گردید.

دوستانی که استاد پژواک مرحوم را از نزدیک می‌شناسند با من متفق خواهند بود که استاد پژواک بنا بر خصلت خاصی که داشت پی

مقام و منصب نبوده است. حتی شعر و اثری اگر در سفر و حضر میسرود آنرا به یکی از دوستان یا اهل فامیل می سپرد. بدین لحاظ اگر آثار منظوم و منثوری تا حال از استاد پژواک بصورت انفرادی و یا مجموعی به چاپ رسیده، بیشتر در اثر اهتمام دوستان یا اعضای فامیل وی بوده است. متأسفانه او به جمع آوری آثار خود تا اخیر زندگی نپرداخت.

آثار مرحوم استاد پژواک بمراتب بیشتر از آنچه است که تا الحال به طبع رسیده، البته یکتعداد آثارش تا جایی که بما معلوم است بزبانهای انگلیسی، فرانسوی، عربی و روسی ترجمه و نشر شده است. آثار دیگر که خوشبختانه بعضاً به قلم خود استاد پژواک است، نزد من موجود و آماده طبع است. این آثار را تقریباً طی بیست سال اخیر عمر پربارش که دوره کمال پختگی علو فکری و قوام افکار فلسفی اوست به رشته تحریر در آورده که شاید از جمله برازنده ترین و پراهمیت ترین آثار در جهان شعر و ادب پشتو و دری باشد.

مرحوم استاد عبدالرحمان پژواک شخصیت خیلی عالی و قابل احترام داشتند. در قول و فاء، در دوستی پایداری، در اظهار حقایق صراحت لهجه و جرئت کم نظیر از خود نشان میداد. چهره دلپذیر و صحبت گیرا و سرشار از طنز و لطیفه داشت. در وقار و مناعت نفس چون



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

کوه استوار بود. در روش زندگی بدون هر گونه تعصب و تکلف بود. وطن و وطنداران را زیاد دوست می داشت و حرمت می گذارد. مصالح علیای کشور را مقدم بر همه چیز می دانست. به مادیات هرگز تمایل نداشت و حتی سرپناهی برای خود نساخت و نپذیرفت که برایش بسازند.

استاد پژواک را علاوه بر درد وطن و وطنداران آواره اش، مریضی دوامدار رنج میداد و در اواخر او را خیلی ناتوان ساخته بود. افسوس و صد افسوس که استاد عبدالرحمن پژواک قبل از آنکه به آرمان قلبی خود که آزادی و استقرار حاکمیت ملی، عدل و امن در کشور محبوبش باشد نایل آید، جهان فانی را وداع گفت.

آن مرد آزاده و نامور صبح روز پنجشنبه ۱۸ جوزا سال ۱۳۷۴ هجری شمسی مطابق به ۸ جون ۱۹۹۵ میلادی که مصادف با روز دهم محرم الحرام ۱۴۱۶ هجری قمری، به عمر هفتاد و شش سالگی در منطقه حیات آباد شهر پشاور وفات یافت. **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**

جنازه مرحومی بروز جمعه نهم جوزا در قبرستان آبایی شان در قریه باغبانی سرخرو و ولایت ننگرهار در حضور جمع غفیری از رهبران و قومندانان جهادی، نمایندگان شورای ولایت شرقی، علما و

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

شعرای افغان و سایر منسوبین و علاقمندان بخاک سپرده شد. خبر وفات استاد پژواک در کمترین وقت به اطلاع مردم در سرتا سر جهان رسانیده شد و تاثیر زیادی را در بین منسوبین و علاقمندان افغان و غیرافغان ببار آورد. به صدها پیام همدردی و تسلیت به شمول پیام سرمنشی سازمان ملل متحد مواصلت کرد. در مقر سازمان ملل متحد واقع در نیویارک در جلسه‌ای که در آن سرمنشی و همه نمایندگان ممالک عضو اشتراک داشتند از درگذشت مرحوم استاد پژواک ابراز تاثیر شد و از شخصیت عالی و خدمات شایان او در سازمان ملل متحد با قدردانی یاد گردید و بعد از ایراد چند بیانیه همه بپا ایستادند و برای یک دقیقه خاموشی اختیار کردند. همچنان ده ها مراسم فاتحه گیری و محافل یادبود از طرف وطنداران قدردان بر پا شد که منسوبین خانواده استاد پژواک بدین وسیله از همه ابراز سپاس و امتنان می کنند.

**فرهاد پژواک**

ویرجینیا، امریکا

سپتامبر ۱۹۹۵

## آثار استاد عبدالرحمان پژواک

نوشته‌ مرحوم داکتر نعمت الله پژواک

استاد عبدالرحمن پژواک در طی تقریباً بیش از شصت سال زندگی پربار خویش آثار و اشعار زیاد و متنوع را به زبان های ملی دری و پشتو و انگلیسی بدنای علم، ادب ، فلسفه و سیاست به ارمغان گذاشته است که بنابر ارزیابی شخصیت‌های داخلی و خارجی وارد در امور در سطح خیلی عالی قرار دارند. این گلدسته های آثار متعدد و اشعار رنگین و تراجم شان بنا بر دو دلیل عمده ذیل تا هنوز کاملاً گردآوری نشده است:

دلیل اول آن عدم علاقمندی ذاتی و اهتمام خود استاد پژواک به جمع آوری آثارشان بوده است. هروقتیکه در هرجا بوده اند و اثر یا مقاله نوشته اند طبق عادت آنرا به یکی از افراد فامیل خود و یا یکی از دوستان و همکارانش که از لحظه مکانی نزدیکتر بوی قرار میداشت سپرده اند و بس.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مہاجر ————— عبدالرحمان پژواک

دلیل دوم آن فاجعه ملی ناشی از تجاوز بیرحمانه قشون سرخ شوروی سابق بر کشور محبوب ما و استقرار نظام پلید کمونیستی بوده است که در اثر آن هست و بود مادی و معنوی ملت با شہامت افغان، به شمول کتابخانہ های شخصی و رسمی و موزیم ها و آرشیف ملی و آثار بی بدیل عتیقه و معاصر یا تاراج و یا از بین رفته است.

با وجود دلایل متنوع و متذکره فوق ”موسسه انتشارات پژواک“ افتخار دارد که در اثر تشویق، اہتمام و پشتیبانی اعضای خانوادہ و یکتعداد دوستان دانشمند مرحوم استاد پژواک توانستہ است اکثریت آثار، اشعار و تراجم مطبوع و غیرمطبوع استاد پژواک را جمع آوری و دستہ بندی کند کہ بہ مرور زمان و مساعدت شرایط بہ طبع و نشر آن اقدام خواہد کرد و یا اینکہ اجازہ نشر آنها را در صورت تقاضا بہ موسسات و بنیادہای فرهنگی علاقہ مند عرضہ خواہد کرد.

از جملہ یک تعداد اشعار و نوشتہ های دورہ صباوت استاد پژواک از سنوات ۱۳۱۲ ہجری شمسی و بعد تر نیز موجود است کہ در آنها بالترتیب تخلص های وفا، مراو و ارمانجن را بکار برده است.

با استفادہ از این فرصت من یکبار دیگر بہ نمایندگی از خانوادہ مرحوم استاد پژواک از ہمہ دوستان و دانشمندان هموطن خواہش

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان ماهر ————— عبدالرحمان پرواک

می‌نمایم تا اگر اثر و یا نواری از آن مرحوم به نزدشان باشد، بمنظور احیای مجدد گنجینه‌های علمی و ادبی کشور بر بادرفته خود نقل و یا فوتوکاپی آنرا به آدرس ”بنیاد پژواک“ ارسال داشته ممنون سازند .

لست آنچه تا الحال در دسترس ما قرار دارد جهت مطالعه علاقه‌مندان داخلی و خارجی بدو کتگوری مطبوع و غیرمطبوع تقدیم می‌گردد.

#### الف: آثار مطبوع به زبان‌های پشتو و دری

۱- در حدود بیش از هفتاد غزل ایام دبستان و صباوت که از سال ۱۳۱۳ با تخلص‌های وفا، میراو و ارمانجن اکثر بخت خودشان نوشته شده و در مطبوعات وقت کشور بصورت متفرق به چاپ رسیده است.

۲- چند مقاله تحت عناوین ”جوانی“ منتشره شماره اول مجله ”آئینه عرفان“، ”اشک“ منتشره شماره دوم مجله ”آئینه عرفان“ ۱۳۱۸ و ”خوابست یا واقعیت؟“ منتشره شماره نهم ”آئینه عرفان“ در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی.

۳- ”تعاملات حقوقیه و جزائیه ملی“ چاپ در رسالنامه ۱۳۱۸ و بعداً بحیث رساله مستقل به اهتمام بناغلی عبدالله بختانی در ۴۲

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

صفحه از طرف مدیریت مطبوعات ولایت ننگرهار در ”د مشرق مطبعه“ در حوت ۱۳۳۴ طبع گردیده است. بناغلو شاهپور احمدزی و محمد قدیر تره کی تقریظ‌های نیز بر آن نوشته اند که در رساله درج است.

۴- ”کلیمه داره روپی“ چه ”د پښتو ټولنی“ لخوا د ۱۳۳۷ کال د حمل په میاشت کی په ”دولتی مطبعه“ تر ۱۰۰۰ نسخو چاپ شویدی او بناغلی گل پاچا الفت تقریظ هم ورسره ده.

۵- ”آواره“ این اثر مانند بعضی دیگر از آثار و اشعار استاد پژواک برای بار اول از طریق ”رادیو کابل“ انتشار یافت که بعداً در اثر علاقمندی و تقاضای شنوندگان در مجله‌های ”پشتون یرغ“ و ”ژوندون“ بصورت علیحده چاپ شده و بلاخره باهتمام عبدالله بختانی در جدی ۱۳۳۴ از طرف ”مطبعه مشرقی“ در هژده صفحه طبع و نشر شد.

۶- ”انگور تاک“ داستان کوتاه منتشره مجله ”ننداره“

۷- رساله ”آریانان“ بزبان انگلیسی در سالیان ۱۹۴۷-۱۹۴۶ در لندن طبع و نشر شد.

۸- رساله ”افغانستان باستان“ بزبان انگلیسی در سالیان ۱۹۴۷-۱۹۴۶ در لندن طبع و نشر شد.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

۹ - رساله "روز پشتونستان" بزبان انگلیسی در سالیان ۱۹۴۷-۱۹۴۶ در لندن طبع و نشر شد.

۱۰ - رساله "مسئله پشتونستان" بزبان انگلیسی در سالیان ۱۹۴۷-۱۹۴۶ در لندن طبع و نشر شد.

۱۱ - رساله "پشتونستان" بزبان انگلیسی در سالیان ۱۹۴۷-۱۹۴۶ در لندن طبع و نشر شد.

۱۲ - "عروج بارکزی ها" اثر تاریخی استاد پژواک و محترم محمد عثمان صدقی.

۱۳ - "گل‌های کوهی" چاپ "مجله کابل" در سال ۱۳۳۸ هجری شمسی و "رادیو کابل".

۱۴ - "پچیر" داستان کوتاه

۱۵ - "لمحات بنگال یا مراسلات رابندرانات تاگور" ترجمه از انگلیسی.

۱۶ - "کوهستان چیر"

۱۷ - "افسانه های مردم" شامل هفت داستان به نام های وظیفه، ضمیر، آواره، دختر کوچی، شهزاده بست، سه عاشق و رودابه و زال که از طرف "مطبعه دولتی" در عقرب ۱۳۳۶ هجری شمسی طبع و نشر گردیده است.

خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهابر ————— عبدالرحمان پژواک

۱۸ - "افسانه های مردم" اثر فوق العاده استاد پژواک در سال ۱۹۹۸ توسط عمر شیردل و خانم Jacqueline Verdeaux تحت عنوان Contes d'Afghanistan بفرانسوی ترجمه و در ۱۷۸ صفحه در موسسه Stock + plus: Arabies/ Islamic فرانسه چاپ و نشر شد که یک نسخه آن نزد ما موجود است.

۱۹ - "پهلوان بینوا"

۲۰ - "عروس بیکس" ترجمه اثر لانگفلو شاعر و نویسنده انگلیسی .

۲۱ - "پیشوا" ترجمه اثر جبران خلیل جبران از انگلیسی به دری که در ماه ثور ۱۳۴۴ در ۴۴ صفحه از طرف "مطبعه دولتی کابل" طبع و نشر گردیده است.

۲۲ - "گل‌های اندیشه" یک تعداد اشعار و آثار استاد پژواک که در برج ۲۵ جوزا ۱۳۴۴ در "مطبعه دولتی کابل" به کوشش غلام حضرت کوشان در (۱۵۹) صفحه چاپ و نشر شده است.

۲۳ - "باغبان" اثر رابندرانات تاگور و ترجمه دری آن از انگلیسی.

۲۴ - "دختر نابینا" ترجمه از انگلیسی به دری .

۲۵ - رساله "چند شعر از پژواک" که در اول حمل ۱۳۴۲ بنام "هدیه پشتون ژغ" در (۳۹) صفحه از طرف "مطبعه دفاع ملی" چاپ و نشر گردیده است.



خلاصه‌فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

۲۶ - ”حدیث خون“ در (۷۸) صفحه از طرف ”دامان کتاب خپرولو“ موسسه‌ی مقیم پشاور در یک‌هزار نسخه در سال ۱۳۶۴/۱۹۸۵ چاپ شد.

۲۷ - ”میهن من“ در (۶۴) صفحه از طرف ”دامان کتاب خپرولو“ موسسه‌ی مقیم پشاور در سال ۱۳۶۸/۱۹۹۸ طبع و نشر گردید.

۲۸ - ”مذاکرات ژنف“ شامل مقالات سیاسی و جهادی استاد پژواک که در یک جلد به اهتمام جناب حسن ولسمل طبع و نشر شده است.

۲۹ - ”ناهید نامه“ که ابتدا در سه نشریه مسلسل مجله ”سپیدی“ در پشاور به چاپ رسید و بعد به قسم رساله از طرف ”اتحادیه افغانان مقیم کانادا“ و سپس به اهتمام داکتر اسد الله شعور در سال ۱۹۹۵ در کانادا به شکل کتاب طبع و نشر گردید.

۳۰ - ترجمه ”الماس ناشکن“ که اثر شاعر امریکایی به نام William Pitt Root است به دری و جوابیه آن. این اثر در سال ۱۹۹۶ از طرف موسسه نشراتی ”پیوند“ در ایالات وریجنیای امریکا به اهتمام ”افغان اکادمی“ طبع و نشر شده است. این اثر در سال ۲۰۰۳ میلادی به اهتمام گوهرشاد پژواک، برادرزاده‌ی استاد پژواک از سوی ”بنیاد نشراتی پژواک“ در پشاور تجدید چاپ گردید.

۳۱ - ”گزیده اشعار عبدالرحمن پژواک“ که بقسم رساله از طرف

”انجمن نویسندگان افغانستان“ در سال ۱۳۶۹ در کابل طبع و نشر شد. این اثر نه تنها از لحاظ طباعتی بلکه با تعویض و تحریف برخی از کلمات و اصلاحات به اندازه اغلاط زیاد دارد که خواننده وارد را به شک در می آورد که شاید از طرف کمونستان این انجمن ”نام نهاد“ قصداً چنین عمل صورت گرفته باشد تا به مقام والای استاد پژواک که در نزد مردم خود داشته و دارد صدمه وارد کند.

۳۲ - ”بانوی بلخ“ در سال ۱۳۷۹/۲۰۰۱ به اهتمام روانشاد عتیق الله پژواک برادر استاد پژواک و همکاری فرهاد پژواک، نوہ استاد پژواک از سوی ”بنیاد نشراتی پژواک“ در پشاور به چاپ رسید که در برگیرنده بیشتر از نود پارچه شعر استاد می باشد.

۳۳ - ”یک زن“ در سال ۲۰۰۶ میلادی از سوی ”بنیاد نشراتی پژواک“ در کابل به چاپ رسید. این کتاب شامل دو داستان استاد به زبان دری بوده و همزمان با آن برگردان داستان ها به زبان انگلیسی، به ترجمه فرهاد پژواک به چاپ رسیده است.

### ب: آثار غیرمطبوع به زبان های پشتو و دری

۱ - در حدود پنجاه غزل دوران صباوت استاد پژواک در آن وقت تخلص ”وفا“ بکار برده و بعضی از این غزل ها بقلم خودشان با

درج تاریخ سال ۱۳۱۳ هجری شمسی ارقام یافته است.

۲ - داستانی بدون عنوان در (۷) صفحه

۳ - رساله "ای وای که کس نیست خریدار چینی" که عناوین

مختلف دارد و با تخلص عبدالرحمن مراو در ۲۳ میزان ۱۳۱۴

هجری شمسی نوشته شده است .

۴ - "فیلمرغ های شاه" درامه در دو پرده، ۷ عقرب ۱۳۲۴

۵ - "یک شب شاعر" درامه در یک پرده.

۶ - "کودک بیگناه" داستان در (۴۰) صفحه که به نوه شان نیلاب

پژواک اهدا گردیده است.

۷ - "سلامان و ابسال" داستان در (۳۸) صفحه.

۸ - منظومه "نارسیس" در حدود (۱۰۰) بیت.

۹ - منظومه "پاسخ یعقوب لیث صفاری" در حدود (۱۰۰) بیت.

۱۰ - مثنوی "قهر خدا"

۱۱ - "احساسات و عواطف" شامل موضوعات مختلف فلسفی در

(۴۵) صفحه

۱۲ - "زن و محمد" ترجمه چهل حدیث حضرت محمد (ص) در

بزرگداشت و احترام از مقام زن در اسلام.

۱۳ - "زبور داوود" ترجمه کامل چهل زبور در (۷۰) صفحه. استاد

خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر ————— عبدالرحمان پژواک

پژواک نوشته اند که این اثر به اساس نسخه ای که از زبان عبرانی (مترجم آن معلوم نیست) به فارسی هندوستان ترجمه شده است و سپس بزبان شیوای دری تحریر گردیده است.

۱۴- ”خاطرات“ که در آن بعضی خاطرات دوره زندگی استاد پژواک بقلم خودشان ارقام یافته است .

۱۵- به صدها پارچه اشعار دری و پشتو.

از مطالعه برخی از نشریات خارجی و بریده های اخبار (کتنگ) های که در دسترس قرار دارد معلوم میگردد که یک تعداد از اشعار و آثار ادبی، علمی و سیاسی استاد پژواک بزبانهای انگلیسی، عربی، روسی، فرانسوی، هندی و اردو نیز ترجمه و نشر شده است.

## پژواک به ندای خودش:

این شعر را استاد در ہواپیما زمانیکہ از پاکستان اخراج شد در فاصلہ بین اسلام آباد و نخستین توقف در امستردام سرودہ است.

## مناجات

کرد آسمان بہ دربدری امتحان مرا  
منت خدای را کہ نبرد از میان مرا  
صد بار این زمانہ مرا آزمودہ است  
بگذار تا گمانہ کند ہر زمان مرا  
اخترشناس اگرچہ نیم، نیک روشن است  
چون آفتاب، گوہر ہفت آسمان مرا  
آوارگی ز خاک وطن چون مرا نگشت  
شاید کہ دور سازد از آوارہ گان مرا  
من چشم سوزیان ندارم ز آسمان  
از سوی او خوشست ز ہر سو زیان مرا  
ہر چند دورم از نظر دوستان کند

نزدیکتر کند به دل دوستان مرا  
در بند این زمانه نیم، بنده تو ام  
ای آفریدگار دل و روح و جان مرا  
دیوانگیست عشق خدا و وطن اگر  
یا رب مکن حساب ز فرزندگان مرا  
در نزد سالکان طریقت شگفت نیست  
با سنگ می زنند اگر کودکان مرا  
رندان کوی معرفتم پاس می نهند  
حرمت نمی نهند اگر حاسدان مرا  
کس از ره یقین و خرد می شناسد  
کس می شناسد از سر و هم و گمان مرا  
نازم به آنکه خاک ره دوستان شدم  
ننگ است شکوه از روش دشمنان مرا  
مغرور و مست و سرخوش و آزاد کن برون  
یارب برون کنی چو ازین امتحان مرا  
چونانکه دادی ام ز کهن دولتان امان  
یا رب امان بده تو ز نودولتان مرا  
شاید رود به باد سر اما نمی رود

از سر هوای میهن مینو نشان مرا  
”با شیر اندرون شد و با جان بد رشود“  
عشقی که سرمد است به افغان ستان مرا  
من از تو ام به سوی تو روی آوریده ام  
یا رب مکن حواله به بیگانه گان مرا  
جز همتی که در بدل جان به حق رسم  
چیزی نخواستم که دهی رایگان مرا  
این مشّت پر به باد اگر می دهی بده  
بر شاخ دیگران میسند آشیان مرا  
یا رب سری که کرده به تو سجده نیاز  
مگذار خم شود به دگر آستان مرا  
دوشم اگر خم است ز بار امانت است  
از بار من مکاه، بافزا توان مرا  
”بیچاره آن کسیست که در فکر چاره نیست“  
یا رب مکن شمار ز بیچارگان مرا  
”بیچاره نیستم من و در فکر چاره ام“  
پژواک سرمد است در ایمان امان مرا

د پاکستان د اخراج په وقت د ضیاء الحق په دستور

## پام کوه چه رقیبان دی ریبار نشی

په خندا ورته که خوله د پرهار نشی  
مضحکه به ښه د توری گذار نشی  
چه خزان راشی چمن واره مراو شی  
څوک به نه وایی چه بیا به بهار نشی  
ډیری شپې دی په هرچا باندی راغلی  
چا ویلی دی چه بیا به سحر نشی  
چه له خپل وطن نه څوک ژوندی وتلی  
له پردی وطن نه تگ ورته عار نشی  
د جهان خواری که ټول ورباندی وشي  
د ایمان خاوند به هیڅ کله خوار نشی  
بی مغزان به ارسطو او افلاطون شی  
خو د مینې لیونی به هښیار نشی  
که د زړه آشنا دیدار ته دی وی سترگی  
پام کوه چه رقیبان دي ریبار نشی



بیا به نشم مهاجر په دې وطن کی  
که پخپله دوی محتاج د انصار نشی  
په ”رحمان“ او په ”خوشحال“ می سلام وایه  
بیا گذر به زما د دوی په مزار نشی  
د ”مومند“ او د ”ختیک“ د غږ پږواک یم  
خو افغان می جگ د دوی له کوهسار نشی

## قشون سرخ

قسم به ماه که از شام تیره تیره ترم  
قسم به مهر که از هُور روز بیخبرم  
قسم به دیده‌بیدار کوکب سحری  
که شام تا سحرگه ستاره می شمرم  
نه روز دیده گشایم نه شب به چشم بلند  
خجل ز اختر شام و ستاره سحرم  
قسم به آدم و حوا که بی گنه به بهشت  
ز حادثات زمین زمانه رنج ببرم  
قسم به کعبه که چون من کسی سراغ ندارد  
کبوتری که شود صید در فضای حرم  
شکسته بال و پرمانچنان که گر داوود  
زبور خواند، از شاخ سوی او نپریم  
نیایدم به چشم نور دیده چون یعقوب  
اگر سپید کنم چشم و پیرهن بدرم

در انتظار امیدی که مُرد می سوزم  
از آتشی که فتاده است در دو چشم ترم  
چشم نداشتم از روزگار جز زشتی  
به خیر و خوبی زمانه نداشت منتظرم  
در آب و آینه از بازتاب خُسوف  
کُسوف آمد از مُهر طالع در نظرم  
اگر دو پیکر آغوش مهر بگشایند  
به کُشتی گیری دو کینه ور گمان ببرم  
به شادی هم قدمم گر، به هول سوی قفا  
ز بیم غم که به دنبال می رسد نگرم  
رسیدم به کمال آیت زوال من است  
اگر به منزله قُرص دو هفتهٔ قمرم  
طلوع عهد جوانی شب سیاهی بود  
سیاه روزترم تا سپید گشته سرم  
هزار حُقه به یک آستین داشت سپهر  
به هیچ دست نیامد قمار ازو ببرم  
ز آفتاب کرامت ربود تاج مرا  
چو کهکشان شهابت کشود از کمرم

چو چینی نالہ دل از جنون فغفور است  
شکایت دل بشکسته را کجا ببرم؟  
قشون سرخ گذشت همچو سیل ز آمویہ  
ز تئدباد حوادث کجا پناہ ببرم؟  
کبوتران بہ مزار علی نمی پایند  
در آن دیار کہ صیاد پا نہد بہ حرم  
چو کوهسار بدخشان بہ خاطر م گذرد  
چو لعل سرخ شود اشکها گہر گہرم  
ہزار پُشتہ ز گُشتہ ز تیر شبر و روس  
فتادہ در نظر آید ز تیرا تا شبرم  
ز سرخروہ چشم سیل خون شود جاری  
گذر فتد چو سوی اسمار یا کنرم  
قسم بہ ناخن شیران پنجشیر کہ روی  
نماندہ است مرا تا بناخنش بدرم  
فروغ در نفس از دہای خیبر مُرد  
خמוש گشت چراغی کہ بود راہبرم  
سموچ تور غرم جا نمی دہد بہ امان  
برون فگند ز آغوش خود سپین غرم

خمید پیکر شمشاد من به سجده عجز  
به خاک تورخم آمد فرو بلند سرم  
گذشت آنکه به سلک طریقت انصار  
رہی به دیر مناجات زی ہری ببرم  
حرام گشت دعا بر مزار احمد و ویس  
ز راہ میوند یا ہیرمند اگر گذرم  
تو گویی بودم سیمرخ پاروپامیزاد  
کہ بستہ بال مرا و شکستہ اند پریم  
فتاد چادر ناموس مادرم از سر  
بریدہ داس و شکستہ پُتک پدرم  
دگر بہ دختر، نتوان سخن ز مام وطن  
یتیم گشت بہ مرگ پدر، وطن پسریم  
قسم بہ زہرہ کہ چنگم بہ دل نخواہد زد  
ہزار نغمہ سراید اگر بہ گوش کرم  
قسم بہ خامۂ نالان مولویست مرا  
کہ از نی ز نیستان جدا، حزین ترم  
بہ جان حافظ شیراز می خورم سوگند  
کہ بیشتر ز وی آماج فتنۂ قمرم

قسم به نالهٔ سلمان که بیشتر از وی  
به تنگ نای حصار فکر اسیرترم  
شنا به ساحل امن است و عافیت از سیل  
به دستیاری مرگ ار ازین جهان گذرم  
ز بندگی به خودم ننگ بود قید حیات  
کنون غلام اسیری و بندهٔ دگرم

”چې غوتې پسې وهې په لاس به درشي

چا ويل چې په درياب کې گوهر نه شته“

رحمان بابا

## دا چه چُپ يم دلته غر او کمر نشته

هم هغسې چه خندا کې هنر نشته

په ژرا کې هم له سره اثر نشته

که دی غاړه لکه غر ونیسې هسکه

په نیلۍ تیغ د افق کې جوهر نشته

تل یی خلک په خاورین ستورو غولیری

د آسمان په شین درياب کې گوهر نشته

د ژوندون نه به کوم خوب پریشانه نه وی

د دنیا نه ناراحته بستر نشته

دا چه خاورې شوم د مینې لار کې ښه وی

خو د چا زما په خاورې گذر نشته

زه پږواک يم په پیچمو مو کې لوی شوی

دا چه چُپ يم دلته غر او کمر نشته

## یاد ایامی که ما هم آسمانی داشتیم

یاد ایامی که ما هم آسمانی داشتیم  
مهر و ماهی داشتیم و اخترانی داشتیم  
خاطر از اندیشه‌ آوارگی آزاد بود  
ریشک مینو، میهن مینو نشانی داشتیم  
چون عقاب اندر و رای ابر می کردیم سیر  
بر ستیغ کوهساران آشیانی داشتیم  
چشم ما را از جهان دیگران چشمی نبود  
خودنگر بودیم و اندر خود جهانی داشتیم  
بود تحقیق و یقین سرچشمه‌ آمال ما  
ننگ در پندار خود از هر گمانی داشتیم  
بر لب ما بود جاوید آشکارا خنده ای  
در دل ما بود اگر درد نهانی داشتیم  
خاطر ایمن، خنده بر لب، نشه بر سر، ساز گرم  
چشم به ره، انتظار مهمانی داشتیم



ره به کوی هر خراباتی که می بردیم ما  
نذر کوی خوبرویان نقد جانی داشتیم  
هر کجا بود آتشین رویی و شمع و شاهی  
همنشین و همدمی و همزبانی داشتیم  
سوی مصر عشق با هر تحفه از کنعان دل  
جای قاصد، یوسفی در کاروانی داشتیم  
بود افزون از شمار اختران آسمان  
آنچه ما اکنون نداریم و زمانی داشتیم  
از کیان ما دگر شهنامه ها نتوان سرود  
بعد از این خواهیم گفت آوارگانی داشتیم  
زندگی بود آری سعی بی ثمر پژواک  
سخت کوشیدیم، اما تا که جانی داشتیم

## آزادی و غلامی

در گوش ما غلامی تقدیر حلقه ایست  
طوق قضا به گردن تدبیر حلقه ایست  
ساز زمانه شیون زنجیر بنده گiest  
در اهتزاز هر بم و هر زیر حلقه ایست  
آزادی و بنده گی بیش از دو حلقه نیست  
بر دار حلقه ای و به زنجیر حلقه ایست  
سر تا بپا به حلقه چو زنجیر بسته ایم  
چندانکه گویی قامت این پیر حلقه ایست  
نخجیرهای دام گسسته کجا روند؟  
چشم سراغ پیهم پیگیر حلقه ایست  
چون مرغ حق ز آفت شبخون نهان شود؟  
در چشم جغد در دل شبگیر حلقه ایست  
رامشگران به گرد کمر کرده حلقه دست  
رقص و سماع خانقہ پیر حلقه ایست  
دنیا به گردنی که نشد خم به بنده گی  
پژواک چون شدیم زمینگیر حلقه ایست

## د حمام لُنگ

په ظاهر کې ډیر خیالی دی دا وگری  
په باطن کې زبنت خالی دی دا وگری  
په عمل کې یې بری موندلی ندی  
په وینا کې بریالی دی دا وگری  
نه یې نوم شته نه یې نښه خپل وطن کې  
امریکا کی نومیالی دی دا وگری  
د پردی په غلامی کې رقابت کری  
تینگ ولاړ په خپل سیالی دی دا وگری  
تبعه د امریکی شول دا بی ننگه  
گوره هسې ننگیالی دی دا وگری  
په دنیا کې خوشتمن او مستان گرځی  
خو محشر کې دیوالی دی دا وگری  
واړه واک یې د پردی خو په وطن کی  
مدعی د واکمنی دی دا وگری  
لکه لُنگ دی د حمام واړه پژواکه  
د هر تن د ځان کالی دی دا وگری

“خوی د افغانستان” شعری از استاد عبدالرحمان پژواک که این بیت آن  
 بالای سنگ مزار ایشان نقش شده است:  
 “مور می لور وه د سپین غر پلار می خوی و د تور غر  
 زه یم خوی د افغانستان د مور او پلار نه یمه زه”

لور له خان اوله جهان خبردار نه یمه زه  
 دومره پوه یم چه مخون یم ارحمیا زه  
 د وطن بلی بھر که یم د وصال لگېدې نه  
 خوب درغ وینم هر کله چه پلار نه یمه زه  
 مور می لور وه د سپین غر پلار می خوی و د تور غر  
 زه یم خوی د افغانستان د مور او پلار نه یمه زه  
 د خیمین فغلو نه دیر دی خو دا لوی فضل د خدای دی  
 چه د خلکو خبر مشاړ یم او بادار نه یمه زه  
 وطندار دهر افغان یم چه درد سره چلېږي  
 د پردی د غلامانو وطندار نه یمه زه  
 لستم عرش ته زه خلی د پاکی د غر له خو  
 که دیشکی په پېچوسو د آسار نه یمه زه  
 که کشیر ادبه مری کښې ځان ته جوړې نیم  
 سپینې اتل خوی د شرفدار نه یمه زه  
 اوس چه زوړې ته یزدا که دنه هالت د نشته  
 لاپي بلوه چټې چه گنډگار نه یمه زه

نوشته کونکې  
 ۱۹۸۵ شالین اکتوبر

په امریکا کښې د عزونو لویه سینه

په پاکستان کښې یو سیکلې ځای

”بیدل از بوی خود است آخر شکست برگ گل  
بال مارا شوخی پرواز ما خواهد شکست“

حضرت ابوالمعانی بیدل

## کشتی دشمن

کشتی دشمن اگر خواهد خدا خواهد شکست  
موج اگر نتوان شکستن ناخدا خواهد شکست  
گر خدا خواهد پر کاهیست ایمن از درخش  
بال سیمرغی هوازی از هوا خواهد شکست  
گر نخواهد جم واسکندر اگر خواهد خدای  
جام ها خواهد شکست آیینه ها خواهد شکست  
گر خدا خواهد برد توفان شبنم باغ را  
شاخ گلبن از دم باد صبا خواهد شکست  
باز خواهد داد دریا خاتم گمگشته را  
گر خدا خواهد طلسم دیوها خواهد شکست  
درزها بسیار دارد دل ندانم این نگین

ناگهان روزی ز دستم از کجا خواهد شکست  
آسمان این ساقی بدمست بر جای خمار  
ترسم از سنگ حوادث شیشه را خواهد شکست  
آب می گردند از آزم خود روشندلان  
آینه چون روبروشد با حیا خواهد شکست  
در دلم پژواک چون بیدل هراس از غیر نیست  
بال ما را شوخی پرواز ما خواهد شکست

چه څه شوي دي غم نه گنډ دا  
څه به وشي؟ ده څما سره سودا

که راضي يا نا راضي يم له پرونه  
تل ویریزمه له پښو د فردا

په نعلونو مې حجاب سوي سوي کړم  
فرض سنت مې نکلل هېڅ کله ادا

ځان گنډه افلا تون د زماني زه  
لویه نښه د جنون مې ده همدا

مسادات به لېږوم په گورستان کښي  
چه پکښي شي برابر شاه وگدا

دلغمه فغو شوي د اخلاص را کړه  
د واعظ ده دریا جامه ردا

د وطن باغ مې سمسور کړه لویه خدایه  
چه ئي بیاشي بلبلان په کمریدا

د خپل کام د پریا وړو انعکاس يم  
پرواک نه يم د پردیو د ندا

د رمضان ۲۳ مه ۱۴۱۱ ق

د پېښلي وخت

پېښور

## خدمت مردم

چندان که نقل آدم و گندم حکایتیست  
افسانه کرامت مردم حکایتیست  
گر داستان مادر میهن شنیده ای  
فرجام کار مادر گزدم حکایتیست  
جز بر حدیث خون لب کس وای نمی شود  
غیر از دهن زخم تبسم حکایتیست  
از زخمه خون به کاسه طنبور می کنند  
بزم شراب و ساز و ترنم حکایتیست  
با خون و ضوی مرد ره حق حقیقتی  
بهر نماز عشق تیمم حکایتیست  
در دوزخی که مردم آزادش هیزم است  
آوازه های گرم جهنم حکایتیست  
پژواک هر که بنده نامردمان شود  
از وی حدیث خدمت مردم حکایتیست



حضرت اقبال لاهوری بیتی دارد، بدین مطلب:

”من بنده آزادم، عشق است امام من

عشق است امام من، عقل است غلام من“

استاد پژواک در ارتباط آن سروده است:

## پیام

من مقتدی خویشم، کس نیست امام من

بادار ندارم من، کس نیست غلام من

از روی و ریا رستم، تا قبله خود هستم

رو سوی دل آوردم، آنجاست مقام من

آداب رکوع من، خم کردن زانو نیست

بر سینه نهادن دست، نبود به قیام من

من چشمه خورشیدم، نه ماه فروغ اندوز

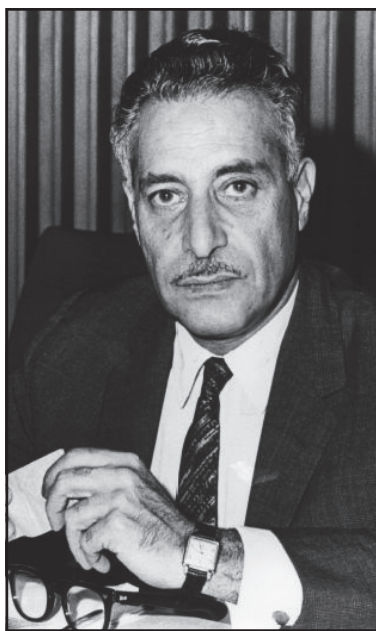
محتاج به ساقی نیست، پر بودن جام من

چون ثابت و سیاره، بر جایم و آواره

بر جبهه هر کوکب، ثبت است دوام من

با عابد فرزانه، از دور اشارت کن

بر عارف دیوانه، بفرست سلام من  
ایکانش نمی بودم، انسان که نمیگردید  
اندیشه من پخته، در فطرت خام من  
”اقبال“ غلامی بود، در بند امامی بود  
من بنده آزادم، کس نیست امام من  
پژواک ندای خود هستم نه صدای غیر  
”پژواک“ جوانان را، این است پیام من



## کاپی بریدہ اخبار ”نیویارک ٹائمز“

**The New York Times**

This copy is for your personal, noncommercial use only. You can order presentation-ready copies for distribution to your colleagues, clients or customers, please [click here](#) or use the "Reprints" tool that appears next to any article. Visit [www.nytreprints.com](http://www.nytreprints.com) for samples and additional information. Order a reprint of this article now. »



March 31, 1982

### **AFGHAN EX-AIDE BACKS REBELS**

Special to the New York Times

**NEW DELHI, March 30**— An Afghan diplomat who served as ambassador to London, New Delhi and delegate to the United Nations, declared himself today in support of the rebels in his country, which he fled a week ago.

The diplomat, Abdul Rahman Pazhwak, who was president of the General Assembly during the Middle East crisis of 1967, said that while he was 63 years old and suffering from a stomach ulcer, he was eager to travel anywhere to foster unity among the competing guerrilla groups.

Mr. Pazhwak had been recalled from his last post as Ambassador to London at the time of the coup that brought the first of three Marxist governments to power. He said he was kept under house arrest until Babrak Karmal was made President after the Soviet intervention 27 months ago. "Since then I have been in retirement in Kabul," he said.

Mr. Pazhwak said he had been invited several times by Mr. Karmal to participate in his Government but said that he has refused. He explained that he was able to obtain a visa to come to India for medical treatment but that he had no intention of returning home.

Mr. Pazhwak, who is the most prominent former Afghan official to have made his support for the rebels public, said that while he belonged to no particular rebel group he had been in regular contact with guerrillas while in Kabul.

Mr. Pazhwak said that a recent party conference was disrupted by rebel activity and by deep splits within the ruling party. He said that 18 delegates to the conference, including the president of Kabul University, its chief administrator and three professors, were killed by the Islamic rebels.

Western diplomats here said that their sources in Kabul confirmed that four university staff members, including Azia Ur-Rahman Sayedi, the president of Kabul University, were killed in what appeared to have been political attacks, although it was unclear whether the assailants were members of another Marxist faction or Islamic guerrillas.





## پاورقی ها:

- 1- Senator Daniel Patrick Moynihan, U.S. Ambassador to India
- 2- International Labor Organization
- 3- Sindh House
- 4- Jeane Kirkpatrick, U.S. Ambassador to the United Nations
- 5- Diego Cordovez, United Nations Special Envoy for Afghanistan
- 6- Salim Brothers
- 7- Social, Humanitarian and Cultural Third Committee, General Assembly, United Nations)
- 8- 3865 Wilcoxson Drive, Fairfax, Virginia, USA (Residence of Ustad Pazhwak before returning to Peshawar).
- 9- Writers Union of Free Afghanistan
- 10- Zhou Enlai or Chou En-lai, 1898–1976, Chinese Communist leader
- 11- Nikita Sergeyeovich Khrushchev, 1894 – 1971, Soviet leader
- 12- Mikhail Gorbachev, born on 2 March 1931, Soviet President "Policy of reconstruction"
- 13- Veto – Latin for "I forbid" – is absolute, as for instance in the United Nations Security Council, whose permanent members (China, France, Russia, United Kingdom, and United States of America) can block any resolution.
- 14- Reuters News
- 15- The Pakistan Times Overseas Weekly Jun/29/1986
- 16- Geneva Talks